

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

باررسی شد  
۶ - ۲۷

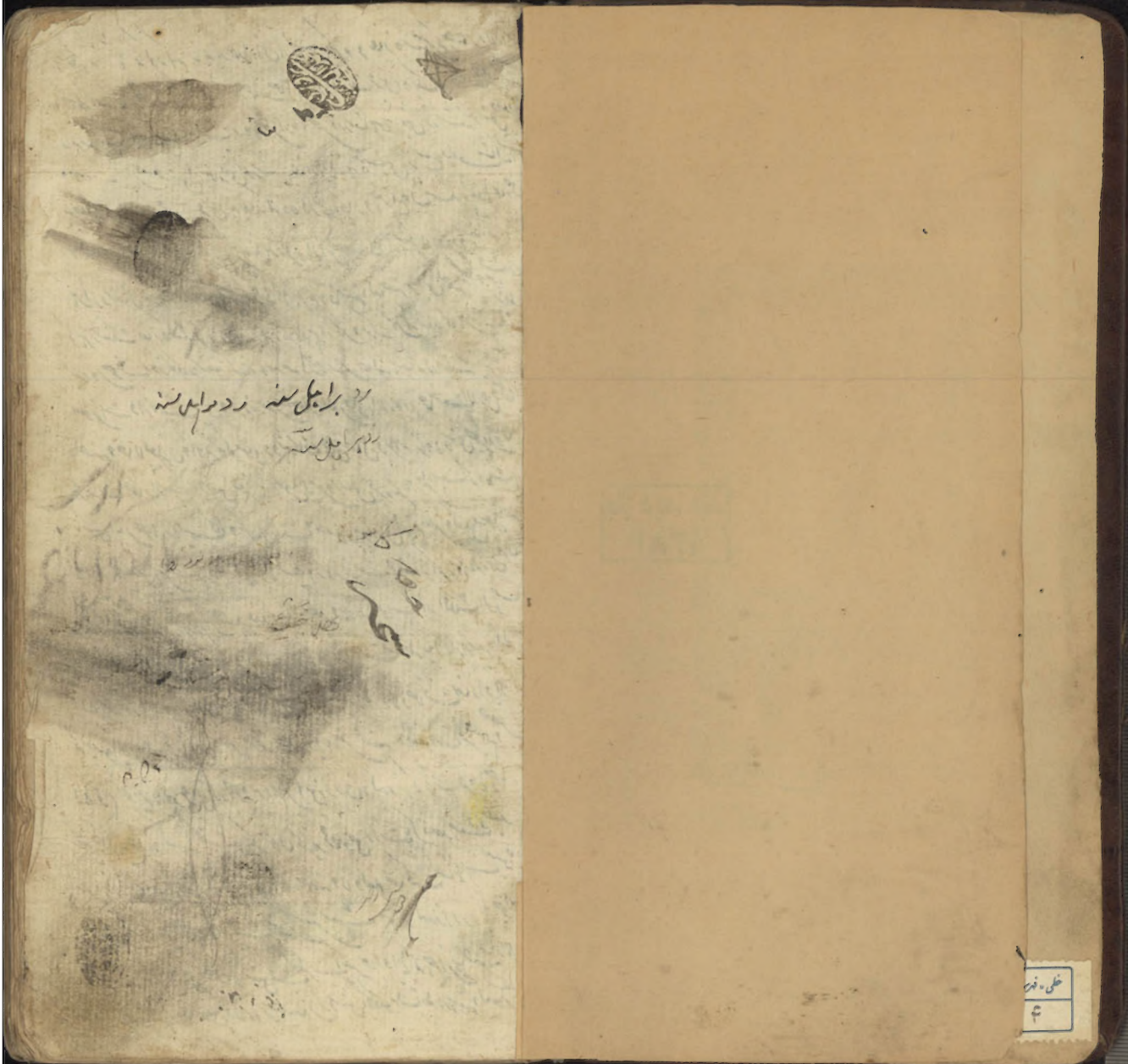
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۳۸۴  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	تذکره ضمیمه ابراهیم	۱۰ - ۸۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	تذکره ضمیمه ابراهیم	۱۰ - ۸۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	تذکره ضمیمه ابراهیم	۱۰ - ۸۴
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	کتاب	تذکره ضمیمه ابراهیم	۱۰ - ۸۴

۱۳۸۴  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۳۸۴





در برائیل سنه رد و برائیل سنه  
در برائیل سنه

۱۵۹۹  
حج

خطی - فهرست  
۴







کلمه سالانه کوه کوه شاد  
صفحه ازین رحمت کبر در



در شهر کربلا  
در شهر کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم و بسم الله

چون ظاهر جماعه که غواصان دریا درین صحت دلیل از فخر دل نبوس است  
باعتبار آن آینه شاعر حضرت و احب الوجودی با ذکر مژده رفت  
بایضا تکلیف فکر و نظر است دلال بدان هر که گفت موجب آن  
تعلیق و تعلیم و خبر است آن ملک تن که موصوفت بصفت کمال  
و لایزال عادل مژده از آنکه عبارتت جری و مشهور و مطلق کمال  
مقالی عاقل الجیره و تعلق عاقل المستعد و در دو و دیکتات  
از حد ای قهر و از حد احباب زمره امین و رسل و سفیران عالم غیب  
مخلص ایشان با ذکر مراد و میرا از همه عار و عیب اند و با صفات آن  
سجیات ترا دعات بر بخش پاکیزه و روح لطیف حضرت محمد مصطفی و  
آن همه شریعت و شفاعت بقدر بوجد بر فترت اک استبد و عاش  
چنانکه مذکور است که سینه پاک او بشکافند و بشنوند از اسرار  
طیبن و ارحام طاهر و بیکان اند کفر و بدعت و ضلالت از صیت  
او در جهان بنانند و هم چند آن آفرین و ساز ازل زمین و سارال  
محمد و پاکان و بر گردگان و احباب و ازواج و اصحاب و بنادار  
فلک و سنج فلک اما بعد به استحضار آن کرامت جمیع بخواهد  
که در ماه ریح الاول بقیعه و پنجاه و شش سال از حجت صاحب شریعت  
با نقل اشیاء و کتب بسم آورده و در انقضای صفات و افضای نام  
نموده و در محافل کبار و حضور صفای بر بطریق شیخ میجو آمده و مردم

نظر

مخالف از استماع آن دعوی بی جنبه و معاند متغیر می ماند و دوستی خاص  
بسیار سید و سید کسیر جمال الدین علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله  
که برین شیعه است بر او و آنرا مطلقا و بکس تقصیر تمام نمیشود  
و وجه الدین الحسینی که مفتی طایفه است به الدین محمد و انظار او بر مطلق  
نسخه تمام کرده و از من پوشیده داشتند خوف آنکه با او امن و حجاب  
تقصیر بخوبی نمیشود و در از شد که من طالب آن نسخه بودم میفرستید  
تا خود دانستم که در وی انظار هر طایفه بکس تقصیر تمام نمیشود  
آن کتاب اند و بر کلمات نیک و بد و توفیق یافته اند و استنباط و حجت  
مژده که اصول و فروع مذاصب بر علم پوشیده نباشد و ششم و هفتم و  
و هشتم در کتب متنا و معهود و نبوده است لیکن دارام و در آثاری آن  
مؤلف حرالایه است و اقی بقدره با نادر اصولی کرده بری از آن است  
غلا و احیایه و حشریه است با اختلاف از اهم و لغی و تیرا از آن و از  
ایشان در کتب اصولیان اشیاء عشریه ظاهر است و بعضی خود وضع نموده  
که مذکور گسی نبوده است به نسخه کرده یکم از آن میر می مودت و کتب  
و دیگری مصنف میرا و در تحقیق بر عوام الناس میخواند و نسخه از آن نقل  
کرده بقرون که هر که علم بمصنف بدان مقام کند که برب ترجع عوام آن  
الت می همان و دست او رقیق نان شود و از آنجا تولد و نای کران  
ممكن که در کس شیز و زرد و نال و نکال دنیا و آخرت در گردن و بولف  
که من متنبه علیه زرها و در موصی علیها الی یوم القیمه از من  
به سید امام شهاب الدین محمد تاج الدین یکیش که از آن میر شریعت  
و او از سر صفای دل و فضل و اعتقاد سیکو مطلقا و در با و سنا و در بار  
در آن فصل و کلماتی چند تا می شنای و وقت با حقیق کانه بعضی منبج  
و در ای طبع و حسب العرفه ام آورده و الحق عباراتی در دست و خوشی از



اما کما فی شمس از سقوب و جلاله نه بر جاوه حقیقت تشبیهای بقیه  
معاصرتا نامعقل اشاراتی باشد که اسامی از سقوب معصومان بصورت  
کتاب بنده نفع بدین گوید که هر عارف حاصل که با صفات بخواند و ادانی  
نامشغولی باشد و در از خود نداند و بخواند چه از سقوب این آیه که  
اقتاده ولا تقف علی لیلک به علم ان السبع والبهه والفضا ذکالک  
کان عند مسئولا و برین غایت جبارتی و نهضت خدایتی قلم در میدان  
افکند و مشایخ آن توحید و قرآن نبوت و امامت را و مشایخ آن نبوت  
را به تمت که بکتاب منسوب کرده و مساوات بزرگوار و شایسته که را پی  
حق تعالی و استه و مصنفان این در او بیان نموده و مظهر هدایت  
و مکتب محقق و محققان بنده و مقررین عارف را هم در کمال و توحید  
و وزیران عادل و خراجگان دین دار را طعنیه بنده و در قصه و در این  
و شواهد بیان نموده و در سطرین بر تیر دور افتاده که  
نص محمد بن کور است که فی کتاب الله هم اجمعین تاکا کما توافی لکون اگر چه  
یکم فقرات کلام خود جزای عمل را منکرست و چون در رشت مجموع نام مصنف بنده و جلی  
معه از نام و لقب و فضل و نسب او اعلام گوید که کسیت و خوش ارجمند  
کتاب جلیت که در شمس و از سقوب و عدالت امیر المومنین است  
که مفضلش هم منافی و شمسیت که در پیغضا لافتنافقی شقی پیش از  
وصول این کتاب ماکر زمره از خواص علمای شیعه که این کتاب را مصلوب  
کرده بودند و در حضرت مقدس تر حضرت علی بن ابی طالب که با سید  
برشته که عبد الجلیل فرمودی سپید که در جوابان بود و خوشش و در کمال  
نحو اصل با آورده و تا قائل افتاد و عقل فانی اقتضا کرد که اگر چه فقرت آن  
کتاب ای پی عیب و عار و احمد حشر و حیدر را باشد و ساچ که کتاب  
باسم نام روزگار خاتم کار بر مهدی بن الحسن السکری علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام علی  
الانبياء الطاهرات  
الطهارات و الفضل محمد  
و آله

آباد باشد که وجود عالم را احاطت بقیه ادست و عقل و شمس  
و طهور و لغای او آیه و عدل الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات  
صحت عصمت و اثبات امامت کواه و توحید و توحید من الدین  
الذین لا اسلام بغير وجه و مظهر و ملا الشارقی و المغاربی بن  
چون این غم مصمم شد و دل ده بجان داد و جان سپارد زبان و بیان  
نشان که اگر میخوانی این طرف کفر ایمان کنی صواب آن باشد که در کتاب  
آخرین امامان کنی در حالت قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استی  
تله بایا رب العباد و سید یثی و خیرة کل یوم المعاد شده و عاقل و دور  
جواب نرم شده بنام و تائید صواب ایمان مهدی بن الحسن بن علی  
طالب علیه السلام آن امام مقررین الطاهر و فضل و عظمی و عصمت از اهل زمانه  
خود و مخصوصت و باقبال آن امام حاکم علیه السلام این کتاب بر وجه برشته  
که خواص را در انض شهبات باشد و عوام را مژده لالات ببارتی  
سمل و آسان در برقا و مصلحت و مکی که وقتی در قی و دار و کفر  
چنین کتاب نه از و قد عبادت باشد بل از شرف و خالفت و دلالت باشد  
تا هر خواننده که بخواهد و هر نویسنده که بخواهد و هر شنونده که بشنود  
از آن بهره تمام کرد و فایده بسیار حاصل کند و ما توفیق الالباب و عظمی  
و جوسر و نمر ای فط المعین و الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علیهم  
آل اطهار بن صل در اول این کتاب بحیر آمده که در است بسم الله  
الرحمن الرحیم و چون بنویسب بحیر اسم و منی باشد فایده بسم الله  
معلوم نشود و ذوقی باشد میان خدا و نام خدا پس بنویس و استن که ابتدا  
نموده که است یا نام خدا یا کن در اثبات صفات غیرتیم لازم است  
که بعد و اسم هر از و یک خدایش لازم باشد و چون نام را بگویند  
و خدا می خود و کمیت و صواب بنویسب بحیران این اجزا خطا باشد و خود

عمل را



فرزند اند که اسم الله است یا نام خدا انکه بعد از تسمیه است که کرده است  
 بخطبه تبارکی و این بایه از عرف معلوم کرده که کتاب بار بر خطبه تبارکی  
 معهود و معتاد نباشد بعد از خطبه گفته است پس بسپار اختیار کردن  
 ای برادر که این مجعوله است اندر و شش بعد از مضامین و قیام راضی  
 است که کرده شد بنام خدا ای تو و شاد و دور و دور رسولان خدا حاضر بر محمد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شاد و دور و دور رسولان خدا حاضر بر محمد  
 الصادق و عثمان و فرات و بنی النبی الهی و الدار و الدار و الدار و الدار  
 قاتل الکفار و اگر از غیر الفار نام می آید برادر و از غیر الفار نام می آید  
 بسپار ابراش را کرده است که بدان ابر را در وقت که بدست می آید  
 ای برادر باید که فاعل خبر باشد و او را در فعل خویش اختیار می باشد تا  
 بداند که این نام و اشاره لغوی فاعله باشد که اگر بر سر سجده و نه قدرت  
 مبرج او نباشد و یا بخدا که او این بداند و اگر گشت نباشد که بدست محمد  
 منی است که گشت اند و این پس چون خدا که این خطبه را خواند  
 این را مقرون و معتقد کرد و اندیادست از مذبح جبر باید داشتن و بنده  
 مکلفه انا عمل و می رسد که گفتن و این را بر سر پا می کردن مواضع مذبح  
 اهل توحید و عدل بخلاف مذبح و قاعده ال جبر و تشیه و اگر دست از  
 آن مذبح بزنند و یا بشن که بس که این فریده است بدیاد بعد از  
 مرتضی و آتش اندهری و بیایات معتقوبت و فرخ و عذاب خدا ای  
 چنان پیوست گفتن و تفر کردن که بار خدا یا تو قدرت مبرج و او را که  
 پیازین که تبار او را آن سخن که این مفر نه است و بشنود تا مفرض بود که  
 و بخود پس این قول بدان ای برادر این را بر وجه خطبات **لا حول**  
 این کلمات که این مجعوله است و در شش مضامین و قیام از سرست خارج  
 نباشد یا هر خلق خدا است و بهشت است او است یا بر فضل اقصی است و بهشت

و خت یا رایشان واضح شده یا بهی از آن فعل خدا است و بهی فعل  
 را اقصی است اگر بر فضل خدا است پس خطبه عظیم است که خواج فضل  
 را عزوب کند بر فضیلتان و بر مذبح جبر تشیه این لفظ را بر کتب  
 که این مجعوله است در فضیلت و قیام که خدا افزیده است و خاتمش است  
 در اقصیان بر آن قدر نباشد اما جو آتش را ایشانت تا بر عاقبت  
 استحقاق اصحین سخن گوید بودی و اگر بهی فعل خدا است از آن قیام  
 بهی از فضل اقصیان در تسمیه نباشد تا فضل خدا از فضل ایشان  
 ظاهر شود و اگر گوشت کتبت بسا که و کبری مصرح و آن تحت این بطل  
 محقق است و اگر یک بود که فضیلت و قیام فضل اقصی است و ایشان مجرید  
 مرجع با لوفان دست از جبر و تشیه باید داشتن و در توحید و عدل این  
 تا جوی چنین الفاظ مترض نباشد و اگر بدان مذبح و طریق بهر بود  
 و فضیلت و قیام را حواله می سیر کند و در اقصیان را اسما و سلم  
 و مسند و آتش **لا حول** اگر گفته است است که کرده شد بنام خدا ای  
 بقا این محمل معلوم شود که از این آن خدا ای را میخواند که اهل توحید و عدل  
 اثبات میکنند خداوندی که خلق و کفر و حق و عصیان و مستحبات نیاندید  
 به این اصفی نباشد و تمسک او کند و تکلیف لا یطابق کند و خواهد بود  
 اعمال و قیامت و خلاف و عده کند و بیگانه کاران صانع میکند و پیروز  
 مقتدر کند و آدم و محمد و همه انبیاء و اولیاء و مومنان را پیش بهریت  
 رنشد و او جهل و ذنون و سیرک را را لفظ به فرخ و تشیه اگر این خدا را  
 شن میکند مرجع با لوفان که خلاف زایل شد و معتقد حاصل و اگر از لفظ  
 آن خدا را میخواند که کفر و ذنون و عده و او پس او افزیده است و تکلیف  
 لا یطابق کند و بیگانه کار صانع کند و همه فضیلت و قیام از فضل او باشد  
 بیان با بیت کردن مذبح قیام در اثبات خدا ای تم پوشیده بودی



خدا را که موصوف بودی بصیفات نقص مستحق چه دشنا بودی نزد یک عقلا  
 یانه پس با شوق مذنب جریب شپه این احوال اطلاق مرضی و محروم باشد  
 و این شایسته قبول مسیح **لا جواب** این کلمات که گفته است دشنا و در  
 بر رسولان خدای دانم که این رسولان دوم متعلق به مسیح بر می طلسم در آن  
 مذنب خویش را از پیش کرد که مذنب خواج و هر مجربان چنانست که آدم در  
 خدای تعالیان کرد و فوج از برای سپید از خدای تعالی طلب امان کرد و در  
 عمران عمل شیطان کرد و ویست صمد بی همت بنده انوار کرد و او را بار  
 او را با هم چنان کرد و او را بی همت خدای انوار که در تباری تم تقصیر او را  
 کرد که در تباری تم صخره جبری العصور است لیکن که در پس اگر این مصیبت  
 را از منته این است که دشتی در بر بنان فغان بار حق رسولان خدای  
 بخت محاسبانیدی او میر بودی از انوار و دشنا بد و غرور استادی  
 مسلمانان تپس کردی و اگر درین عادی تفرقه انگار کنه از خودت شیر  
 سلطان که گفتی بزرگ که از آنکه پادشاه است او الفصائل شایسته که  
 است و در کتاب تشریه کانی که یک بی علم الهی بر تفسیر کرده است تفسیر  
 روح تا معلوم شود و بقیات مذکور که بهره از شرافت است از این است که  
 کتاب تشریه کانی باشد یا از این باشد که تصنیفش از کانی باشد پس  
 دست از آن دعوی به حجت نباید داشتن اما در مصمم باید که شرف  
 با لوفاق و اگر در و غرور باشد نهادن **لا جواب** انکه بعد از این  
 است خا صر بر مصطفی صاحب بدست خواجه است و توفیق میگرداند  
 و این را در شکم بر گفته اند و اگر نوشته شده باشد که کای که بیزن  
 حاد شاعری است تا در اولی که نوشته شد و در آخر شاعری خود و انگار  
 تواند کرد و در مانند این دعا و در کمالی طو ایست اسلام از مذنب مجربان  
 مصور است که خواج چنین سحر العبادات مخصوص میگرداند و ای چنین

بد که اگر سلطان عالم و انرا بداند اما دشنا و خفا بران انگار نیست نزد  
 از ما بود انصار و التا بقول الاول من المهاجرین و الانصار **لا جواب**  
 انبوعوم بحسان رضی الله عنهم انکه بعد از آن چنانکه بر امام حق عاقل  
 و در نه گفته ایم و سلطان سید محمد بن محمود را حدس آمد و در کتاب  
 عهد دولت و حقیقه اتفاق افتاد و ده بود مدعی دشنا گفته است بران انگار  
 شوان بودن بری و سلطان آل سبوق از غریب رحمت گرداناد و در  
 اقبال حضرت خلف از اسلاف موبد و منصور باد و در عدل انصار  
 موصوف که امیر المؤمنین عاقل انگار خوانده است تبعید و از او شمر کرده است  
 که درین کتاب میگوید که عاقل انگار قتل مسلمانان پس تبعیه با کفایت  
 المصنف قاتل انگار تا اول سخن با خواننده بودی تا افاض و صهی بر ارضی انهم  
 بکشتن و کشتن بر مذنب مجرب خط باشد که رضای خدای چون در شیت باشد  
 اگر بخواهد ارضی نباشد تا در احوال العاقل مذنب بر او شمشیر کند **انکه**  
 و یکی باره گفته است که با انکه انچه است انفعیان خود را شیره سکون و در  
 خدا مصطفی از ایشان خبر داده است و با هر مردمان باین اطلاق بر گفته  
 که ای عاقل جماعتی خواهند بود درین است که در عجز و کستی تو گفته است را غیر  
 باشد که بران را خواننده و آن دو وزیر ابوبکر و عمر را دشمن دارند یا عا  
 چون ایشان را در پادشاهی که ایشان را در همه شرکان باشد و چون بی  
 خروج کرد و در انقض و انقض است و بدست شایسته و از اندک که ایشان  
 راضی بیا که رسول خدا ایشان را خبر داده و در خوی و نکال او شده  
 است شقاق رضی بر منقش که لایق باشد تا انکه **است** انچه گفته  
 که رسول عاقل را خبر داد که برقرار است انچه خواننده بودن بر ادلی خواج  
 و موافق مذنب خواج بسیار است که گفته بودی که این جابری باشد که خدای  
 بقدر اعتقاد منقض را ایشان خواننده و ایشان قادر باشد بر ترک و منع

تقصیر

گفت



آن مجر و مکره باشد گفت دشمن آن دو وزیرین باشند اگر از راه رسیده  
 کبش تا طغر خدای که ده باشد یکی من و یکی تو حاشا من الله و من رسولی  
 الامام اطهرین و چون طغر خدای در میان خود و او گفته باشند و اگر طغر خدای  
 نکشت طغر خدای کرده باشد و این حواله که در این کتاب خواهد بود  
 که عبدالرحمن افصحی بود بایستی که متابعت و فرمان مصطفی را در انچه بودی  
 که چند بار پیش طغر خدای درین دو سپه و او را عیادت و غیر او را که خواهد  
 گفته است و سبکه که درین یک فصل چندین اوست تا قصص است اول درین  
 بر رسول خدا و درین دویم فرمانی طغر خدای را که درین سیر او بود و غیر  
 به خدا می تبارک و تعالی و برابری او و کون و بقا و کمال و کمال و کمال و کمال  
 که خدا می تبارک و تعالی و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 بود که درین کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 کرده است و این کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 فصلی گفته است در خروج و خدایان و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 خدا بر او که اول سینه را روشن کرد و اندر بنو موف و از راه بر او و کمال  
 بهجت بکلی بهی تا دور باشیم از مصلحت و متابع بهشت طریقی حق  
 و این طریقی بهیست و جانت که در کمال و کمال و کمال و کمال و کمال و کمال  
 بر مذنب و حق بودیم و نشو و نما و تربیت ما بایست که بود چون از خشت  
 عقیدت ایشان آگاه شدیم این سبک و عیادت که ایشان کنشند و کمال  
 همچون شتم اجلا صیاح و ترجمه بود که تو تر کشیده عمر و ایمان و دین  
 بزرگان سلف را که گفتن و دقتی و ایمان رسول خدا و در نماز و کمال  
 کردن چنانکه شرح هر یک می یابد و در او و شود باشد **لا حول**  
 آنچه گفته است که پس با او آن خدا را که اول مار روشن کرد و اندر بنو

سوزت شرح بگوید انداده است که خارج نیست از دو قسمت یا شش کشف  
 و اگر که وضو باشد شش یا یک قطعه نور توفیق و لطف و هدایت روشن  
 کرد و اندر اگر قسمت اولت بزرگ در دست که بسید اولین و آخرین  
 به این شش رکت دارد و اگر قسمت دوم است ششم و هفتم و هشتم  
 و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم  
 مشروط به تقطیع و اینها در آیت تقطیع تا هر کس با صفات نام کمال  
 سراسر منسوب بدیده اند که بر چه وجه است **لا حول** این که لاف زده است  
 از طریق حق و متابعت کند که بعد از اینست و پنج سال از رضی الله عنه  
 است چون باری می تبارک و تعالی او را به این کرامت کرد و بدان مراتب است  
 و دیگر افضلیات را آن به این کرامت کرد این شش بایستی که بر خدا  
 رزوی در آن حواله بر افضلیات که ایشان تره و میرانند و آنچه گفته است  
 که از حال طغریت نامیت و چنانکه بر مذنب و حق بودیم بهشت از  
 عاقبتی که حد تکلیف ندانند و وقت بوی خودی که مانند آن طغری را بهی افکار  
 نباشد و آنچه گفته است چون از خشت عقیدت ایشان آگاه شدیم درین  
 که دعوی خدا را کرده است و با فرعون و فرود و شرکیه شده است که بر  
 اسرار و عقاید با تفاوت و مسلمانان الایمانی بعد از طغر نباشد و طغر و اباب  
 که این احوال و اقوال که از افاضلیان و انقیاد بر حق و مطاعت بهشت  
 و باری می تبارک و تعالی بصورت باطل مصیبت بهر موعظه باشد و این  
 نوخواه بهیست و خدا می تبارک و تعالی بر حق بهر موعظه است که این اشک است  
 که تفسیر از محضر است و دعوی بی حجت و ادعای اولول و شتم صیاح که در این  
 این کتاب بهیست و آنچه کرده است دعوی بی حجت است و دعوی بی حجت  
 نادر است اگر در هر موضع بر این شش رکت در نماز و در نماز و در نماز  
 بهیست و طغر خدای بهیست و طغر خدای بهیست و طغر خدای بهیست و طغر خدای بهیست

کرمی

مذنب



نشد البته که گوشت و سرمایه مذنب را فضا ان پیش از دو غریب است  
 بر سلف مسلط و تیر از ایشان و چون از جنبه عقدت ایشان نگاه  
 میشدیم از آن عقیده فاسد پزیری می جستیم و با ایشان در مجادله  
 میجاده بودیم و در مذنب ایشان قرار می دادیم و سید الشیخ **لا بوج**  
 آنچه گفته است که سرمایه مذنب ایشان دو چیز است راست و سید کی بودی  
 توحید است و دوم عدلست و دو دیگر است بخت و امانت و نبی و وعده  
 و عید و لواحق و ثوابی که از کار است منتقل و مشغول که با زبان برده و  
 در امر و ان طریق سلام در آن صانع در اصول و فروع قرار آن کتاب تصنیف  
 کرده اند و پندار سران آن دعوی کرده است که سید هیچ سال در آن طریق  
 بوده است هم اصحاب مذنب است و آنچه گفته است از مذنب ایشان بسیار  
 کتب نوشته ام با سیر که دانستی که سرمایه مذنب ایشان چیست و آنچه گفته  
 است یکی بقیات بر سلف مسلط و دیگر تیر از ایشان نمیدانم که این گوشت  
 بگوید هم با قدرت و این باشد که ام کتاب و از آن سلف که اینجا آمده و آن  
 از آنست که میگفتند و آنچه را بر مذهب است از مذنب شیعه اصولیه پوشیده  
 نیست که خدای تعالی و اندکی مثل و بی مذنب فعل بر اجسام و اعراض و غیره  
 عادل تره موصوف بصفت کمال و نای زنده اوست خوانان طاعت  
 کاره از هر قبیله و نسی صی مد رنگ هر در کات سب و بصیر و فخر حاجت تر  
 از خدای مکان و صاحب دلد و سپهران بر صدقان و سپهران و امانان  
 را همه موصوف که سنده از قبل خدای تعالی بوده و وعده ستر با و نبی مترت سب  
 فتور و ثواب عقاب افعی بر شرفست قبول کرده از هر مخالفان آن حکم کرده  
 و عدلست تیرا گفته بینا و مذنب شیعه بر ناست و سرمایه عقاید این و آنچه  
 خوانده حواله کرده است دروغ و بختان و بعضی دیگر است **لا بوج**  
 من با ایشان در مجادله و مجاهده بودم بر اصل مذنب مجرایان مجادله

بایستی کردن که رخصت بجز و تهر و ایشان آفریده بقدرت موجود و بر انضیا  
 و وفایم نشاید کردن که آنکه خدا در آفریند و عا که با حواجر می بود و عا بود  
 او چه حاجت است مصلحتی که آن باشد که کثرت با خدای تعالی و با کثرت  
 و مرکب را بکار و فعل و عمل بکار و در بعضی مریض است و بهید مریض **لا بوج**  
 اکنون بر آنکه ای برادر ما درین مجادله بعضی از فضا و قبیح ایشان شرح  
 خواهم دید و او چون که از ایشان جدا شده است ایم و شاه عیال ایشان  
 کرده ایم که در میان ایشان نیست و سبج سرای از سرای محققان ایشان نیست  
 که یک و دو از آن کتابها باشد و در افعی را قاعده باشد که چون مذنب  
 او را فراروی او داری آنکه بر بد و غ می کند که ایشان را قاعده در او باشد  
 و در او اندک اندر باطن بفرماید و اندک از هر دیگر خیر و این و ایشان  
 باشد و از کار بزرگان و اندک گفته اند که ایمان عده و توبه را افعی قبول  
 نشاید کردن زیرا که عده و افعی باطن و تقیه را و او را ندانست قبول  
 بر و مذنب یک کردن و قبول توبه و ایمان هیچ دو نشاید کردن و اندک تر  
 جز اشیائی نزد وزیر که شرح تطویل افعال کند **لا بوج** این فصل اول  
 کلمات فایده آن باشد که چون گفت بعضی بعضی از شرح خواهم دید  
 باید که سنی فراموش نکرده بودی و بر توفی و مشیت خدای تعالی متوجه  
 بودی که چون بینا و مذنب بر سر و بر نیست که سنده بی عمل نیست و حقیقت  
 محض نیست بر فعل متوجه و مجرب است و کار و اندک گوید ما شیخ و سید مذنب  
 کجاف مذنب است که کرده باشد آنچه گفته است و در کتب ایشان  
 دیده ایم و خوانده ایم که از سید مذنب کتب شیعه اصولیه را هر دو با هر است  
 آنکه در سالی ایشان باشد سنی در کتب فائده ای با اسلام نهاد  
 بری در کتب فائده ای صاحب و با بعضی آن در کتب فائده بزرگ و بده  
 فائده ای هر صحت آن و بر شهرهای عراق و فراس آن شهر و مذهب است

از قیاس و ضابطه











بن حکم الهی و در ده تنای دراز و از چوبه طایفه کش کر اجسبه بنده  
را که دید و البریاب و انچه بداند یا نورد و عهده یابد و نه ایشان  
مستقامند از آنکه باشند و یکی دیدند اند که آن انسان عقل ناک  
بمهر و حکم و مکن گشت که اتفاق غلط است و چون حقایق شاکست  
کیه که اگر کسی بنده و چیزی اندازند و نه بنی باشند که با هم باشند  
یا یکجا ممت و در است یکدیگر را از خبر کنند و انچه است که او را از این  
مذهب نموده اند را یکی تا دیگری دولت سعید سلامت دهری و خود  
این و دیگران در سایه معنی و بهری خود را بر دست بهر حال بنده  
است و هر کس این فضل برین و دیگران جز آن عقل و فضل نقل  
نماید اندک گفته است و گفته اند که در این مذهب را اختیار  
برده است از آنکه است مذهب و گفته اند که در واقع مقدم شدن  
المعنی شده اند تا او آن مذهب بهر ایشان اختیار کرد و گفته اند که  
در چوبه رتاقان است باشد میگوید گفته است که در این مذهب  
را احصیان نمی بوده است این است که این دعوی مخالف است که  
در پیش گفته است و بعضی از این کرده که مرد و شرانه بود این دو  
قول که دروغ باشد و حکم که میگوید و میگوید که این مذهب داشته است  
این را نه انداخته اند که شایسته است و مرد و اختیار کرده اند اما  
در بعضی از این که گفته است میگوید باشد است که میگویند ایشان  
صلوات و قوه یکدیگر را نسبت زنی که نموده و چون مرد باشد که متبوش  
گوید باید که بعضی معصوم و عالم به امر باشد و حکم شریف  
که در اختیار مقدم شدن این المعنی آمده اند و نه مذهب بعضی اختیار  
این عیب که مقدم و جزو بعضی بودند و اندک اختیار این المعنی که  
باطل و بی فایده باشد هم معقول چرا که در این مذهب باشد و انچه



الرسول خذ و ما نهكم عند فاتهوا بعد ان رسولهم بامرهم  
 عا و صحابه و اهل بیت کثیره نقل است بشیوه مذمبه این طاعت  
 که درین است و اعتقاد بیکره حاصل توان کرد در دلیل که هیچ  
 و شکی در آن نیست و این برین وجه حاصل کرد و در شریعت  
 و معظم شود اگر چه مرد عیسی باشد و باقی علم که علت توحید عدل  
 و بنوده و امامت و احکام شریعت و جمیع و دین آید اگر چه عیسی  
 قریشی باشد چنانکه شاعران بیان گفته اند لعن الله من اتبعه  
 فلا یبق التقی الکمال علی الحب نقد فی الاسلام علی اهل بیت  
 و قد وضع الشریع الالهی و علم اسلام را بصیحت که  
 مذمب بشیوه درین مذمب است اما که موضع نزاع و محال خلافت که  
 چون شریعتی بقیه وضع قدری مومن باشد که به خصال پاک باشد  
 است کمال ارجح باشد از علم و تقوی و زهد و امانت و در هر یک  
 اسلام و اتفاق مال و قبول شریعت و احکام و فضل و شجاعت و کمال  
 و ترک برکت است بزم عصمت او نیز باشد بمقام در مرتبه از مرتبه  
 دیگر که در این خصال نباشد و خواججه بیکه که آن چه را اسرار  
 و اگر که نسبت از قرآن بر خواند و اگر که نسبت از عیسی و انانیت و اگر که  
 آدم شریف است چه استحقاق و اهلیت دارد از ایمان و علم و عصمت  
 و در دیگر فرزندان و ارث نوح است و در آن مکان و وارث ابراهیم  
 و عصمت و وارث یعقوب و بیعت و وارث داود و سیدان  
 و ارث نوح و یحیی و امثال حضرت و آن اسرار اصحاب بوده اند و هم  
 و قرآن و حدیث که آن مومن بیکه این مصلح و این کار با وجود و  
 در او نباشد این رسیده خواججه میباید که آن انحراف از حد  
 نمک و کوبید که کمال شریعت که آن وارثه سیزدهن پس با وجود و زهد

در او رسیده خواججه و منقذ از آفات قرآن و اخبار رسول خدا میسر  
 مصور است و شریک در آن هر یک که یکبار بالا حو و محض و انکار  
 حرف نباشد و علی و سلمان و صهیب و غیر ایشان از اصحاب بر سرین  
 و منقذ و ما خواججه بیکه برین کوری و ما توفیق است که در از خدا و  
 کار فرستاده و فوق در میان تابع و مستمع و امام و ماموم نباشد  
 آنچه جبر و ترش است با آورده است و ابوطالب اینم که بفرمایند  
 تقدیر دود و با وید عید و بوجیل رحیل را بر داشت چنانکه در است  
 انفس که قدرت و توفیق و کند مصطفی را بر او و رساله و اطهار و توفیق  
 آتش شریعت با جماعت که خدا لاکن نباشد او را انکار کند و او را حجاب  
 و اندیکه مذمب و شتم و ابوطالب بنمیدست که او تیرت کرد  
 در حال شربت او را قدرت و قدرت کرد و چون از دنیا پیرون شد  
 در او در آن جزو در این کلمات حضرت محمد و وصیت کرد  
 اوصی بنصر النبی الخیر شهید علیا ابی شیخ القوم عباسا  
 و حقه الاسد الحاق حقیقه و جعفران نبود و وند البان  
 کونوا علیکم لفتی و مملکت و نصر احمد و و الناس و اناس  
 و مانند این اسباب و کلمات بسیار است ابوطالب که در قدرت و  
 اسلام و مصطفی که است که دلاله و حجی است بر صفای ایمان و شریعت  
 و ما خواججه بیکه که او را با قرآن که و صندید و شریک بر این دلاله  
 غایت حج و حق و غیر او است بر پیش است و در ایمان ابوطالب این خبر  
 کفایت که از صدق و روستیکه که است که امیر المؤمنین بر پیش  
 و تقوی بسیار یکبار حج است و گفت یا ایها المؤمنین انت الیکم الذی است  
 فیه و ابولک فیدربان و فاعلم فیما فیکم منکم و الذی یحبکم  
 بالحق فیسیرا و لیسیر فیکم فی کل صلب علی و حیا لا یصل لشفه استیم

که اول رسیده











از کفر چند فقره در جواب این کلمات **الحمد لله** که بگویند نیست از منی و باقی  
 غش و خیانت و بعضی در حق نبیره و خاله بر جان شجاع بود که علی را  
 که از اهل بی و قرآن و اخبار متواتره برده نباشد و قتل را جزو اثری نماند  
 چنانچه چنین کند ای عجب بستی که علما و مدکران در حقن در بلاد اسلام  
 سرگرمی و ساز و کران و بعضی شجاعت کرده بودند که در حق از غش و خیانتی  
 اسلام در عهد مصطفی و آیهانی که در قرآن مجید از قتال جهاد ایشان  
 از خدا می تواند بود و یا جزئی از مصطفی و از او بودی و بدین سخن طلب  
 عقلی بر وی بخیزد و شش و شش و نمی پسندد و عفت که صاحب برای الهی  
 باشد نه مردی و شجاعت امیر المومنین و مانند از جریل شهنشاه افغانی  
 علی لاسیما از ذوالفقار و کوه خاله و نیزه را وی را بکشد و نیکو  
 نیزه مقابل آنجا نگه داشت در ساری نیزه شجاع تر است او نه و نباشد است  
 و در جواب این خبر کرده و کمان کرده که چنانست پس ندانم که چون را بگویند  
 که باشد بگویم که بعضی گفته اند و در اندازند که در شجاعت کسی را با عیار  
 کنند آن تدبیر و دروغ از اختلاف و باشد که در ساری است و از نیست  
 چنانکه بعضی گفته اند است خواهد نیزه و خاله را با عیار و شجاعت را بگویند  
 تا در ساری است و عیب تر است که که در حق بگویند که با ضحک است از آنجا  
 لیکن نه حجت و نیزه را که اجهالت که از بر صغار عالم نود و شجاعت را بگویند  
 و آیات و اخبار و خود است آن سخن باری که کشیده ایم که کسی گفت است  
 رسول کسی در شجاعت با عیار برابر است باری که در ساری است که است که در  
 بگویم عیار و شجاعت است بگویند و بعضی از خود بر این اندازند که از  
 گفته است اگر کسی سبق در اسلام است که در سال بود در اسلام  
 آمد و قبل که در ابوبکر جلیل سال بود و هر دو سابق بودند و نه عیار شجاعت  
 در هر دو بود پس در ساری عیار و شجاعت و نباشد و او نیزه است که

نابره

نرسیده و سول که در رتبت و منصب بایسته باشد چنان نیزه شجاعت  
 این فصل تو حجت علی را که در آن او را بگوید که بگوید با عیار سبق از ساری  
 امامت نیست که چه بگوید در امامت و شراطیه و جریه از ساری است از  
 پیش بیان کرده شد تا هر کس که عیار از این نباشد در امامت نیست  
**اما ابوبکر** که بگوید جلیل بود و عیار و سال و هر دو سابق بودند  
 بعد از آنکه از طریق مجاری با عیار و است برین و او است که بگوید که از  
 در حق جلیل در اسلام آورده و سبق علی را بگوید این است که پیش از  
 که در آن رسیده جو ابوالعین است که با عیار و جریه و نبوت و غیره  
 از درجه امامت باری تم و در قرآن مجید که در آن رسیده را با عیار است  
 آنجا که در حق عیساییم حکایت میکنند از قول او در حال غزوات که از عیار  
 همانا از کتاب و جلیلی پشایان است و در حق عیساییم که از عیار است  
 آنجا که عیساییم که در ساری است و در سال و نبوت است و سال و  
 حاصل شراطیه و جریه امامت است با عیار و در ساری است که در عیار است  
 است را با عیار و نبوت رسول چه حاجت بود که رسول چه حاجت که رسول بود امام  
 و در حق امامت بعد از محمد رسالت میرود و عیار این در ساری است و سال و  
 بقیام امامت و ساری عیار رسیده و با عیار است و چون مصطفی و عیار  
 بود و عیار از ساری است بود در احکام دین و شریعت با امام او باشد  
 پس در فصل و نبوت در حق جلیل نباشد و در ساری است و حاصل شجاعت  
 بعد از ابوالعین که با عیار است **اما ابوبکر** که در ساری است و جریه  
 و عیار و عیار و عیار که با عیار است مصطفی پس از عیار بود که  
 و بعضی بگویند اجلی عیار و عیار که است آن را در حکام بر عیار است  
 بود و عیار آن حضرت رسالت نبوت بودند و عیار که در ساری است و جریه  
 نیست که اصل و عیار و نباشد و در ساری است و عیار اسلام شجاعت

که بگوید















شبهه نیست که در این دولت در دست خلفا بود و این علم  
بودند و اخص از خون و استیاده و پیغمبر ایشان فریادند  
و بدین اسلام ایشان را لقب می دادند و در مجلس نماز ایشان  
نکین می کردند **اجواب** این کلمات با صفت فرم می کرد که گفته است  
چون دولت خلفا بر تخت می نشستند و انکار می کردند بر سلاطین آل سید  
که ایشان خلفا را ممکن نمیدادند و بخارجی بر سلاطین می گوی که در  
فرمانی که دولت در دست خلفا نیست و در دست خلافت است  
گفته است که امیران عادل بودند و می توانست که این امیران جانند و  
ایشان را و اخص از خون و استیاده و پیغمبر ایشان فریادند و  
این طاعت ترک کرده اند و حاضر می کردند بر مجلس خطاب می کردند  
بدان که خلافت نیست که نموده است و دولت که می می مجلس را بود  
بر آن قرار داده است و امیران و ولایه اکنون عاقل و در گذرند  
همیشه تا بوده است سادات و علما و وساد حضرت خلافت و با کما  
سلاطین و پیش از امور و محترم و ممکن بوده اند و مقبول القول می  
ایر و اکنون امر و ولایه و طاعت و صومعه و روزه و تقیات  
باشند و اکنون می گویند که شود اما آنچه گفته است که بدین اسلام  
لقب می شد و عیبه می آید از عاقل که دعوی تو این کند و بدین یک  
سخن کند و اولاد آن عیبه می کشد که لقا بدست می زدی خود می کشد  
سروش شد و چندی پیش چون استوار رفت و قاعده ایشان را که می کشد  
عین بر ایشان بود و چون می نشست دست می کشد که می کشد  
القاب سابق بود و عیبه و سیف در کنالد و می کشد این در تو را  
و کتب و شمار و عیبه می کشد که از آنست که انکار تو این کرد و چون  
دست را سدر از لقب خود را بر القاب می کشد که در شیه علم بود

صاحب کافر نشد و بعد از گرفت صاحب و زار او طفل او را  
چون حسن اسحق را نظام الملک نوشتندی و در نیش ابو الفضل  
محمد الملک نوشتندی و در آن عهد چنین که خلفا را مقتدر برستند  
و مستقیم نوشته اند شیه را با اتفاق امت با قریه صادق در میان  
در تقی بن اودی را با اتفاق علم الهدی و سید اجل جو اند و در  
عهد که استاد او مسلم را الله الملک نوشتندی سید مرتضی قمر را  
الغیر نوشتندی و چون بزرگتر آمد از اهل دین و دولت و اگر کسی را  
بروی انبای چنین نوشتندی را از شیه می ماند آن و زیاده از آن بود  
پس می اندام که این یک نام بود و کار بود که این جاعت را بدین لقب سلام  
نوشته شدی و هر کس این فصل بخواند مفسر و حجه و این قابل بداند  
**کشته** است که در مجلس و دست خط است شیه را که می کشد و در  
دست که می کشد می کشد و نباشد که می کشد است و مجلس می کشد  
سید است و در طاعت می کشد می کشد اگر حقی می کشد که کش می کشد  
را که می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد  
و عیبه می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد  
و چون بافتد و حکایات برین و عیبه می کشد می کشد می کشد  
نباشد **کشته** است که در کار سلطان می کشد و سلطان می کشد  
اند و احوال می کشد که ایشان بدست و موجب **اجواب**  
این که از خود دفع می کشد کرده است است که می کشد می کشد  
ایشان کرده است اگر می کشد او را رسد است می کشد می کشد  
و حد و حسان و عیبه می کشد می کشد می کشد می کشد می کشد  
عراق چون قمر کشان و آب که در رسد است می کشد می کشد  
و قاف چه دار و طبع است و کتب خود را از برای دفع شیه می کشد



بر دو کشته می کشد و مولایان قاصد او را در سر بزرگ سینه تاج آن  
 محکم که روح الله علیه بکلاه ووزان که مبارک شسته فرموده است و در  
 نو و سالت که در آنجا حیات قرآن و نماز بجای است هر روز پنج بار مجلس  
 و عطا هر یک شتر و دیار و یکبار درین مدرسه موضع مناظره و تزلزل  
 در آنجا مجاوران اند از اهل علم و زهد و سادات و فقهاء و عوالم که بسیار  
 باشد و معمور و مشهور است و در عهد طغرل بزرگ سقا و ده کو دند  
 از آنجا در سر شش اقامتگاه با یکدیگر که بر این طائفه بود که در یکایک  
 اقامت و در آنجا نماز بجای است و قراقرق قرآن و تفسیر قرآن که در آن  
 را و مجلس و عطا و طریق فتوی و مدینه بوده است و است در عهد این  
 و در سلطان که در آنجا اقامت کرده است و یکبار در میان  
 و در سر است که حلق بیاد است که دارد که از اوقات و زمان  
 گویند و مصیبت آن مقام باشند و در عهد سلطان محمد نور است و  
 فرمودند و در سر و در آنجا که منسوب باشد بسید زاهد الباقی  
 هم در عهد دولت سلطان ملک ساخته و در سر فقه و حاکم کوی  
 اصحابیان که خواجیه یک فرموده است که این تکلف مدرسه در سر  
 طائفه شریف و سادات دارند و در آنجا مجلس و عطا و تفسیر قرآن و نماز  
 بجای است و در عهد سلطان ملک ساخته و فرمودند و در آنجا که در سر  
 سادات و جمیع حدس مکرمه این اصحاب حدس که از آنجا در سر  
 بودند و در سر خواجیه و عیال و حدس که چار و حدس و فقه و حدس از حدس  
 عالم درین مدرسه و در سر شریف است و در عهد مبارک شاه و در آنجا  
 بر عاریت و روح الله که درین سالت مدرسه علوم و نماز بجای است و  
 قرآن و تزلزل اهل صلاح و فقهاء بر بر کان شرف الله بر و شریف  
 است و در سر کوی فرزند و در عهد این سلطان بنا کردند و فائده

امیر اقبالی در عهد کریم بنی بنا کردند و فائده علی عثمان که بر سر تزلزل  
 سادات عالم زاهد متدین بوده است و در آنجا نماز بجای است و  
 قرآن تزلزل و متواتر باشد و در عهد سلطان ملک ساخته و فرمودند  
 بنور معمور و مشهور است و در سر خواجیه امام رشید رازی مدرسه و در آنجا  
 جاد و بندگان که در آنجا در دولت و است و در سر و در سر اصول  
 و اصول فقه و علم شریف است و فائده و در آنجا در سر و در سر  
 دولت سلطان سعید محمد که در آنجا و بنور معمور و سکون و در آنجا  
 در سر علم متواتر و در سر و در سر قرآن و تفسیر قرآن و فقه است و  
 کتب فائده دارد و در سر و در سر است و در سر و در سر  
 که هم در عهد سلطان محمد که در آنجا و در سر و در سر  
 نواب و شرفان این و در سر که در سر و در سر است که در آنجا  
 سینه ضامن که چاه و در سر که در سر و در سر است که در آنجا  
 خواجیه امام ابو اسماعیل بن محمدان که با صنفان و در سر و در سر  
 با طاهره و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 به دارند و عطا شریف و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 الله بن ملک و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 نیز و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 رفت و این مدرسه بنور معمور و مشهور است و در سر و در سر و در سر  
 آمد و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 میر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 که خواجیه است که در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر  
 سلطان شریف و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر



و اعتقاد و درین اظم منیع مساجد الله ان یکدرهنا اسم و سوغ  
خراجهای که در حق که ام کرده است و خواج در حق سلاطین و  
کرده است آنست که در عالم و بی بی زمین و سخت و دنیا هر چیزی  
در مسکن فی ظاهر شود از زهر اسب و ساجد و خاتمه و سایر برکتها  
نیکو در غایت عظامه رکات بقوه تن آل سلوک رحم الله المصنفین  
و ابی القاسم کتبات انکوان قابل جو کرده است **الحکمیه**  
زیرا که اصفیان را در سلف و شریعت نباشد و خود با جهاد و مجاهدان  
در ای و قیاس و اخبار صحیح گویند **الحکمیه** این کتبات آنست که  
در سلف و شریعت نباشد جماعتی را اگر کتب غامضی ایشان بود باشد از  
کتب اصولی و فروعی که گفته اند مختصر آن گفته باشد و در اسامی رجال  
مصنفان و رد انت ایشان مجلدی مؤلفه باشد و چون اشاره بقوه و شریعت  
کرده است کتبی چند که در دست و دست بر کتبه اند باشد به این ایل  
شود و این چون مختصر و بعضی و فرائض و مصباح مرتضی و شریعت  
و مجلدات من لا یحضره الفقیه و کتب عمل شریعت و به الی شریعت و هر اسم  
العلویه یا حکام المسلمین و جعل العقود و کتب الفقه و مجلدات کتب  
و به القرآن به و مجلد و مناسک الزیارات و کتب بروضه العبدی  
کتب غامضی الحاده و کتب المذهب که این برای کرده است و کتب  
المستحکم بحال آل رسول محمد و هنر کتب که صاحب و سایل الخلاف  
و مصباح کسیر چند مجلد و به کتب احکام مجلدات و کتب المربوط و علی  
و کتب مختار و سایل خوارده که از احادیث شریف و مبطل تمام و شریف  
و بسند از انظار هر بنیاست و مسندان و مناقب ان شاء الله تعالی و دیگر  
ازین کتب را بهر کتاب در اطراف عالم است پس اگر با این حجت و بیان  
الکلیه کتب که این طایفه را فخر و درستی نیست از المسموح فاضل نیست

و اما انک گفته است که با جهاد مجتهدان در ای و قیاس گویند شریعت  
نیکو نیست که شریعت اما میر شریعت و احکام به از طریق مخصوص ایشان است  
و دنیا و دنیا طلبان برین است و آنچه گفته است که با جهاد صحیح  
در مخرج و به کتبات چنانکه دیگر و در عالم که به کتب شریعت اخبار و احادیث  
ای که علی کند و خبر چون صحیح و متواتر باشد مسوغ و مقبول است  
و آنچه علم و عمل کند و آنچه گفته است که ایشان را در ای نباشد کتب  
آن قابل نیستید است که میر مرتضی علم الهدی را در چهار صد کتاب  
فاضل و مجرب بوده اند غیر از دیگران در اصول و فروع و فروع و فروع در علم  
بزرگای کس بود کم و محترم و مقبول القول العلم مدرسی سید اجل  
نقیب السیاده و در مدیة السلام حاکم در جنب و در الکتاب و متنی در آن  
مستند روح او میگوید **اذا علوی یکین مثل طاهر** ما هو الا حجة  
للقاصب و آنچه مرتضی کرده است از تفسیر اسلام و در عین شریعت  
چهرش مصطفی و در جواب شبهات مکران و توحید در سات چون علامه  
و زنا و قد و برای کس گفته نبوده است و پیش از دمی محمد بن عثمان حنفی  
که این بسیار بوده است و مناظر است که در اول کتاب گفته است  
و فصل و بزرگی من جعفر بن ابی جریحه خود چگونه انکار از نقصان نیست  
و غلط و در سب از می تا به در کستان و اعلان از علم و فضل و بزرگات  
زهد و امانت و پرشید و منت و بویختن و محمد بن شاذان که فضل ایشان  
در جهان ظاهر است و ذو العزیز مرتضی فریضه عالم از خطبه و خطبات  
او خانه است و شرح او بهر طریقی که باشد که فضل و زهد او را در کتب  
و ابوالعلاء سبزه در این برای و از منظران چون خواج ابوالفضل و امیر  
و ابوالفتح حمد و الحسن بن المظفر احمد و از خواج محمد امیر ترمذی  
فقیه که در دینی و حسن سید امام محمد که و امام کلام الفکر و سعد علیه















که علی بن ابی طالب آن قدر و منزلت نباشد که بکیرکات و جود اباری هم باها  
 چه آن کند این سخن را موشش نباشد که در کتب اهل سنت و جماعت  
 مذکور است و از شیخ مفید و نفی و حله و نه که آن دعا را آن ستر  
 سال بر سر کسی که کند و لا فایزند که شیخ حسین بن منصور حلاج روزی  
 شیرینی سبکین شسته بود و او را بر او دست گرفته رنده از دندان  
 میزد و در آن روز که در شهر کثرت داشت آن کسی بزد که آن امر میخواست  
 که در کتب صاحب خود چنین است که حسن بن علی در راه بادیه با برادر  
 خود دید رسید را بگوید گفت چه میخوری را بگوید است بخاک که در دایره  
 افتاده و بیشتر از آن خاک برداشته و شیخ را گفت بستان و بخور تا  
 در صحرای توده خاک بود و بیل شتر فروخته شده و چون از دست را ببرد  
 به حسن شیخ آمد و متر با دایره و شکر سفید بود اگر آن مقدور شد و بعد از آن  
 شیر بر آن دایره مقدور میزد و از آن شیر و کرم و برادر را آن کل  
 تر و کثرت در حق رصاع تیر و با بیدار است که نصیحت از قبضه او میسر  
 از همه خطا و اگر دست از مذمت بد داشت که چون پست و خجالت  
 تحیری کفایت بود و بعد می اختیار کردن بکلافه و دیگر که مذمت کرد و دارد  
 مذمت که هر که را بگذرد و بعضی مرتضی در صحنه و در سینه و دل گذارد و  
 سواد کوشش نظر دارد و این بعضی از آن غریبه ما در دارد **و**  
 گفته است که آن محالات دیگر که را بعضی آن گویند که در چاه رفت  
 و با جیان بخت کرد و بیا رجی را شش بیازد و از چاه برآمدش  
 خون آلود و خبر داد که چون چنان بخت پیدا ز بختتم و مثال این  
 خوابات و بختها و ترسها و بختها و ترسها و ترسها و ترسها و ترسها و ترسها  
 باشد **و** کلمات پس از اختصار این باشد که اگر آن مدعی بخواهد  
 مذمت است که چنان بکشد و بخت و احکام و آن چه پیش میآید

بیت نخل

در خواندن که در سترانش را در تکلیف تقدیم میدید و دیگر که ستر غ  
لکم ایها الثقلان و جای دیگر میفرماید قل ارجعوا الی الله استغفر من  
الحق بکایه و جای دیگر میفرماید یا معشر الحین و الاصل الیایکم رسول  
مکم یقتل لعلکم آیاتی و ینذروکم لئلا یتوبکم خدا و این خطاب  
 بصفات باشد و بعد از آن است را بگوشت آن بکشد و محمد مصطفی رحمت  
 از خدا میآید بدین و چون تکلف باشد و بخت از ایشان که کم  
 مومن باشند و کم که خود هم متوهم کند و چون کتاب بیشتر میآید  
 صحت کتاب و بیشتر و جدا و دارند و برکت حد باشد اگر  
 آصف و زبیر بیان را و او باشد که برایشان حکم باشد مصطفی  
 از حدیث و مرتضی به از آصف و زبیر از آن حکایت کرد و گفت  
والله یا طایفین و غواص و آخری مفرقین فی الاصفاد پس اگر  
 باشد که سلبان ایشان را میبوس کند و را باند داشتن که با ایشان جدا  
 کند و اگر مصطفی و مرتضی بگویند آن و بیشتر ایشان حکم کند و باشد  
 و اخبار آن حکم و اخبار آن و شریعت باشد و اگر در خود و صفت  
 و این دعوی تاریخ و اذ بکند و کتاب در آن باشد است چون کتاب  
 سید عالم را و او پرسید که کجا بودی گفت یا رسول الله ابعین عین  
 آمده بود و بر دایه سراجی که فراموش کرده بود و ما را از خود و بگو  
 داد و از پیش بر اندام بشار و در بای جان کفایت بزرگ که گفت زنا  
 مرا ملت داد و بودید بقیامت گفت آری و آن و عدد را حلال  
 و آخر بستم که ضربی بزم ترا که از خودم جدا است آن را بزم باشی تا بقیامت  
 این باشد و در بایا و شده و من انوی بکشم و آن محمد از این خبر  
 است که علما ترا و الفتنان کفص علی عقیده و در شیرین شایسته  
 ستر که است و مشرق که ابعین از و زبیر و کسه و آن بکشد و بزم

آخر قصه روزی در نهاده است و کلمات  
 که در کتاب خود را بگوشتی و بختها و ترسها











بخلاف این عاید تر است که بر اقصای قسم و کاشان و از حقیر غلط  
 نباشد یا خلیفه خود اعتقاد دارند نیست باشد و فرجه بعد از دینیت  
 و پنجاه سال بعد از تاج و سر خواجه غایب عالم باشد که خلیفه حاضر باشد  
 و البته باشد و از خوف نیارسته باشد این خلیفه از کسی برستد یا  
 تقه و نه اند کرده باشند در آن و بعد از خواجه عامه مردم رود باشد  
 که کثیفند خلیفه و در کار حکومت و نه باشد که گفته اند قسم او است  
 که دانسته باشد که در پیش خود است و قبول کرده باشد و در او است  
 باشد و خواجه و نه اند و در او است که خلیفه باشد از خلیفه  
 و منصب زبانه از و پس از خلیفه بانیان اصل و جزالت عقلی و  
 و وزیر اقصای را ضعیف بوده است انگار آن بگردن دیگران و نه اند و باقی  
 باشد و هر کس که با اقصای بخواند و میفرماید **که** گفته است که  
 در مصر اسمعیلیان پیدا شده و در عراق و هندستان و میان بر آفریده  
 بودند و خویشان ابوالحسن فرات بر علمای خطیر بودند و نه و نه جهان در  
 تحت تصرف داشتند و پسران در کار و چون پسران ابوالفضل  
 پسران نظام و کجاست و فرات است او پسران نظام را اقصای بودند  
 محمد و مستولی بودند و خلیفه و جهان در تحت تصرف ایشان بود **اما**  
 جو اسیان سودای طبع و زواید میلات است که ابوالحسن فرات قسم  
 بنزد ابوالحسن پسران ابوالفضل و پسران نظام و پسران نظام بنام  
 زنده قسم بودند و پسران بودند و بادی پس میفرماید ابوالحسن که  
 روحیه شیمی و مستعد بوده است و چون آن همه در مواضع این کتاب فر  
 کرده است که قائم است که خلیفه باید تا جهان از ظلم اهل بدعت و ضلالت  
 پاکیزه است از اکثرین حوالت میکند که بعد از در کار که اقصای آن علماء را  
 کلین کرده بود و جهان بدست ایشان باز داده و ایشان را بر سر علمای

مسلط ساخته و منب اند که بعضی از آن عایدست بعد از خلیفه و در کار بود  
 و اگر آنکه او که از کثیف ایشان صلاح بود بر این کار کردن غایت جمل  
 باشد و اگر اند بود و آفراده و نه اند و خلیفه اهل اقصای است  
 و حضور این خلیفه کمتر باشد از غایت همه بر پنداری و نه اند و نه اند  
 است و نه اند و نه اند **که** گفته است در عهد زکاکان که در حق سلطان  
 و سلطان محمد بن ابوالفضل بر سر شد و او بعد از دستم بود و نه اند  
 است تا نه اند آن فرقه کاشان و آیه جان مستولی بودند که در وقت محمد  
 الملک در ارشاد که در دستار بنده بر پنداری متروک میگرفت و نه اند  
 پیر و تاجیک که ابوالفضل را در سرش در روی بود که زری را از در عایش  
 بگوئی که برفتند و نام کار در کوکلی بود اما را اقصای بود و پسران محمد الملک  
 بر سرش گفت بر پیر او را و پیر پیر میگوئی که قتل و دو احب بود گفته  
 ای خداوند او مرد و نه اند یعنی را نفر است گفت شما گفتید بود بنام  
 و هر آینه بود که کشته شد و نه اند است از به اند و چون حسن بسیار  
 گرفتار بود از برای زار کشته شد و ابوالفضل را در سرش را پاره پاره کرد  
 و بعد از دستم در اب و نه اند و نه اند **اما** جو اسیان بکلمات است که  
 در بعضی از سلاطین بیکسیرت بسپیل اشاره کرده که در زیر کشته  
 متبع و نه اند و محمد الدین دین و از ابندی نام برده که هنوز آثار خیرات  
 او در حرم بود و نه اند و نه اند و در سرش را نه اند و سادات شایسته  
 احسان را و قاف و اقوات و شمس و شمس و خط و در قیام بود و نه اند  
 اصحاب و دولت و رسوم و قواعد یکند او به و نه اند و نه اند و نه اند  
 و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند  
 و حکایت کار که آورده است عاقل بچنان سخن اقصای کند که کثیف  
 و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند و نه اند

بگوید



اینگذرد که نام پادشاه او را هلاک نماید که در خلیفه او بنابر این بود که  
دو مرد و خان سنی شمشیر حرم و معتدل القول باشند و مقصد اعلام است  
و باشد پادشاه و چو حق و سنی چو شیعی که آخر مقصد ترک بر شیعی  
نباشند و مثال آنکه آورده است در حق بود که از زمین بر کشیده ام  
از زمین شیعی و بر سادات سید سید قریب الله بن شمس الاسلام الحسن بن  
کافیت روزی در پیش محمد الملک بودم و در خدمت پدرم حاضر بودم  
سیحی حضور کرد و باز کان خوب در آمد که از حلقه یک از مادران  
عادل الهی عمر نام داشت حق بود و علی نام و شیعی بود و بر سلطان  
مبلغی از حق داشت محمد الملک بفرمود که مادر الهی را از خود زنده  
بماند و علی را احوال است باشد پادشاه را کی فراموش فرمود که  
ای چند او نه چو نیست عمر الله میگوید و عیال سید گفت می دانم اما  
جایان بد اند که در پادشاهی و معا و معقب او اندیشد و طوطی  
کوسن علی را احوال دارم و دست دارم و آن نیز از وی سپند شده است  
و آنچه اهل تصرف و عیال است و اختیار از احوال که وی در خدمت ادبی  
یک که وی از قشایب ظاهر است و قریب حسن علی که عباس بن علی طلب که  
در خدمت اخی در خدمت محمد الملک زنده است و چهار طاق قتل  
بن جهان بقیع حرم او زنده است که هیچ سنی را احوال است نیست که  
در خدمت او اندیشد و محمد الملک را است و روزی در خدمت او اندیشد و او را  
پاره پاره کردند و هر هیچ عاری نیست که خلفه و صلی الله علیه و آله و آله  
بگوید که روزی را در جهان بسیار کی شده چو چوینا و چو چوینا و چوینا  
و خدمت و قریب محمد الملک مقل است و قریب حسن بن علی علیه السلام و خدمت  
زین الملک آمد و هیچ نقصان نماند و او را و اعفا و شیعی را که هر  
کس کسی که کشید و زنی کشید شود و قریب الملک و عیال او را بسیار بود

آوخت در خدمت سلطان سید محمد قوام الدین ابو القاسم اسامی  
بفرموده وقت شکیست و معتدل القول و در بن فضل الله که است  
که گفته است که بود که این فرات که او بستنی بود و معتد خلیفه  
کو که بود که حکم سید میگرد و در خدمت او ایلی دولت چون پسر  
مظفر و مقل و دوزون و درون بود که در شده بود و او را از زیر  
و در این مکتب شد که حسین بن روح و دیگر پسر عتاری و دواعی از  
عرب بدین و پسران هر آمد تا نام پسر سلطان علی بود و مکرر سادات تهنیت  
و میباید آورده بود که اینک از مزب در مصر آمدیم با سید هزار سید  
و این بر مقصد و علاقات محمدی است تا بگوید این خلفه را از پای بگرد  
و دعوی ظاهر و دولت اسفند علان در دلهار و کعبه چهار هزار  
پسران را قضی و در عهد او بود که در خدمت و سیاست او این  
فرات و مانند او بسیار و در کتب است **اما** جو ابان فضل که پیش  
فرات است که گویا یک که در راحت دل و قوت ایالت و اگر چه این  
نام معتدل که آورده است در بن فضل صفت دل و فضل حالت میگوید که این  
فرات را قضی بود و وزیر مقتدر خلیفه بود و معتد رسد که او بود که فرات  
کرده که کو که در خدمت خلافت نه اردو از دنیا و پیش بر است آنکه تو که  
خلافت و دولت نیست نه سب که کائنات و معتد رسد که او را انبیت  
چو و در سکا صلاحی توان بود از علم و مقل و عقل و اجماع است و این  
و چواری در عهد معتد پسران و رسیدگان بنی هاشم و بنی عباس  
برده بودند تا آن جهت مدد کار در حسن پسرش ماند **و**  
گفته است که حکم را در پیش سید میگرد و او را نام او این و در خدمت فرات  
کو که در خدمت بود و در کعبه لقیش بوده است تا نام اجماع که رسد او را  
و مقل که سپند و گزنی در دولت شاهی خلافت حکم کند و اینجا سید است







در کتب مطهر است و مشهور است که این معنی بر صراط در عرفات بود  
 غارت میگفتند و دان بکبر محمدی است که در ملک شده و با کبر میگفتند  
 و آن معنی میگفتند هوذا التما و سینه الا برض و حلال مصرع  
 را بجهت آرد اما **باب** این فصل رحمت بر کائنات بر آن است که ان  
 که این فصل در جویش است و تقاضا بر خوانند و انصاف بدینند و ان  
 ابو الحسن فرات میخیزد که در کتب شیرین و معروفی در در معلوم است  
 که چه مذنب و چه اعدا داشت و از بر یکی که می بود ابو الحسن فرات  
 که در زیر خطا بود و بجز ترش عروا در مع او تصاید است و ان پیا  
 در مرثیه و ترشش مگوید **ابو الحسن ان الحسن المراء عند الصبیا**  
 و ان الذلات بیضا عف فیہ الاله **شواب الصابین الصابین**  
 و من نعم الله لا شک فیها **بقائه النین و موت النبات الصلح**  
 الاله بکنز الله الشکر عند النبات علیکم ذوق النبات من الحکما  
 و مقصد شیرین بود و بخلاف آنکه خواند است و معلوم که ترش مال او نیست  
 حکایت کرده است و ترش داد و یا حال بود یا جوام اگر حلال بود  
 و از او مستحق است او و بر وی مالی در کفالی نباشد و چون از او  
 بستانند مستحق ثواب و عوض باشد اگر موافق و مقرب و متوفی بود  
 اگر مال حرام بود از مسلمانان در بدت و از او در حال خلافت بطور حق  
 سبند و زور و وبال و نکال او بیشتر در کردن خطا باشد که سبند  
 ظالمی را بر مسلمانان کند و در تکلیف و بدت مالهای مسلمانان متعلق  
 حج میکند یا بکرون نجات که اهل کسند بر خنده سالی عقل و  
 زان ناقص عقل تا و زیری عقل عالم خواب میکنند و اگر جاهلی گویند با هم  
 عادل و مصطفی و عالم و شجاعتر از رعیت باید که باشد و مصمم باید از  
 خطا و زلت و کوتاهی دست و تکلیف ظالمی و عاصیان باید که کند

و مقصد

و بعضی باشد از قبل خدا می بود بر روزگاری قاطع و با طش پاکیزه باشد  
 چرا که صفت شش زنده گوید این مذنب را صفت بیانت و خلقت  
 اجماع مسلمانان در حدیث صدر اول و ظهور اعظم است که ان را که  
 ابو الحسن فرات را که اهل حق باید بود و معرفت شدن یا کفین که خطا کند  
 مجرم و خطا باشد و امانت را بشاید و امان بعضی مصمم باشد تا هم  
 نقش شست و شستن باشد و در ترشش طایفه که در امانت افتاد  
 بعضی با طراست علی برت سابع حق عقل شش است اما فی و مرثیه  
 بقول خواجہ عمر در بیت الی الاستیعاب یعنی می شد تا بوی شک نشود  
 دیگر باره چون ابو الحسن فرات میسازد که کرده باشد و مرثیه که خطا  
 او را خلقت و در و بر سر علی آورد و ان نقصان بد آن که تر و کین عاقل  
 کند و حکم عاید باشد که خطای ظاهر این مکتوب کند و ان نقصان  
 بر عاید باشد بعد از دیت و در سالی و نقصان در او و در ان  
 و در مصمم که در این مسند شش شده است یا خواجہ عمر بنسبت آنرا  
 کند که مستحق نیست باشد یا است از مذنب بد بدار و و یا جو بدین  
 تصدیق کند و در سوا می مذنب جزو اشکار است از او و بطور حق  
 و ابو سعید که خدا که موجب در معرفت خدا می شود که کفین شد و حسن است  
 عقید را احالت بشیریت که در مذکران یکی اعطت و محمدی و ذرا کین  
 که در کشتن سر و اندر مسلمانان حاجی را ان جاده عظیم و دیگر با پیغم  
 که ان نقصان که در حشر و خون ان مسلمانان بکرون کینت مرا چنان  
 میاید که نصیر آن کجا که روزگار که خطا باشد و رج شود که چون متنب  
 محمدی و پیغمبرند که در خدای و ان اسلام قتل ذریه مسلمانان چنانکه  
 عر خطاب و در مصر نروده است و است که خطا از خود بر آید و کجا  
 از معیاد او بجا آورد و می و ان خطایان متقلب را دفع کردی و حاجیان

نست کند







از قصه و لید عبد الملک که در مسجد اجماع بود و کاری  
 بروی مسجد است بایست که جزو ادوی که مصنف بزرگ دوی قائل برگیرد  
 این آیه بر آن دو صاحب کتاب است و نیز بر آن که دوا این می باشد که  
 ان تو عدی یحیی و عنید **خا** انا ذللت علیک اذ الا قیت **یک**  
 یوم جشرا فقل یا رب تعالی الولید **یک** که بر خرا بیکند و یکی  
 قرآن بر شتر نه نیز بکنند اما این را فقی ایمن تا بتواند خداوند خدا  
 رسول امام و قرآن و کبر و شریعت الهی بکنند یعنی بعضی که مصنف  
 مانع است بدو و بهمان کرده است **یک** است **یک** است **یک** است **یک** است  
 گفته است و مصنف است که چه کرد و نه در عهد تر از عهد و چون در عهد  
 و غیر از ادوی و عبادت کردن در بایست که غرضش از آنست که در عهد  
 الله و ارشدان علیا ولی الله و صورت عایشه صدیق برادر سید  
 کردن و صورت دیوانه ای و قرن کردن که محمد رسول الله و کوا  
 بود و بوی بود بر صورت رسول و در باز را با مهر و ولایت آن را گفته  
 و لایق و ستمی باشد ششم صبی به بیک می انداخت و لاف می زد که وقت  
 است که با طریقه هر سو روید امیر و نگار العنوا عایشه و یعلی و اگر شای  
 نسبت کنی انکم ظلمتم عایشه و کیف می یار رسول الله گفته ای نه او  
 شیطان بود که با او بود و نه **یک** این فصل سکون بر عهد اجماع یا در این  
 این که کلمات گفته اند و نه بدعت و صفات و بعضی ای که بفرموده صفاتی  
 در قلم آوردم که خواندن و نوشتن و دیدن آن نقصان دل و جان  
 در ایست اما چون هر وقت بر سپید گشت برود و انبوهه علی بن ابی  
 به از لا این نامه حده را اگر و عاقبت به سامی یا کرده است **یک**  
 الله هر که هر شیعه معون بوده اند اما این از ایشان بود که  
 است از آن خلیفه و به عهد است و مانع شده و کفر و صفات است

و نه قول و فعل و عمل ایشان منبر است بر آن مسجد اولی که حضرت قید  
 کعبه در عهد ایشان شافعی و شیعی و مسلم صادق **یک** گفته  
 در بایست که از محمد را بر سالت یا در کردن و عیال و ولایت خاک بر سر  
 ایشان که چگونگی امام را بر رسول مقدم کرده و علم حجت الا باطلان  
 و تمهید نام عایشه را بر دیوار با صورت دیو ترین کردن این است  
 که و صفات و بدعت باشد صد هزار مرتبه خدا و ولایت و ستم  
 ولایت و ستم و ولایت و ستم و ولایت و ستم و ولایت و ستم  
 که دیوی بصورت رسول انداختن و با عایشه بودن عایشه  
 عیال این بدعت بر سر عیال و که گویند باری ته دیوار بصورت سلیمان  
 و ملک سلیمان بر آن دیو سپرد و مقیاس او را در دوار و چاک که مصنف  
 خود هم است بدعتی است که لا یتبی تا چون بدعت اند  
 مصنف را بر شتر سوار و خوب معرفت و مقیاس اولاد و قرآن و غیر  
 صورت سپاه و آن راه عهدان و امیران بودند که گفته اند ای  
 سلیمان بد بوی داد و عکسش به آن سپرد تا عهدان نیز گفته صورت  
 مصطفی بد بوی داد و زرش را بوی داد و شبیه الهی در این دان  
 میراند که خدای تعالی را عادل است و رسولان را محصور و زمان  
 انبیا را پاکیزه و ولایت و عایشه و شورش را و الله که با منزل  
 کردن که شورش ستمی صلوته خدا و دشمنان و دشمنان است و این  
 مستحق رحمت خدا و در عایشه شورش تر از آن اتفاقا گفته اند که  
 که امام مقتدر الطاهر است اقیار و حب کرده و اگر از آن تو بگوید  
 باشد او را بقیامت از آن حرکت که می است با جمیع مؤمنان گفته  
 تا مصدوم باشد و قرآن نیست بدعتی در عهد و ولایت شیعه بر عهد  
 و متعلقان و ستم است اما نه که آن فصل در کتاب پرچم است



آورده است اولاً نه اسباب انقض اگر چه در مصمم و تفر از هر یک از  
است می دانند مذمت ایشان چنین است که اگر در میان حصول اینک  
ما را بعد از شهادتین است شده ان علی و الی الله بگویند تا باطلت و  
سبب یاد کردن که باطلت در نماز بیعت و با عفا کرد و مصیبت کند  
این در لغت و غضب خدا می باشد و چون این مصیبت و بیعت با  
مذمت و عفو میکند این باید بداند است باشد و معلوم شده که خوش  
درین فصل مذمت از خصوص مصطفی و عایشه نبوده باشد و در قبل  
و علم است باری تعالی تو فیض داده تا بر زبان هد صدق و صواب و دودیم  
ما که تا که بعد از اینان مجرم و ما تویم نباشیم دیگر که یکی بی هم دیم  
وقت هم با ائمه ائمه الله اعلم الله اعلم و الحیر **چون** که است آن خدا  
در مصیبت صبر و مصطفی نبوی داد و زشتی او را داد العزیز  
الغفار و ما حو بها و بدعتی را می بر که در نماز و اولاد و نماز  
و چهار و آخر ما را بر نهاده و زمان و در آن خود را ای کفاح دادند  
و تا فرشتانند تا توسط خود را اولاد می کنند و مانند این چنانکه  
بعضی از این بنا گیر و تاریخ کا یوم و ما نام حج رویم در باب خلافت  
تقدیر و شش ما رویم آن متقیان هر خود را این رسول که فضا القیم  
با مراد الله و العزیز باده و الطاهر لا غرور وین الله و اعلم  
بیکر الله و کما بانه لقب بناد و خود را چنان حق را بفرم و اعوان  
تستان که بود و خبر بشنودند که در که و نهاده و مع و مذمت چو می  
دش و میشند و میگویند که است میگویند و بر فرد است از چنانکه عادت  
را معیبت که بر عطا کلمات طهر قایت **این فصل اگر چه**  
لازم نیست بهر ذرات شروع کلمات و در که حالت کرده است  
از شتم عال و غایان نیز رسول نه و در بیکر بود تا و طهر کردن می کند

و مذمت از خود را و اولاد و غیر آن شبهه نیست که آنگاه مذمت  
رو است و مذمت بجزان بقضا داده است و اگر این و مانند  
آن می گردند و بر پشت زمین از هر صنف سلطان از ترک و کفر  
سبب است و آتش و سبب و سبب است و مجرم و آتش پرست و مجرم  
کبر و جود و رسا و نه اعدای خدا و این و اولاد و طهر و شقی  
تر و عفو و فرود از چنانست که تا بیان میگویند **البطله شر الخلق**  
شر و باطله هر یک بالشر **و دینا لا باخذ و القلیل و نفیم**  
و الحمد لله و التکذیب **و هم المحبس فی دینان فاقبوا**  
مکر و دورا الی الاشرار **و کنی** بهای که کشید اصولی را میگرد  
اند و نقص تا عده ملاحظه لعین الله علیهم از مختصر و مطول از اینها نیست  
در سطور است اسلام محمد را دشمن تر شد اصولی اند **جواب**  
این کلمات که خلفا و ملاحظه در مصحف خود و حق و زنا و اولاد و غیر آن از  
منیاست شمره بظاهر که در لغت بر محمد ان با و افعال ایشان را  
بایت و بعد از ظاهر نبوی و قراطه که در کتب منیاست و در دو جلد  
خبر خود چندی در ضامه اندی و اجرت نیستند تا بر ملاحظه این  
طعن شایستی و ن پس خواجه مجیر از دو و در ملاحظه این طعن  
یک برای عزت خلفا و دیگری برای ازاد بر قضا و قدر و رضای خدا  
پس طعن ملاحظه و شیور است که خدا ای تو را عادل و مکره گویند  
و اینها و خلفا و مصمم **چون** القاب و بیان و سلطان مصر را کرده  
که خود نهاده اند اسلام و دین را از آن چنانست که کاذبان بتا را حاضر  
میخوانند و سید و طهر خود را رسول میخوانند و خود را خود را  
میخوانند و خود را و تر سالیان مسیح را پسر خدا میخوانند و غایان  
را خدا میخوانند و میخوانند و حدایت و رسالت را انصاف میخوانند



اگر حاجتی بستاند و مستحقان مهر خود را بکمال بدهد و اگر بستاند نام نهد  
 و این اتفاق و مسکنه از انصاف است که واجب است این بخش چون  
 کتب انصاف و انصاف از او افضل نام نهاده است اسامی و القاب خاصه  
 در وی چنان کردن از غایت نامشروع و نامشروع و به اعتقاد وی و یا  
 باشد تا جلال و عوام الناس و از بخش و کم کردن که بر خوانند ایشان را  
 پسندیده اند و در روز دال آن بگردن این چهاره که پیش از این  
 و اگر درین جوهر که در نسب شیر کرده بودی در نقص آن یکس شری  
 میخادی اما بفرودست نقص کرده است که هر خاص بر خوانند و عوام  
 که در این میان حق بدان داده که از غریب و مهر تو از ترش و غر  
 میکردند و در باره سکه که میدادند که مذهب کار مذهب حق و مهر  
 و پادشاه و شنت که آن را انصافان طاهر بود که حدیث را با سبقت در  
 اگر قبول مال و وصلت رسول و سبقت بهادر و انصار و در خطاب  
 با صند و عدل و کوتاه دست و وصلت رسول و نهار عالم و عثمان بخارا  
 با کثرت حیات بدل و نسبت و اما وی مصطفی چون مصطفی نه است  
 با است قبول گفتند و چون حضرت نه ایم تا بعد میان و طه این مهر و سر  
 و اما آن نه میان حکیمان اتفاق گفتند و هر کس اصول نه سبقت  
 این مهر و حق قبول گفتند و در خطاب و به اصل و منصب مهر و فضل  
 هر ساعت داشته **الحج** گفته است که در فقر و کمبود و پادشاه و هر  
 را آتش زدند و با دشمن شربت و سیر خنجر بوده است و کار این  
 ازین بریزد و با دشمن زد و زدند زیرا که دغل دار است  
**الحج** این محال است که از سر کاک مصلح دلی با یک یار  
 کرده است که در کمال و سطور است و نه از مصلحتی که هر که چون مصلحت  
 بخارا آید و در آن میان نیز نه باشد و مستحق و نامستحق و مصلحت و مصلحت

در اینجا نیز که گفته شد  
 که گفته و چه نه

نادرشیر

کینان باشند و در میان کلام العبدی هر یک بنام العبدان و کین  
 و زنده که در سال سال نهاده باشد و برسی مال خطبا از خطا  
 ایشان ستانده بر جود و کار کار کار از من الشمس است نه سبقت  
 تا مصطفی و در دنیا رفت و بکار حق نه است هاست که بودیم را این است  
 که گفتند از عدل و حید و امانت و این دوی باشد که نه نشیند و الهیه  
 طراوتی باشد و زواید است نه **الحج** اگر گفته است فضل و کین  
 مسج فرد از فرق اسلام مصطفی ای و احق تر ازین فرد که او خود  
 نباشند هر نفس خود مستقل نباشند و تیر از حید خود و نیند از نیر که  
 نه بشان و اصول عقیدتشان را پیش کشش بدرون و فرد و در  
 ایشان را که بر آن بنا نه کنند **الحج** این کلمات و فعل است  
 که چون بقول خورشید این مجیران طاهر از فرق اسلام بخوانند که  
 بخون و مال ایشان در دهن این کتب است که بشارت میکند مخالف قول مصطفی  
 و شریعت باشد که چون اسم است بر ایشان باشد بخون است خور  
 کند و کلمات و زبان خود و مصطفی باشد نه نماید که و ضلالت باشد  
 قبل از دشمن که خود و اله را اثبات کرده باشد **الحج** که است که  
 شریعت قبل نباشند و تیر از حید خود و یکند از خود حساب کرده است که  
 هر که مستقل نبوده است که تکیه کند و گوید در اصول نه سبقت  
 و در هر فرد و نه سبقت فنی و از عهد امام شافعی تا عهد ابو جعفر  
 بوده است نه ایم تا اجماعت در اصول نه سبقت که است نه از خود اول  
 در نه سبقت این هر توفیق باشد و بر توفیق کار کرده باشد نه ایم  
 است نه پدید آید و اگر خود از اصول نه سبقت شافعی حواله سبقت  
 و هر کس که در خطاست و انکار و تقییس حق باشد و اکنون میگردد  
 نمیکند و خود است حق میخواند پس هر که مستقل نبوده است تقییس



و نیز از جهت خود نمیدانسته است و در بعضی موارد که صفت از آن سخن باشد  
 باید که این کسب که عیوه است با خود چنانچه صورت خود را در آینه و  
 بدست خود چنانچه در آینه نگاه میدارد و کمال آنکه اگر  
 که ایشان را از روی نباشد که بر آن ظاهر کنند و در فصل مقدم ذکر شد  
 اصول و نسخ و در علمای شیخ بیان کرده شد و چون برین واقف شوند  
 جعل بی مانی و بهتان این تاویل است **الحمد لله رب العالمین**  
 کشته است اگر دانسته نمی باشد و در شهر آید و مجلس دارد و در صفت  
 و صفت چون این طایفه بسیار گوید و بتقریب اصول مذکور را  
 شرح دهد و مفصل چنانکه در پیشین مذکور خود را در غلط کنند  
 به این مجلس هر شش تا دوازده نفر است و نیست و بعضی را که در مجلس آن  
 من است و نیز میزند و در میان آن نام می برد و است و چون  
 جمع شوند باید که گویند که دیدی در حق امیر المومنین علی علیه السلام چه گفتی  
 که صفت این است حکایت گفت ایشان گویند شنیدی که در عرواق  
 و دهان حکایت گفت ایشان که صفت و ادب و صفت ایشان را چه  
 صفت می گفت و هر چه می شنیدی که میگوید ابوبکر بد بود و عمر سگ بود  
 و ابوجنه ناپاست و چنانکه در آن که شرح شریفت قایل در یکس  
 میگوید که بعضی بود از قبیل خدو و عمار که سمیت ابوبکر کردند چنان  
 شدند که این میگوید که موافق عقیده است پس توانی که نشانی  
 کنی که در این مجلس چه میگوید از آن مجلس سخن او چه بود  
 است و نشانی از نصرت که اگر چه فاضل و بزرگ بود و ترا چه سود  
 توانی که چنانچه که هر دو از مومنان از عیسی از مدح و ثواب  
 او میگویند و از این چه بگوید و به این محال است ایشان  
 انکار می کنند و هر زمانه گویند که در این مجلسی و همچنین اند که بعضی

نزدیک است که بگوید

عبد امیر المومنین علی که در بر سر گرفته بود و میگفت الا ان شیعین  
 الا ان بعد اینها ابوبکر هم می گفتند باید که که تقی بگوید و مدینه  
 میگوید و زبان او خواص او داشته **باب** در فضل علی علیه السلام  
 کردن تا فایده حاصل شود **باب** که کشته است و لغت را نموده  
 که شیعین میگویند که چون خود شوند و او را بر آن انکار میکنند و قول خود  
 را رد میکنند و دعوت مصطفی را باطل میدارند و بدلیل این است که اگر  
 تو در کلام محمد میگوید محمد را **الذین یعبدون القیلة**  
**فیقولون احسنه** شایسته ده ای محمد بنده کسان مرا که تو لاهی مختلف  
 و بتاب ترین و حق تر از تو گفت پس بشود و استماع محمودند و متقی  
 نه اند و تعبد زمان خود و رسولان آن که در آنجا درین من تا شوم  
 محض و مستحق لعنت و لعنت منی است خدا و رسول و قرآن و در دیگر  
 آن شعیان عراق از جاهلی که خود را اشیاء نسبت کرده اند و غیر  
 تشبیه و تکلف و لا یطابق و زلت انما و در حسب معرفت سرچشمه  
 این مکررات شنیده باشند چون گویند از خدا انسان مدح گویند  
 است و اینها بشنوند تا خود مدح پیدا و در اصول دین بنده سبب آن  
 مانند که در دین و در حساب امیر المومنین و آل او افتاد و چگونه دارد  
 اگر حق باشد خواهند که بدانند که کلامی است که از زبان نبی یا پیغمبر  
 حنیف دارد و مطلقا در اصول دین و در روح شریفیت این حرکت و رفعت  
 برای آن باشد که حاضر شوند و بر مبنی که حیرت شنیده حضرت اهل  
 الیت شنیده باشند هم بر آنجا توحید و عدل و عصمت انبیا و است  
 آل رسول شنیده و ستاها را نموده اند و از درخت حقیقت که در حقیقت  
 که حرف عادت را نموده اند که این عالم امیر عبادی باشد و خود را  
 در سب و در بهتان و تحوّل و امیر المومنین و هر که آنچه میگوید و بشنود



و اگر چنانچه شوی باشد بگویش نیز کند و شایسته است و در سبب می کند و جایز  
 و دست تو حید و عدل و صفت رسل و وجوب معرفت اقبل و نظر بدین  
 میکند و اگر مکار مجلس و دانش این جماعت از آنست که میگردند همان  
 طریق در هر طایفه باشد و که امروزی باشد که در مجلس با کثر از ده  
 صفت و پنجاه و پانصد صفت خوان و عالم دین از اری از حقین و کثرت  
 کثیر باشند و در شریعت و بعضی می نویسند و این غرض و شایسته و اگر  
 بحقیقت در این فصل و جواری با صفات قابل و در هیچ شریعت نباشد و الا  
 عالم گویند و غرض که شریعت اگر نفاق کنند و به طبع پیوسته  
 می نماند و چنان شریعت و امید قبول در حضور عوام و خواص شریعت  
 مذکور خود را انداخته و عقب بر رفته و به بر عفت هستند و ال  
 البت ابراهیم ترجیح دهند و لا بد شریعت مجلس و در اقبال باشد و اگر  
 مذکور خود و می است مکرر مجلس و می خندان و اندک مجلس می باشد  
 معاش که انداخته و اتفاق و تقی و در با وجوب جاه و مال عیال و خوار و عیال  
 تراست که بعد از این شریعت از اینجی بود که اگر مطیع و گویند و خوش از  
 در شریعتی این خوشی طریقی و می کنند و می شریعت و خواص  
 این عیب میکند چون در مکر مخالف و در آید که سخن خوش گوید از برای  
 طراوت و لطافت سخن می کنند و درین و اعتقاد ایشان بعضی  
 گویند آنچه تو حید و عدل و صفت اینها و صفات آل مصطفی باشد و درین  
 و دل میگردند و اگر کلمات این باشد اقسام گفته خلاصه صفا و در  
 ماکدر **نسخه** گفته است که در اقصیان درین در کار می باشد و  
 عهدی در نظر مضاف این است که در اول کتاب بیان کرده است که  
 مذکور شد و درین بنیاد است و این نقش واضح این بود  
 و اینجا گویند در عهدی را اقصیان بوده اند تا به اقصای این کتاب

تنافس می کند که باشد و باری که بیداری از در سبب عقل و توفیق کرده  
 است و الحمد لله رب العالمین از این کلمات که در روح امیر المؤمنین  
 حوالت کرده است که او در سبب گفته که ابوبکر و عمر و عبدالمصطفی  
 هجرت از امت حاشا که امیر المؤمنین با و خود عصمت و کثره علم  
 و دانش باشد این سخن گویند از آنکه در آثار و اخبار که از او رسیده است  
 این کلمات مذکور است و در هیچ کتاب و هیچ المجلد و تاریخ و کتب  
 و ادب و کتب که در کلمات امیر المؤمنین با از آنجا یافت می شود  
 بطور شریعت و در امیر المؤمنین با چون از قرآن و عقل و اخبار رسل  
 دانند که او بر شریعت و عقل و عصمت و کثرت علم و قوت و سخاوت  
 نیل و شجاعت و در صفت و سبب و غرض و هر چه ابوبکر و عمر بوده است  
 و آنچه او به این مخصوص ایش را نبوده است با جمیع و این فصل در  
 کتاب الدرر حیات که شرح ابوعبدالله انصاری کرده است باید دانست  
 و دانستن معلوم شود که امیر المؤمنین با در صفات و کلمات از صحابه و در  
 شریعت و آنچه او به این مخصوص است از آنجا نبوده است و  
 دیگر آنکه هر که او حمل و مرتب من و حسین دانند مانند این سخن گویند که  
 نقش و جان و مکر مصطفی با اندک سید کثرت حسن و جلال می دانند  
 و بها امانت تمام او و قدا و ابوجاحیه و نهما معلوم شود که  
 این حدیث در روح و بنیاد است و بهر است و بهر صحابه محتاج اند  
 و الحمد لله رب العالمین **نسخه** آنچه گفته است چون در باره مناقب و  
 مناقب خوانند و در کتب از ایشان شریعت و خوانند که این صفت  
 که پیش ازین بر سر و در برابر و اقص و اقص بودند و شریعت که در این  
 مناقب را اقصیان را اقصان بریدند و در سبب می یافتن رسید و  
 بحث و گفتار که در این اقصیه می بود ابوبکر و عمر و جعفر

از صفات ابوبکر و عمر  
 شرح



که زبان بریدند که اندر این پیشه که نیکو بود و بهر جای پاک و قبح زمان  
رسول خدا خوانند **اما** آنچه گفته است که ترکان ندانند که کوفت  
چه خوانند ممکن نیست که پیش ازین از عهد آن که شد ترکان فارسی  
و شعی نیست تحت از مصر نام صفت که در بعضی از فضول آن کتاب  
اشارت کرده است که یکی از قبایع و یکی بغضت ترکان و این باید بداند  
است که ترکان عالم و عاقلند و جابجایی و جابجایی هر ده هر ده  
بدیشان نیست و است و در دست نایب جوانان که دارند از اعتقاد کفر  
و دوستی امیر المؤمنین با جان و دل دارند که مردان دلاور و دلدار  
خداوند که این خواجه کوشی را باطن و اولادش مداحان است  
ترکان بنیت **اما** آنچه حواله کرده است بهر ملک و سلطان  
که زن اصفهانی شیر بود و معتقد دوازده امام علی را و خواجه که  
در آن کتاب گفته است که اصفهانی را قدری دینی باشد  
و گفته است که ترکان که را اصفی و طریکیست و جای دیگر گفته که  
و غیر از این است پس گوید سلطان چون ملک شاه و خرد اصفی و او  
پس با امانتی دینی و با اعتقاد و سلطان ملک شاه حواله کرده  
هر کس در خرد غیر مصلحت و در سلطان باشد تا این دعاوی در کوشش  
باشد و سلطان عالم عادل و مومن باشد و اصفهانی که در آن باشد  
مومن و معتقد به شیعه و اصولی باشد و خواجه بر آن دعوی بتدعی بود  
میر و عالم از اعتقاد سابق باشد **اما** گفته است که خاقانی  
ابو طالب مناجاتی شیر از زبان بریده است و اظهارش بیکران بود  
و روی بر روی سینه تا میزد و زبان او بریدند و چنانچه گفته است  
خواجه ابو جعفر و دیادی سنی که حاکم تر و دین بود و او را گفته صدق  
دست پاک و دشمن علی و آلش و ترکان است بیکدیگر نمود تا در آن

که تر و دین است این بعضی از سنی را پاره پاره کرده اند و سنان  
در شهر باب بیار ازین کار گفتند که حواله نمیدانند و معتقد  
و بعضی از این است که یک نیز است میگوید و یک نیز دروغ  
این تاریخ بیاید و داشت که زبان ابو طالب مناجاتی را بریدند و بستر  
که در آن پیش کردی که همان شب علی مرتضی را با نجواب دید و زبان  
و این او که در زمانی یکت بقدرت حق تقاد زبان و در ترش شد  
تا چهل سال بعد از آن تاریخ در رمی دستند وین رقم و کاشان و آب و  
نیش بر و سبزه و در و ملا و مانند ران برید و توحید سابق و فضایل  
میخواندند تا در آن یکت نام با جوار حق تبشده آنچه از شش یاد کرده  
است آنرا اصلی نیست و دعامت آن بنیاد و آخرت بوی رسد باشد  
**اما** گفته است که چشت و دیگر بود نام او بعد از مناجاتی این مثال  
خواندی از رمی بهرت ای دلبازی که کجاست و آنجا سنگ بود و قبح  
صحرای سمنان و بعد از آن ساری و ارم او را سیکو میداشتند و بعد  
آنچه شکست بر میداد و در شش موقوفه چون بر خوکان شد و بدو  
جوابان بکلمات لغو و نریان که از سر کین و دهن و عداوت و کشت  
است آنست که چون بهرت ای و از رمی بکوشش و ساری و نسج  
عاقبت قبول کنند که درین سی سال بعدی هر دوی که در حد و دو که در طرس  
یکدیگر و دیار الموت و قلع طاقان ناپدید شد چون باز جسد برش  
در ساری یافتند و باور ارم بر برترش و نشان ملک باز در آن پیش  
طوبی مسکان که الموت الوت از آن مسکان جهنم و خوار جهنم آن شاه  
شیر بنیاد آلهی ملک سباع و طیر میگذشت پس بعد از اعداوت نباشد که  
چون و لایست که است شوند و کشتی که از احاطت غارت که باشد تا  
استند و ساحت کرده شد و عاقلان دانند که بعد از هتم اسباری باشد



که بکوه انداخته اند از آن بر سر تن و شتر باران و دست  
 برادر و عید که در حد اعتبار و افتادند شتر و گشته شد پیران  
 از آن کرده که تقبل ایشان لغات نباشد و در عالم کس از ارباب  
 سلاطین مانند این فتوح نبوده است و اگر بود باشد بخشد قافله  
 که ساری در آن تیره اسلام است و تیره و تیره بود **یک افس**  
 که در آخر معبد و اجبت لغت و شش گشت افسان که به عنوان  
 عدان و ساد و و دین و عباد و در پان و دیگر تقی که سنان باشد  
 و صفای خوانان بر کثرت جزان و فای و در جام و بر ص و لغت و غیر آن  
 نباشد هیچ سحر و صفای برین علت نکرده است و این علت ایا  
 دو و کاشان و آیه و در هر مصلو که نباشد آنچه از اجزای آن است  
 در آن منزه است که عدان الموت را که دشمن از حیدر اند و در  
 و ترسیان که دشمن شریعت مصطفی اند و غرت باقره و یک درین دنیا  
 تمیزت بر ندر بر سید و میگوید و کان الله اعلم و انتم فاعلم  
 راضیان را که دشمن ابوبکر و عمر و فخر و عفت بدینا میگردان اصل  
 درجه ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه خدا و رسول و این آیت از  
 می باشد که از آن بر ایش تا معلوم شود که چه کسی ابوبکر و عمر  
 و فخر و عفت باشد از خدا و رسول که دشمن از خدا و رسول را عفت  
 در قیامت پیشتر که کذای کمال ملکات و دشمنان ابوبکر  
 عمر و فخر و عفت بدینا میگردانند و عفت از خدا و رسول را عفت  
 و اسقام تقی و صفای از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 فخر و عفت بدینا میگردانند و عفت از خدا و رسول را عفت  
 که عفت را و که کینه این بود که گمان زنده از قریح اندیش پیران  
 و از دیگر موضع در می شد و نام که ابوبکر و عمر و فخر و عفت

مغنی که در کتب است

دشتم ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی  
 علت نباشد پس ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه نبی و عفت  
 این عادت نباشد است از افضای از افسان در باید دشمن که درین عادت  
 افسان با نبی و سلطان کرده اند اگر نه ابوبکر و عمر و فخر و عفت  
 علل و امراض بکرم مصطفی جاریست علت لغت و معبدین فخر و عفت  
 یا ازین که بکرم ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه نبی و عفت  
 زمان از شش و دین که گمان کردن و نبیست که معبدین فخر و عفت  
 با سکا یک بجز شریعت مصطفی فخر و عفت از درجه نبی و عفت  
 مرض بر دی طایر شد که هر دو می دیدند که از آن خود لغت و نبی  
 او را یاری در دستار ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه نبی و عفت  
 نشدی و اگر شکی فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 طایرین حواله میگردانند که این عادت ایشان کثرت است نبیست که  
 نامحسان که فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 کثرت شش ایشان بقول فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 پیر ابوبکر و عمر و فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 سلطان با صفی و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 نباشند از ادوی تا کثرتی او را صفی است سنی با صفی است  
 اکنون که خدا می هر تکان و حاجب و در بان و طایفی و و اس شریعت  
 اند و بر درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 جو اسباب کلمات با صفات فخر و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 میر و ممتدند و صفی و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 میر و ممتدند که عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت  
 است مبارک با و عفت از درجه نبی و عفت از درجه نبی و عفت

بران و عفت از درجه نبی و عفت

مغنی



خواره و دروغ زن باشند **باب** آنچه گفته است که مذابیان برهنه  
 نباشد و دروغی و دلالی نگاه بزرگ بر عیالی خود که ای واده  
 رشتن سندن و رسول گفته است لعنوا الراشی و الملقی عیالی  
 را و در مصیبت بر ابر کرده است با حیا و بیود و بر میان بیضاری در  
 رشتن سندن در حق پرشیدن آنجا که گفته است و تری کثیرا منهم  
ییا رعون فی الاثم و العدا و ان واکلم تحت الجبین ما کانوا فیکون  
 پس بفرموده انشدان چه اید طعونند و دیگر هم دروغ و بی عیالی خود  
 کراهی داده است که را حق را بستی خوانند و بزرگان را بیگانه بکنند  
 و حق را بچوشتند و باطل را بر گردانند برای سیم دنیا دنگه ارن  
 عظیم تر باشد و روز و دال و نکال آن بگردن حقان چنین باشد تا  
 روز قیامت و بر آن تپس و دانه دروغ و دهنه گدازان باشد  
 قبول خداوند که و بگوید للكذین سیم باشد و در دعوی و دنیای  
 ملک که در امور دین و دین است اعاده بر قول و فعل ایمان باشد و هر که  
 سرفرازی و از قبول غیر باشد و ایشان در امانت خیانت کنند  
 را انصر استی قتی گویند و ایمان را امانت که در دین کتابتین  
 یک صفت بر دند و بفرموده قول بولف کفایت و الی الله رب العالمین  
**باب** آنچه بر ابر و در کافران شیش زده است که خدا و حاجت و ایش  
 و مطهر و در میان را فقر دارند اگر او را از امر و ترکان عاقل و عارف  
 است بکار ایشان باید که نصیب فقر شوق کند و اگر در زبان فقر باشد  
 و طالب بزرگان دین باز دارد که زبان بکند در زبان آلوده شود  
 الطهر رب العالمین **باب** آنچه گفته است که در میان خود و دهنه صیای یک  
 در زبان بزرگان نام نمیدهند بزرگ باشد و دهنه است و دهنه چه میگویم  
 بود و دیا بپیش نه بودند **باب** درین فصل نیت ناکند اگر چه بهت

و بهشت است از حاکم باشد و سیم که تصدیق کند با حن و دروغ و دنیا  
 که در دوزخ و دال اذقیات در گردن و در بهشت است با حیا و بیود و بر میان  
 عن صلف نیست که در زبان رسولان خدا را برایت و مطهر است که اگر خدا  
 آن بهشت آن لعنات عاید شود با سیم و مصدوم در زبان بوط و نوح  
 تحت ناسیت است با طهر و کفر و دهنه و حن است آن و تری قفاها  
 آن گویند که خط اسرار ایشان بگردند و بر اعدا ایشان را که اظهار  
 کردند و زمره که گفته سبب فاطمه از زمره مطهر است که مذابیان  
 که از زبان رسولان و از احداث المؤمنین اند چگونگی قدس کنند و حش  
 گویند و اگر حاکم است حقان در عهد رسول حن سخن ابر و حسان بن  
 ثابت و عبد الله بن ابی عبد الله و عبد الله بن عبد الله بن عبد الله بن عبد الله  
 حاشا عیال عده آیه کفایت از آن سپید است و در دوزخ و دنیای  
 دور آید کفایت لعنوا الذین و الاخیق تان بر تفت و شکر بجهت  
 و منه از اسلام و اسلامیان را بپیش نه بودند و دهنه و حن  
 که پیروز است از ام و در شریع عایشه در دولت امیر غازی عباس بر حاشا  
 باشد و زمین مقدس است و شش سید سید قرالدین بن شمس الدین  
 الحسنی قدس الله روحه و قاهر القضا سید علو الدین سید الحسنی  
 نور صدر قدس با ستم قضا بر خوانده و بر پیشان عیال خوانده با ستم  
 تمام و دهنه اصل خوانده امیر عباس بر دند و دیگر نیت دارند اگر چه اطلب  
 که بپوشانند ما عیال و شش امیر و در حق از دوزخ رسول اند ناکر زبان  
 حق ایشان در دوزخ و دهنه که نیت کفایت و هر کس عیال یا حاشا  
 زبان مطهر و دیگر اسپار است نه دهنه و کاف و طعون باشد و حن  
 حلال بود از هر کس که دهنه کفایت که بر اسپار عده اتمت عشق و دهنه  
 عصیان نهند و در زبان اسپار از دهنه اسپار غیر شود و پس چون

و حن و دهنه و بیایند







شیر امام اصولی بود چون خواجهکان دولت بود بر سر آمدند و نقش  
 سلطان سعید بر درخت بر شد و در آید و بخت در آن پیمان شد و بر  
 باره او روز چهارم که در بخت نشست بر قاصدان سعد الملک خانی بود  
 و شمس از بی شاعر حضرت شد و با او از زندان قتل بر سلطان  
 تر اسعد و محمد بود و دیار اچناج از سر بر آید در آن یک بار  
 توان مرد و از ابر او یکی از اسعد الملک را که سر او از اسعد الملک  
 سلطان بکریست و شاعر اسیم و صفت فرمود و بر نمود اورا بخت  
 تمام و فن که در پس مر عاقل اند که این الملک و سعد الملک بود و یکی  
 چنانکه خود او بگویند یاد کرده است چنانکه در موقوف از حضرت  
 سلطان شایسته است چنانکه در موقوف از حضرت سلطان قبول کرد  
 و بر آن سعد و صفت فرمودی امام محمد الملک ابو الفضل سعد بن محمد بن  
 موسی الهادی سواد شیر و مستقر و مستقر و عالم و عادل بود و چنان  
 در مشور سلطنت و قوت و عزت و زمانه می و جهان داری بکافی  
 رسید که ما در سلطان بر کیا رقی را بیکجا بخت و کجانی عالم بر  
 داشت بر لشکری دینار خد روم ما سو کند و ملا و ترکستان و چین  
 و ما چین فرمانده شد و سلطان نشاند و تاج بختی میکرد و از او چنان  
 دولت بودی سعد بر دند و بنوعانی لشکر کشیده و از احسان خیر  
 و متعلق و مدفن محمد الملک در پیش کشیده در فصل مفرد احوال و جبر  
 و بر او در شش اثر الملک ابوالمحسن سعد بن محمد بن موسی بن سعد بن  
 قتل بر او تا در قید حیات بود و محترم بود از قبل سلطان و قضا  
 رئیس المواقف مطلق او را از نشاندی چون نشاند شد از بزرگی و بخت  
 از خاک شمس نقش بر شمس عاقل بر سر ارضاء کردند و او را که  
 بزرگان محمد و منهم نباشند الا همین حقیقه و **توضیح** آن که در کتب

گشته شد از نمودن درگاه بهیستی محمدی و بهیستی سلطان  
 بهیستی که غضب سلطان را تشییع بکش کرده اند چون در اقیانوس  
 و ترسود و آن سر مرد بود و چهار از ایشان شیبی منسوب و بقیان  
 از شهرهای مجیران و ولایت شهبان که بزرگ اسامی ایشان کتاب  
 مطول شود و صد هزار لغت خدا و انبیا و اولیا و ورشکان و در صفا  
 بر محمدان گشته و زنده و مرد و با دو که موثر در معرفت خدا اقول سبیر  
 دانند و اصناف آن رحمت خدا بر دوستان گشته و زنده و مرد  
 با دو که موثر در معرفت خدا عقل و نظر را دانند و با دو که تولید علم  
 امام الکاسم عبد دیده اصولی مذموب و شیبی بود پادشاه  
 وقت او را سبب قتل و غوغا بر او بخت و چون او را معلوم شد که  
 ظاهر حاکم دون و دیگران از ضعیفی و شافعی در حق و در خواستهای  
 دیدند و مستعدان طوایف بر ایان او که اسی دادند ایشان شدند  
 رخصت دادند که او را در مقابل تربس سعید عبد العظیم الحسنی بن و فن  
 کردند در داخل شدند و امیر بنمود تا بعد از آن که از قتل فریاد  
 کرده بود از طاق با چکان و آو کشند و سعد بن کوشی چون آن تاج کشید  
 پالیت که اصحنی را بکش کردی که خواب بکنید است نباشد و بنی  
 و روغ و در دو سمارتسی بر نامه که سعد وقت بود در آن طایفه  
 بقوت و طهارت کوهی را و بر ایان و صلاحت ابو الکاسم عبد دیده  
 و این خبر از آفتاب روشن تر است الله به رب العالمین و حکم الامام  
 بشنودم سیاست پادشاه و او توان که اما رستم خاوم سلطان  
 بود و بختی مرد و بود از او با نام و او را بگوالت خیانت علی بن  
 خاتون ملک کردند و عبد ابو الفی شیر بود و سلطان که تا آن شمر  
 تنگ قطع کرد اما اجتماع را که از قطعها بر او روند پنداری

کتابت شد از قضا و طاعت  
 از ده نامه ای که از طاعت



از مذبح اهل ایشان فرار کرد و در آنجا بود و در آنجا  
 بودند معلومست در آن علی حد و کشید بر کشته است و حیران  
 مشبهان بودند و ابو جهم و سالار سکری بودند و معلومست که  
 صدقه بتا خن مسلمانان و ندی چنانکه باشد و بدان و کشت  
 بری کشید و کشیده است و بجز و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و توجید و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد  
 و چون با ندی معاند و بعد تن من الصود و الترویل و اگر چه اکنون مگر  
 ضعیفی یکتد بقدره و آن را در علم و معون که یاد کرده است کشید و کشید  
 کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 نقضه بنیت او کشید و محمد مصطفی را که یاد کرده است کشید و کشید  
 کاوند نقضان رسالتش باشد کشید و کشید و کشید و کشید  
 و سبب از آن نقضه نباشد چون کسی از ایشان کشید و کشید و کشید  
 معارضه جواب آورده و میانه برای حجت که کشید و کشید و کشید  
 اشکال کشید و اصحاب آن معاند را که کشید و کشید و کشید  
 آخری که کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 حیره و منور و ما دار و منظره خرم از کشید و کشید و کشید  
 باشد کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 اکنون بدان که این بعضی اصحابه است که کشید و کشید و کشید  
 گفته و همان پیر او کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و قاعد باطنی را در خط و ان و مد و فرات این پنج نفره اند  
 که در اسام ایشان برود و خواجهم خارج کردم و بعضی از کشید  
 در آن قاعله و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 درین شش سال که وقت حسن مسیح بود و بجز و کشید و کشید

داشت در شهری که کوچ صوفیه و پیر است و عبد الرزاق سماع بودیم  
 که راجع الملک استوفی بحیره بدر مصلحت که کشید و کشید و کشید  
 و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 معون بود ابو العتیم و در و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و چون از اصحابان بدر آمد بموت رفت و کشید و کشید و کشید  
 قهر عطا س تسبیح بود که کشید و کشید و کشید و کشید  
 شهر و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 منقرشتا و سالار بر آن نکاح بسته و کشید و کشید و کشید  
 و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 چو برادر یک و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 بهت الحاد و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و این ابو الصوح الحسن بن عبد الملک کشید و کشید و کشید  
 بر و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 نقضه کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 با و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 که در و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 الفوارس و امیر سیف الد و کشید و کشید و کشید و کشید  
 کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 من است و موافق مولود کشید و کشید و کشید و کشید  
 و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید  
 و سار اساب البلا و کشید و کشید و کشید و کشید  
 می پادشاه عالم و کشید و کشید و کشید و کشید و کشید



و شکر و مجید و مستان باین البصیرة والفی تا همیشه زانکه  
 و بر مقصدی که حاصل این بود الفتح بیک روز کمتر از پنجاه قوی  
 بنوشتی و در اطراف عالم شهرهای مجربان دستهای تا با خود که  
 ظاهر شد و در مدی سواکت بنامه و سپاه و حلقه علی که بود  
 می آمد در سرای ابوالمعالیه از شیعی بود آنچه که الی دورست  
 بعد از آن در سرای امارت مژده بود که امیر خواجه امام حسن که خیر  
 که در او و پدرش که خواجه ابوالکاسم که در حد کشته بود ای خواجه  
 اسمعیل حدان که رئیس شیعیه بود و اول قوی بخوان عاصه در خانه این  
 کردند و بگو ای خواجه امام عبدالحمید بن عبدالمکریم که مقرب بود و محترم  
 در اصحاب و حیدر ای و برین ابو الفتح و در کشته و در جراح می  
 و در سن و فتر و احکام دینی بگوید و چنین کردند و هنوز عوام شیعیه  
 می نمودند و تازه افشا در دم شکی برخت و دفتر او در مدین  
 از شهر که بیک گوش میباشند که کبرای قتی تحت شهری از شهرهای  
 اسلام سرگشته و خواجه امام ابوحنبل حوز بروی تشیعیه زده  
 الی دوی حجت که بخت خراسان که بر طائفه و منفی میباشند سال را از آنست  
 و جماعت بر دلقی تمام و قبولی عظیم بالمرتب بودند و او را از دلقی  
 و بشارت و شارب اسب پسر عبدالمکک لوطی میباشند این شایع  
 بنو ذکوان و ساری دارم و سبزه دار و در این بنو ذکوان و سبزه دار  
 نایب حسن صباح از ولایت اندر رود که نایب مجربان و شهبان بود  
 در حد اولین ششم اینها و سبزه دار و آباوی بود از غل عمار خراسان  
 که در خواجه امام ابوالمعالیه چینی و این مسود بود و منفی ظاهر  
 با خود کار و عقبه طلب کیکی رفت و میباشند که خواجه امام بنامه باید که از  
 پیران خراسان پرسد تا بداند که چه مذنب داشت و کی شده و سپاه

امامی و حجت

این تر را فتنی بنو ذکوان و کاشی بنو احمد چش که از دوی بالمرتب  
 معلومت که چه مذنب کشتی و کی خانه داشتی معلومت که راضی بنو  
 و اگر کار خواجه نویسنی است نیست این معاصات با خود اندیش  
 را میباشند که لغت صفت آسمان و زمین بر برار مان و صبا حیان  
 با طینان با نایب و حجب معرفت را احوال سبع معلوم صادق بنیر کند  
 و اما این جماعت را که در عهد خلفا سلاطین باکی و کشته و کراسار  
 ایشان را در کار و طوطا خواجه امام که زیارت از دوی اسامی تن چند  
 سعد و بعضی از کرم آورده است تا بداند که در آن از کار میباشند  
 او را عباد و پارس که بار و زبیه احوالی از نصر و مریز که سیوان  
 الی دوی و بد بالمرتب و میسر در حد اول صبا جی و در دولت کشتای  
 که هر دو را که باین شایان شیخان امیر اسعد از بد آن بیک کشته و  
 سرافشان کجرت همان دستا بنده دارم را الفتح بنو ذکوان و سبزه دار  
 و بر صفت از دستا و نفوذیه که با دار و شیر و اس و اسنای که بط  
 حدان در عهد حضرت طلس با برک روی سلطان که که محبت الی کشته  
 شدند هر چهار شیبم بودند الهی که راضی بنو ذکوان و سبزه دار که از  
 ثرون بالمرتب رفت و اندر این با لیا قاهر و منفی عاصه بود که راضی  
 لعتی بنو ذکوان و سبزه دار که سبزه داران دکان و اشپی پرو و سال  
 که رس محمد بن و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار  
 بنو ذکوان و سبزه دار راضی بنو ذکوان و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار  
 که سالها با لمرتب منفی و خاص بنو ذکوان و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار  
 مذنب داشت با روی راضی بنو ذکوان و سبزه دار که میباشند و سبزه دار  
 بار که راضی بنو ذکوان و سبزه دار که از حوز و سبزه دار و سبزه دار و سبزه دار  
 عاصه بود چون الی و کشتی داشت از نیم و میباشند و سبزه دار و سبزه دار



و بایست که معلوم نماید که آن دو پادشاه چه مذنب باشند و اگر نه  
 پرسد تا بداند اما صحیح صاحب خراج ملاحظه هم از خبر و سزاوارتر بود  
 که میباشند و امر قاضی را بر سر او را گرفت جمال عبدالصمد شمر  
 او را بکشت بپندارم که را انصافی بود احمد علی حاکم سلطان محمد که امیر عادل  
 غازی او را گرفت تا بشار او را بر است که چه مذنب داشت تا خواهم  
 ابو الفتح حاجی که در زیر امیر عباس بود میگوید که مذنب سلطان است  
 سمرست و بسیار است که خدمت بازید سلطان کرده است که چه مذنب  
 داشت و از که امیر شمر بود احمد علی را انصافی بود اهل طبرستان را  
 الوف الوف که امیر و سرتیغ قوت خواهر شهید معین الدین رحمت  
 او را بفر کاشی شمر بکشت پاسبان است که را انصافی بود و بر سر الموت  
 تیره کرده اند یکا قزو کاشی بوده است و او را بوی پوشیده نماند  
 و این قدر از ذکر اسامی علین در این کتاب کفایت تا خواهم  
 بداند که بعد که بود و در کجا بود و اما آنچه کشتن جمله الملک متعده و بعد  
 الملک مستقر و زین الملک شمر تشیع یا کرده است خطای عظمت  
 پیداست که در روزی که را انصافی بوده اند و سلطان علین را با ملک  
 کرده بودند و او را موش کرده بودی تا به انستی که کشتن در روز او  
 اصحاب مسلم مذنب و اعدا و عقابند از او که سلطان امر او را در آن  
 بیگانه شد برای استقامت ملک خویش و این چنین بود الملک و در  
 الملک و خواهر تو ام الدین ابو القاسم ان بادی کمال الدین محمد خان  
 و در الملک و زود چندی که به منشی مقرب بودند و برای ملک و نیکی  
 شده بایستی که شمر و او را متاثران نماید که در بوی شمر از این  
 و چنانچه اگر برای شهید خواهر مقام الملک حسن علی اجمعی او را بکشت  
 سمرست که کشتی و شافعی مذنب بود و عدالتش بکشتن تا در کشتی

را که در این کتاب مذکور  
 بودی چنانکه

که خواهر دشمن عدالت و اگر چه وزیر سلطان اعظم سمرست بر شمر  
 ملک او را بکشت که در سمرست صلیح ملاحظه در او بر ملاحظه است  
 برایشان با جهار سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف میگوید  
 میباشند تا به حکار و در حضرت خراسان چنین بود بر عادل عالم شمر  
 تیغ ملاحظه کشته آمد آخر تشیع بود و رسید منتها رجوع جان را که خدا  
 معاینه بکشت و رسید با طالع کیا بر دلی را و رسید حسن کیا جرجان  
 را که عدالت کشته و از که بر او را و دند و بسوخته آخر تشیع بودند  
 بایست که مذکور که بحدت یاد کرده بودی و رسید با شمر کیا جرجان  
 را که عدالت ابو الفتح کرده و بکشته شمر معده بود و رسید روزی  
 که در روز قرین شهید کردند عدلی بی بی بی بود و ابو الفضل  
 ابو العظام رسوایان که عدالت اسکندر در شهر رست و تعیین  
 از بهر بکشته شمر معده بود ملک را و باز و او را به ملک ملک  
 باز در آن رستم علی شمر که ملاحظه او را در حضرت خراسان  
 بکشته و پادشاه شهید او را بحدت یاد داشت کرد و او را بکشت  
 و صلیح و شریف از شهید شمر شول شیم از بر کان کتب خواهر  
 کفایت خواهر بداند که از مذنب شهید نامی را بر او در است  
 و از بجزی نامی را ای ترک و الحمد لله با لعل و العاقبت  
 و انچه لودین و انچه لودین اما انچه گفته است که عدلی که بکشت  
 و انچه لودین با بذر انصافی که بدید بدین شرح اعتقاد نیست الا که  
 امام مصوم شمر و او را بجز از مصوم بایستند که دیگران جان  
 انظار باشند که قاضی که بر و خطا و او را بکشت چون جریل  
 محمد و او را بدید بدین نام او بدید بدین شرح مذکور اعتقاد بود  
 بدین شرح عامه که عدالت در آن مقرر کرده اند که بدید بدین نام

علیه



عاشیه بخود پیش قایم نماید شیخ و دوستی او را ملائکه که مصوم است  
 و او را اندر نیز اگر کار در دولت باشد است و چنانکه گوید که  
 کار باطنی از دور افضی گوید کار فقهی در دور افضی گوید کار فقهی  
 کرد پس بقول الله در افضی که منافق کند اینها را که گویند صنادق  
 فرموده است که الملقب و بی و ذی آگاهی زهر اگر باطنی کردن فقه  
 کردن به این اتفاق باشد **اجاب** این کلمات که از سر جملی  
 و نقیب و بیاتی ایراد کرده است بعضی در حق بعضی است  
 صرف که و قوت بر این نیز از ملات طبع و کفر خفا نیز باید اما چون  
 شروع بر رفت که نباشد که جواب در خود آنها افتد و همین لفظ است  
 او لا اچکفته است که میگوید که او استن صنادق باید صندق  
 است بر عیبه با در یکس که نهایش در وجوب معرفت و اصول این کلام  
 عهد ان نمیکند و در و با اول و بعد از سبب خوش فراموش کرده است  
 از عرفان و خاسان و در مغل و جمیع خلفا و سلاطین بزرگ بمبارزه  
 میاورده درست کرده اند که این هر دو قول کمیت که میگوید بقول صنادق  
 نباید داشتن و مذمت و جویانست که تا میسر نماید معرفت هادی  
 واجب نباشد و وجوب معرفت معرفت بر ظهور نبشت و حسن شیخ  
 شخصیت حقانیت و امام بزرگ از اند و اصحاب و اجماع دین  
 که پادشاه است و آن ابو الفضل شافعی برای خاندن غیر الدوله  
 خوار نشاء در آن تاریخ که او پادشاه فرود بود و از آن یکس که میگوید  
 که توبه و در خود از رفت این نام نهاده و اول این کتاب بعد از آنکه  
 و تحقیق اینست که لابد هر دو اجبی را موچی باید موجب معرفت خدا بر سر است  
 و با فقه نبشت معرفت واجب نباشد و اگر شیخ مذمت او در دین  
 مذمت شول شوم بطور مارت و روزگار تمام نشود و خلاف مذمت سبب خلاف

کذا

از طریقت اسلام که او بدین ان خصوصیت پس چون این خواهد کرد که  
 کرده است با حاده علیه السلام است که یک مسلمان را از خود نموده  
**اجاب** آنچه گفته است که را فخر گوید از مصوم شیخ نباید داشتن  
 فضل از پیش گذشت که در قبول شهادت عیبت بعد از نبشت و سبب  
 معجزات که دالت بر صدق آن مصوم حاجت نباشد در معرفت  
 شریعت و از کتاب خدا مرسته و اخبار متواتره و اجماع است تحصیل  
 معارف شریعی شاید که در مثال این سبب نباشد که در عهد مذکور  
 امام مصوم میگوید یا گوید در اطراف عالم علماء فقهی باشند  
 که عوام از ایشان شریعت آموزند و اگر چه مصوم نباشد و عصمت او  
 اعلام شد و نبشت و این نیز از کتب شیعه معلوم و معروفست خلفا  
 سلف و با کار مدانی متبع حق باطل نشود و انوار رب العالمین **کلام**  
 گفته است که قایم مصومست چون محمد و جبرئیل اعتقاد و مذمت  
 است که اندر مصوم گویند چون اینها و ملائکه اگر نبی مصوم نباشد  
 در شیخ خلق افتد و اگر امام مصوم نباشد بقول افضل در افتد  
 رواند و طبیب چهار ساله را نشاید برین قول لایزال و حج و بیت  
 بسیار است عقاید و معجزات و کتب مصفا شریعت را چون نباشد  
 از آنجا بداند و اگر خداوند بر جبار که مانده و حج طعن بر مذمت  
 مسلمان بر نه و من اسأ فیلهنا **اجاب** گفته است که مذمت شیخ  
 چنانست که در آن بر عاشیه بخود چون قایم یا مدبر شیخ در است  
 که عجب است که زور اعتقاد و عوی کرده است که میت و حج سال تمام  
 بوده و اسبقه رفته اند که این مذمت شیخ است و کس که است  
 و از عالم از عیبه مذمت و در کتاب از کتاب ایشان سبب  
 و برین اصل مذمت نهاده است که بر عیبه از عقیده رسول و عاشیه باری ترا



دروغ زن میداند که گشته است تبارک و تعالی اما سخن زن که الذکر و آتای  
 الحافظون منزه است که از دست اویم قرار و نگاه دارد و مذکوریم  
 پس عاریش باطل شد و محمدی غل و حدیثی دروغ زن نمود و بعد از آن  
 المختار **باب** اگر گفته است تا قلم نیاید درست شود و این طرز در  
 دروغ زن و بهمان راست بدان دلیل که چند مرتبه در این کتاب اشاره  
 کرده است که اقصیان همه از مطهر و زنده امام کوته و سحر بصیرم  
 دانند و جای گفته است که بزرگتر است بزرگیه اقصیان پس  
 نه بعضی ازین کلمات زبانشه خورده بودی امیرالمومنین علی  
 کردی تا بحین جگر می خفت و ناقص نماندی تا قلم سپیدی و اعلا کردی  
 و هر غلطی که نظر کند درین فصل غایت بهمان دروغ این همه بد  
 و حدیثی گفته و باطل که بهر ماست کرده است بایست که بداند بودی که  
 باطنی که ام باشد و متقی که ام که باطن بر حسب جن صحبت و بیان  
 کرده است که این ملعون چه مذنب و اشته بود باطنی تحت لیل تشقی  
 و طهر نماندی و این چنانست که این ملعون گویند نماز باطن از در میانی  
 و مصر آورده است و مولانا را رسید تا خدمت کردن و نماز باطن  
 حرکات و سکنات بر کجاست که از این طرز عاقلان و عاقلان و عاقلان  
 خوانند تا زنده اند و فراوان و در هر دو ظاهر و باطنی و در هر دو  
 معنی نگاه داشته است و در هر دو ظاهر و باطنی و در هر دو  
 این و شیخ هر یک را می آید اما خواهیم خود را در حدیثی که  
 گفته اند در حدیثی که باشد از نفس و گوشت و ان که حضرت میگویند  
 و اگر مطهران ترک حکمت نمایند که اقصیان ایمان کنند خدا را یکبار  
 در عهد حجة رسول صاحب شهادت و دیگر صاحب و شهادت و ان حضرت  
 متفرق نباشند و خواهی مش ازین جزو استی مطهران خوانند و اکنون

انهم

از هیچ کس که مرکب کرده است و خود را حق می گویند و نقد من باشد  
 آن کلام ایراد کرده است و در حق امیرالمومنین علی که هر طریق حکایت  
 است و حیانت و عقوبت که او سر بر من است و امام بر مقتان  
 لم یشرک الله قطرة عين ولم يلهي في دين الله التبعت او ميت  
 چاهد و نه سبیل الله و لا عیان لوفی و لا یلهی و هو اعلم الناس بعد  
 رسول الله و افضل المهاجرین و الاضار و قنا لید الف الحجلین علی  
 رغم الخواص و المقتر و من فذلک صولانا امیرالمومنین و اهل الله  
 رب العالمین **باب** گفته است فضل از شرف اسلام در اقصیان  
 پرسید که چندی در مدی در اقصی گفت شایک که بکنید و در بیان  
 و در این سخن بگوید **باب** این آن باشد که ممکن باشد که چنان  
 بزرگی این امر کرده باشد و اگر از برای جلالت سخن بگویند هم و  
 روحی خود به مقتضای سخن گوید کلام العبد من عبد الله ان گفته اند  
 و این سخن را در معاصره است که اگر در شهر سنجید برادر  
 بمورد بزرگ خود و ثبوت مجلس بود و در آن میان بزرگ صاحبان  
 طعن بیفت و مردم غیبت و تفریق آن قوم شوم زبانه ها در از کرده  
 در آن میان بحیر مقتضی برخواست و گفت خواهی ایمان آن قوم  
 خیر العمل بر یک بیان تو آورده گفت در غیر العمل که بر بیان آورده  
 اما در جواب معرفت زبان بدان تو در کرده اند پس من برین برکت  
 که بیان نماید و سر بر کند ترا و ترا در دست که در آن باشد در  
 و این زبان باشد و آنچه نمایند آن باشد که چون آلاء الله و انظر سخانی  
 پرده از خانه بخاست و در بدست و دولت سلطان خود نور  
 جعفر ارکان دین و دولت از نور او و سپاه سالاران و ان  
 حضرت دود و مرگس از عوام و خواص و از هر مذمب و طایفه کعبه



سلطان تبریز کرده که مذنب مجربان باند مذنب طغیان برادر است در حق  
 معرفت خدا فضل برخواست و گفت مولانا چه فرقت میان من و خدا  
 خواجگرم و عذبت گفت ای خواجگرم در دو کلاه که بر دوشی یکا کیت در  
 یکا کتی فرق نباشد پس قول شرف نامه با قول شرف نامه سلام برابر  
 است که در این دو به استن که در میان دو قول فرق عظیم است اولاد  
 گفت و در آورند این گفت یکا کیت مذنب خواجگرم و عذبت  
 درست است که در و باشد که در و برابر باشد یکا کیت چون عذبت  
 که در مصطفی است یکا کیتی چون حمزه و عباس که هم هم مصطفی اند  
 مذنب و کاکت چون ابوبکر و علی چون ابوطالب و انبیا که  
 یکا کیت است و در حکم مذکور نبات و ملک در یک وقت یکا کیتی قول  
 و شرف و بعد ان العاقی باشد تا معلوم شود که خواجگرم ابوبطین  
 تقدیر است در افضی را بقول او برادری در یک وقت و با این همافز  
 حجب چشیده تا از احمد رسب العالمین جدا نشد کرین **اما** اول کلمات  
 که در او آورده است که کتب سیر ساید و معتد علیه را که گرفت و بر  
 این محسوس کرد و سلطان طغرل یکا کیت که شکار و در احوال و  
 و سیر را که گرفت و ملک کرد و بعد از آن معتد حلف کشیده  
**مذنب** است که عیسی آید از آن ناطقی که چنانکه خواجگرم مذنب  
 سخن بگوید اند که معتد که در کار باشد نقصان نه اند و چون ملک دنیا  
 سلطان محمود بگوید که بزرگوار افضی بود و اگر معتد کشیده شود  
 عاری و عیسی نه اند اما چون نمدن کار کشیده و حجاب نقصان  
 که در اندام سیمان چرا تقصیر که در مذمت معتد را که کشیده و کشیده  
 خلیفه که در محسوس خلافت رشت بداند اما نام که چنانچه غایب است را  
 نشاید و طغرل یکا کیت معتد را خلاص که دست و چوب کشیده و در عیسی

علی خرم

اسلطان محمد بن محمود که نعت او بر خنجر صبا کند و در حق وی بنیان قرار  
 میکند خاک و در تاریخ الایام و الا نام کرده است و چه مانده است  
 حکایت با کما معویه را اسپیام حبیب خال المومنین خواند برای آنکه  
 خصم عیبت و محمد ابوبکر را خال المومنین خواند اگر چه برادر عیبت است  
 و شکار و امیر المومنین در در خصم کافر و عذبت باشد که در کار است  
 ابوبکر و عمر که در امان معویه مومن و مسلمان باشد و اگر چه پست خشم  
 شیخ بروی عذبت که در افضی آن که ابوبکر و عمر او دست نداشتند که  
 توبه است آن قبول باشد اما نیز که عیبت را از مایه سیر بدین  
 توبه است قبول باشد و او شایسته توبه است و توبه است و توبه است  
 یا کرده است در یک کتاب حضرت اعلی است حضرت آتشکار کرده  
 است و در عالم و فاضل و حاضر حضرت که نظر کند در فضل شریف  
 نامد و زایل شود و فایده اش حاصل آید و الحمد لله رب العالمین  
**آنکه گفته** و باز چون عهد که یکا کیت بود و سقا و سقا نظام الملک  
 ابوالحسن بن علی بن اسحق از سر عقیده اینها که بود و با خود و سهل دستی  
 و در روی هر که دعوی داشتند که روی چون حکما با بویه و ابوبکر  
 با بویه ابوالحسن امام و حیدر زیاری کاوی عالم و ابوترک است  
 و خواجگرم ابوالحسن را که در و جز اینها از افضی است و شایسته بود  
 تا بر سر نهاده و سر نهاده کرده و چو حق و استخفاف که میگردد  
 برایشان و میگردد که شاد و شاد و مینید و سابقان اسلام را که  
 کینه شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 ایمان آید و در و از مقام رضی پر از مرشدند **اما جواب** آنچه در  
 کرده است بقول سلطان عادل که شاد و خواجگرم حضرت نظام الملک  
 حوالی است بدین که در و از افضی و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد



مشیر او و خطوط و توقعات ایشان بدان غایت دستور و اندیشه  
می رسانند و اقوام و توقیر و توقع سعادت و شویبار آن بزرگوار  
معلوم و مشهور است و اگر تسلیم افکند که این منکر کرده اند بجز اعتقاد  
بر حکام شریف و خیراته است اعتقاد و بدید سبب انقضای کند و این  
کندی میباید تر و حادثه نامعروف تر اما خواجہ را ازین حادثه بیگنا  
میست کردن و این واقعه که در آن عهد که سلطان سید سوز  
بن محمد انار آمد برآمد نبوی آمد و عهد امیر غازی عباس بن محمد  
که اصحاب بیست و نام این طایفه و متقی و مقتدا ای اهل سنت و  
جماعت بوده اند و این رسم انما پسید و در آن طایفه انقضای شد  
شرف نامه و ابوالفضل خاں امر از دست صاحب خواجہ بر سلطان و امر او را  
و خواجگان و خادمان بکار کشید و او سررای امیر عباس بن محمد  
را محبوس کردند و سبانیان را اشعه غوغا کردند و آن حادثه که  
متقی و خاں را در آن کشید و بعد از آنکه صاحب در آن وضع بر میان  
شبیخ سید قدس الدین آهیم که در آن سبک کرد و شفقته نمود و تمام انقضای  
الرحمن استراعی می نمودی بودند با فخر خاں ابوالفضل خاں مجتبی را  
اعلام و قصه و در آن سبب آن طوایف و حضرت سلطان امر  
حاضر شد و وسیله که خلاف شد گشت و ایشان بدان مقرر بودند  
چون در جواب معرفت بگذر و عصمت انما استیج تکلف و الاطلاق و در آن  
و مانند آن پوشیده بود و جی که شوم میداد شرح آن داد و این  
اطلاعی گرفتند و بعد از آنکه در آن شهرهای بزرگ رستاخیز و حادثه  
معروف است عجب که خواجہ معذور و بر سر کرده است و شنبه بر جمعی شب  
و در هر یک شای و چون حادثه معروف قیاس کند آن حادثه مجهول  
باشد که شرم ندارد و در نزد مسلمانان ملین ترند اکنون حال خط

در جرح از مذمت بقدر این است گفتند یا از پنجم خون و مال تیر که زنده است  
که در جرح کینه خاطر او باطنش کند و تو بر تیر او بس شتری میکند و آن  
منظر است مانند آلا که تفرقه درون و خواجیه بیان کرده است که تفرقه  
کردن و باطنی بکینت و صفاتی است و این میان عاقل و نادانم  
که را فضیلت یک تفرقه کند که در پیغمبر است سنی عالم تقصیر پیش  
قاهر چگونگی نشاید که تفرقه کند و نه از امانیت که از وجود و انکار شاید را  
چگونه تبیین است و شرح ابو الفتح اسفراہینی از عهد از حضرت  
عده ادم و هر که کردند و هر چه از کتب را بنیدند باری هر را تو فرمود  
تا در گفت و توان آن بگویم و کنیم که عقل از ناپسند او شش بر نماند  
و از اشیاء الکبیر **اما** از سحر اشیاء نیا کرده است که خواجیه نظام  
الملک این را که هر قدر در اختلاف راستی است که هر یک از این جماعت  
از نظام الملک عطایا و صفات عظیم شده اند و علم و امانت و زور  
و در شمس اسلام و حکما بوی طریف اسلام را معلومت و ابو  
طالب با بویب اله و اعظم و مذکرمان بود و امانت و صفات و اوطاف  
و اما ابو العلا انار عالم و متقی و و اعظم و متقی و در حقیقت داری و اوطاف  
و خواجیه ابوالحسن بنین مروت و مستبر خواجیه عالم را و در ایدرانی  
مروت و اعلام شهر دارند و این طایفه چون خواجیه ابوسعید که خواجیه و از اوطاف  
بوده و متقیان عالم و خواجیه عبد الرحمن نبی بوی بکینت و توان و قلم  
تفتیش و امانت بسیار است طریف اسلام و خواجیه امیر که  
و هر یک از این بزرگان از سلطین و زور اعطایا مکرر شده و قلم  
بوده اند که خواجیه نظام الملک بر این نظام کند که ایش از اعطایا  
بسیار داده است و صفات نموده و ابو العلا انار که مومن و متقی و  
مستحق بوده است و هرگز نشانی از لغای مروت نبوده که بعد از آن خواجیه



ابو تراب و دو بستره پیر خواجین بوده و خواجین پیر شیخ ابو جعفر  
 و دو بستره شور در ضمن علم و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار و از  
 بزرگان این طایفه و علمای بزرگ بود و هر دو معتقد به نظام الملک از قاضی  
 بهر درایت و فطرت و از خواجین جعفر سیاح اخبار کردی و بازگشتی از قاضی  
 فضل و بزرگی او و این خاندانست به علم و عفت و امانت مذکور خلفای  
 سلف و این خواجین که پیر ابو ترابست با نظام الملک حق اعتد  
 و صحبت و الفت داشته و در حق او مدح گفته و بابا و تعداد آن  
 مرسوم باشد آنرا که قصیده باشد در فضایل صاحب یک راز آن یک  
 اینست که گفته که ده بهج خواج نظام الملک رده و این است  
 من قال فیک ابا بکرمنا فاما نمنه بزی و القاء من المعنا  
 صهر النبی و تائید صاحب المستعان بری کل ما امتحنا  
 تدکان شیخا لاهل الدین جیدا و صاحبا لرسول الله مؤتمنا  
 کانا قیاد صاحبان باسطینا فی الغار ثم هاهنا موضع دفنا  
 من اس یقولوا لقا و دوق الخدی و القرم عثمان الاصلانی بزا  
 و الا لقی علی ما نثره کالشم بهیا علام الخیوم سنا  
 اشقی علیهم و اوصی من اری بهم حتی الحین انبه و الخی جانا  
 و چنان که این برهم که قایلین به قصیده را نظام الملک بزرگانه و در میان  
 شایسته اعتقاد اهل سنت تیر و ششند من بعد رسول الله که الصدیق  
 و در بعضی نسخه ها آمده است که گفته است آنست که اعتقاد بر اینست  
 باید که در اول اهل سنت بود چون بود و او مسجد بود و رسم از او و شش متر  
 پندارم خود و در بعضی نظم گفته که درین کتاب یاد کرده است که از فضیلت  
 ابوبکر و عمر بیشتر کند و این بگردن نویسنده باشد و اگر بران بیان  
 کرده باشد و غیر اناس بعد رسول الله ابوبکر و صدیق که داشت بر حق ترند

که خواند  
 باب

و چنان که در عقاید و عقاید است که که بزرگ است از وی و کتب بزرگ است از  
 هر مسجدی که در حالت و همه اصحاب بزرگ است که آنجا رسیده اند و دیده اند  
 که بود و اگر که نور شده و لا اله الا الله محمد رسول الله عیالی نام عا  
 بولات بهشت و تین و شصت پس این اولی که در لایحه مدعیان کند تا  
 چون ان و اند این نزد اند و در جواب بگویند تا دلش شک باشد و یک  
 حق و باطل برین طریق اثبات کنند اعرف الحق تعرف اهل و جواب  
 جنگ نبشت و هم مسلمان شده و کرد شک نبشت الحمد لله رب العالمین  
**باب** خواج احمد خجندی که گفت آن عیال با طریقه علم این اسرار با  
 مرد میباید و قاعد و لایق بهست و ذکر کند و در اینها میزند و در  
 داده اعتقاد خود بر جویند و اینصفتی بر کست و در شهر با مال و ملک  
 نشسته اند و زمان و سنده و در سعادت و کمال و حق و سستی و بر کمال  
 غیر که بزرگ برای شده و سستی او شده و اندر بزرگ این فاضل  
 سعد و خالید بن الولید و مشر حارثه و عیده جراح و شریح بن جند و ستر  
 بن مکر که خبر بر نهاده و و بود مکر که خورستان و اصفهان سست و غسان  
 و رق و عاصم بن عذر و غیر هم و زمره بن جوید و عبد الله عامر که خورستان  
 بستند که اگر بر شمارند که در هر یک نام هر یک که بهر عراق و فتح  
 عجم در عهد ابوبکر و عمر و عثمان و در بزرگان بنزاع و بنی مروان و در بزرگان  
 بن عباس چکرده اند تا بعد از حد که در حارثی از شرفای خورستان  
 در ده تا که لشکر اسلام حصار میدادند و دشمنان بود سست آن  
 و درین حصار گفت یکدیگر که اگر بر سیم پریند و رشت یکدیگر و سپر یکدیگر  
 و بر باروی شهر بنشیند و یکدیگر خود را میپوشد و در اجاره مرد و باروی  
 نهادند خود را و در شهر انکه و با یکدیگر بر دگرگان گفتند و جواب دادند  
 هم افتادند و جوی خون را انداخته و بکشتن شریفی از آنرا می باشد

باب



















و خلافت باصفور داشت و دست سال تمام خلافت کرد و اندر برادرش نیک  
 از آنکه و خلافت پاک کرد چه برادر چه پسر و چه آرزو کرد و دیوار گرفت  
 و این یعنی خلافت بر است و نیز او را او کشت یک قول و بدیگر قول **الحکیم**  
 بن مروان و امام ابوحنیفه کوفه را عهده داد و ابوحنیفه را اماره الخراج  
 کرد که با نامت من اعتراف ده ابوحنیفه است تا عجز و نه گفت نامت منید  
 بن علی را است یا امام حنفی صا و ق را یا آنکه اگر ایشان اختیار کنند یا  
 ایشانند یا بدست ایشان است از سبب ابوحنیفه صفا و ابوحنیفه را هم پس کرد  
 و در آن حسن بن علی را دادند و فضل حال او را حکایت کرد که او را مضروب  
 بکشت سبب و دست و پیر و بی قابل اعتماد او نیز از آنکه نگذاشتند و ابوحنیفه  
 از بزرگان تابعین است و چند صواب بر بزرگان او دیده است چون جابر  
 عبد الله و ابن عباس و ابی بکر و از وفات علی مرتضی جیل سال باشد  
 ولادت ابوحنیفه بوده است و در ده است از محمد باقر و صدق و حقیقت که  
 معتقد و عدل و مذهب بوده است و باطل مصطفی قمر کرده است چون ابوحنیفه  
 مضروب و الحی که کرد که گوئی در اصحاب صفین و جمل که در روی امیر  
 المؤمنین علی کشته شد و در بنی امیه و مروان بن الحنفی و بنی از جمل  
 فضل گفت جان کوی که موسی که گفت بنی از جمل و پرسید ما با کمال  
الفرق و اولی گفت علی بن ابی طالب و لا یصلی و لا یمشی ان یسوی  
 و از آن بر خلافتی یافت و با رحمت و در عهد شد و خدمت شاه فرمود  
 او در بین المظنی جزیش بدو دستند او و پیر و آل مصطفی بود و در کمال  
 از حال بشاید چنانست که او شیر بود و اشرا و اجات او و درانی و دنیا  
 آل رسول و اوست بر اعتقاد و بنی بر ایشان و این هر حضرت از آن  
 بر در کمال آن پدید آمده است که مردم در مذنب ابوحنیفه دست نمی خفانند  
 چون امام حسن استوی در حسین بن محمد و عبد الله کرام و عمر بن عبد الله و جهم

آن رسول

صفوان و غیر ایشان و در آن کتاب این فصل است که تبت و غرض  
 است که نامعلوم شود که تفرع خلافت و له عباس و پس شمشیر کرد و این  
 حلیه ابو العباس سراج بود و دویم ابوحنیفه المودت باقی الدین پس  
 چون رسول که بد خلافت بنی عباس است بعد از علی مرتضی تا بعد از  
 صد و سی و نه بوده است و آن مدت هر خلفه که بود ظلم و غاصب باشد  
 و حق از است و امانت خارج و کار و بن در شریعت و اسلام و است  
 معطل بوده باشد چنانکه از امام کرده است شیعیه و در غایت مهدی  
 چون بعد از او در ششم مرتضی در زمانه کتب خواهد هر که باشد بر او باشد  
 کشته است و دوستی علی هر چه باشد باطل باشد **کشته** خلافت در دله علی  
 با ندانند وقت خروج عیسی عجبت که قصد سال آخر نبوتی قول و فرمود  
 عیسی مکنده و ماور این در پیران او بر ندانند و ندانند و او دارد  
 و عیسی در آن سلطان مذهب و حل نیست اما اگر شیعیه و عوی خروج مکر  
 کند بر شمشیر مکه بد صد هزار مدعی بر دند و مهدی بنی مدینه آن قول را بیا  
 تیسر سیکند و در است که خواهد عیسی را باز نماید اگر مکر را و نباشد  
 عزامت بر شیعیه باشد و عجبت که خواهد او را در حال و او به کار حق و حج  
 با حج و تزل عیسی هر ممکن باشد و درست و صحیح اما خروج مهدی را انکار  
 کند هم بعد از او است علی مرتضی **کشته** است باقر و صدوق و ایشانند که  
 بر حرف را اقصیان قضای خدا سبزه و امانت از دله عباس نیشد و در  
 را اقصیان باطل باشد چه ایش آن باشد که این فصل و کلمات محض انکار  
 بر اثر آل که کتب و آیات و ابر و بنی و دعه و عیسی چون باری هر حکم باشد  
 و قضا را ندانند باشد و حکم کرده که نکر و هر که ایمان بناید و در ابراهیم و علی  
 زینت و این پدید آمده باشد و زعفران باشد و چون قضای خدای تعالی  
 چنان باشد که در عنوان بگویند که خواهد شدن زینت و این موسی یا پیر پیا

موسوی



و قبح عصبانیت باشد و دست اندازن مصطفی بر وجه او و ارباب  
 ولایت بنی هاشم و محمد و عاص بن ابی سلمه حبش باشد که خلافت قضا می نماید  
 تنوع و اشتیاق از خوف و باطل باشد که درین قضا چنانست که خلافت بنی  
 عباس را باشد تا برقت رسول عیسی در باقر و صادق دعوی باطل کرد  
 و از خوف باشد و هر عاقل که درین فصل قائل کند سلطان این قرآن را  
 اصل بداند و امام آن باشد که باشد اگر منصرف باشد و اگر منصرف چون  
 شرایط است حاصل شود و دی ده من قضا می نماید **نکته** گفته است  
 که خواجهر اصفی از باقر و صادق و زین العابدین علیهم السلام سب می داند  
 و او بدیشان شایسته تر است که ایشان بخواجه **باب** این حکایت است که  
 ایشان حالتی را می بیند اما از اطاعت ایشان و اجابت چنانکه ایشان دعوی  
 کند بر ایشان قضا می نماید آنچه بازم آورده است باحوالی که می نماید  
 عهد خلافت ابوبکر علیه السلام در میان حبش است ازین عهد خلافت و  
 و مستقیم تر و مشفق تر کسی نبوده که کتب سابقه را از آنحضرت نقل کرده و  
 نام هند پس فراموشی که خلافت و خلافت از سر مقدم است و منافقان و جنین  
 کتب با وجود تشکی و دروغ و بهتان بعد از آنکه سال می کند و ستم  
 می خواند و بهت می کند که خواجهر ابوبکر و عمر بنیز می اند و بدیشان شایسته  
 که ایشان بود که ابوبکر است و در سبقت اقبال و ولایت بنی هاشم و علی بن ابی طالب  
 ازین چهار یک پس بر سر نیز است و خواجهر میگوید که خلافت است ازین  
 هم ابوبکر و عمر و علی و عثمان باشد و سبب خلافت علی بن ابی طالب و عمر و  
 حکم را ازین سبب که ابوبکر علی بن ابی طالب است که ابوبکر بودی و علی بن ابی طالب  
 او خلافت است تا عمر را قتل کرده باشد و عمر اطاعت خلافت است و علی  
 خواجهر میگوید که اندازان ایشان بسیار است و هر که در میان آنها و خواجهر  
 هر چه آورده است باطل و معنی کثرت و با آنچه است گفته است و بدینست

گفته اند با ج

اندر

و قضا داده اند تا قضا باطل باشد و صحیح از معتمد احمد و رسالت  
**نکته** گفته که هر اصفیایان لاف می زنند که امیر المؤمنین عهد نه را کثرت  
 اگر نه بودی دین اسلام پیشیده و ندی جواب است که کثرت است  
 شایسته میگوید که است از عهد آدم تا عهد مصطفی که باری تعالی را نبوت  
 بود و دین بی راه حق و حاد و مستقیم و شریع را هیچ و قوم بود  
 قوت این شش و حضرت علی بن ابی طالب را باری تعالی نبوت داده است  
 و گفته هو الذی رسل رسول الله و دین با حق لطیف علی الله  
 کلام و لو کم المشرکون تا حدی که این شهر را بطل باشد و این شرط  
 اند و سبب شایسته درین سبب است که هر یکی را وصی و ولی عهدی و خلیفه  
 و قائم مقامی باید که علم این کتاب و بیان شریعت و قاعده از سر نبوت  
 و از سر است عاقل و فاضل باشد آنچه درین است گفته که در بعضی است  
 به لایست عصمت و کثرت علم و محاسن و سبقت و افاضت و قضا است  
 شایسته درین که هر صاحب و قبولی طاعت است و سبب شایسته درین است  
 بدین جهت که هر کس باطل دعوی کرده است بهت و سبقت علی بن ابی طالب  
 است که هر کس از کاف و فاجر و کافر و کاتب الایمان **نکته** است و تو باید بدانی  
 حقیقت را و سبب باری که کثرت است که سید کونین و خراج مصطفی  
 و علی و غیره طویل نمید و اگر نه نعمت و قدرت رسول بودی ابوبکر و  
 و علی چون دیگر شتران با نبوت و ندی **نکته** که تزدیک شایسته که درین  
 علی را کثرت است که هر چه او را کثرت است از ارکان شریعت با  
 انما و عصمت و علم و سبقت و فدوی و قبول بر شریعت اندکی باشد از سبب  
**نکته** گفته که هر کس از کثرت ابوبکر و علی از مصطفی است بهر حال عیث چون اثر  
 نباشد و مطیع چون مطیع و خواجهر چنانست که در متبذری چون محتا  
 در آن جزو کسی خلافت نموده است از سلطان خلافت در است که سبب



مصلحتی که بهتر است و درست کرده اند و من کنایه در مواضع که عباد از  
یکدیگر جدا شده اند است بهتر است بعد از عتق و شجاعت و کسب و غیر  
آن **آنچه گفت** اگر رسول بودی بگو و عی چون دیگر شتران  
بودی استتار برین مذمت که معرفت با وی تمام بقول رسول و الله چنین  
است و بدان مذمت که معرفت خدا می باشد و نظر است خلاف آنست که  
کشت است و این لفظ و حق ابوبکر و عمر اقرار کرده است بی ادبی و شقا  
باشد و در حق امیر المؤمنین کفر و ضلالت و بدعت که معرفت امیر المؤمنین  
رکنی است از ارکان دین و ایمان است و بعد از مصطفی زینت است و در  
شریعت اطاعت رب العلیز **آنچه گفت** در سوال خود که از کشت و دیگر  
ابوبکر و عمر بوده و فتوح عمر و شام شجاعان بوده که هر یک از کارزار  
کشتند از خون غالد و لید و زهر عوام و عکرم و عمر و سعد کرب **جواب**  
آنست که خود گفت ایم و مذمت فیت که عقیدت بیکدیگر کشتن است  
تا این کار نمیشود و معلوم نیست که رسول چند کشت و یک کشت و سلطان اگر  
خود کشت مبارزان را کچ کشتند بفرست و حضرت و طو او باشد و فتوح  
سوم عمر و شام را کشتار کردن در هر صفی غایده نیست بیا و اما غالد لید  
و زهر عکرم و عمر و سعد کرب با هم مقابله کردن در شجاعت غایت صافی  
خارجی بودنت که روز بدر و احد آن شیر خد او شتر مصطفی کردن که کشتار  
و خالده سوز لاف و هتاه از نصیحت جادیت نیز و زهر سوز شربت کشتار  
بود و دیگران چون عمر و سعد کرب پیش عی سلمه نداشتند **آنچه گفت**  
الذین یملکون فی الدین لا یملکون فی الدنیا کان صومنا کن کان فاسقا  
لیتقوا و ما یستوی البصران هذا عذیب شرایه و هذا صلیح الجاهلیین  
عنا و اوصیای بزرگوار اینها کشته در نفس چون شربت و سام و هر دو  
پوش و شمعان و الله و رب العلیز **آنچه گفت** دین هر را دولت

خوات سابع

بود بگوید و شتر رسول مذمت بود و نقش بر خطاب و آنچه عمر کرده عی کجا  
این همه زمین و بلاد و کبرکان و در سایه این دولت خلافت عمر را می پذیر  
و سیاست او شدت در خلافت عی و اگر تو عمر را مصطفی گویم که صفت در  
دلهای کنار از عمر شیر تر و بیافا که در سرایش زمان پذیرد و در ادب  
عقل او در کار کرد و از نوعی خدا نشینید و بهر چه هست و امت چهار کشت  
ترک خلافت او کردند و بزرگان و قریش هر مخالفت او شدند تا بخندین  
قتال علی بن ابی طالب شد و اگر چه حق با او بود اما این چگونه راست باشد  
که قیصر در دم و خاقان در ترکستان از نصیحت او بیارست خشن  
امت از و صیغ و شریعت قاطع باشد و او شدند پس امیر المؤمنین  
و ضعیف و مفتی او باشد و در وقت این و وقت و حضرت این شرف نه بود  
روزی بعلی به خلافت او کنند و شیخ و در وی داشتند و از و نه اندیشید  
و نه آنگاه الا ان با بحسب نقاشی که کار شد **جواب** این فصل  
آنکه حضرت عی که این همه مجید بر فاسق و بدعتی در صفای کشته بچرخ  
و تقیید کشته است و درین فصل اظهار آشکارا کرده است و عداوت بر  
ابوطالب عی کرده عی نیست که از نوعی نصیحتان رسیده و نه از شیخ را  
غایبی من و لید را چرا این لفظ و حق تمام مفرق الطاهر چون عی عمر  
کرد که با حجاج است اما هم و مقتدی است **آنچه گفت** اگر کشته است دین بر  
را دولت به نصیحتی بود بگوید و شتر رسول عی بود و روشن بر  
پناهی از امور شتر کرده و آنچه از فضل شتر بیان کرده است که از نه  
بودی عی و عمر چون شترانان و یک بودندی اینجا بگوید و نقش بر  
بگوید عمر ابر رسول را بگوید تفصیل نماند که چون شتر عی و شیر از هر دو کرده  
باشد صفت او در دل و آن و بزرگان شیر باشد رسول عی عی  
عنه خود و مسیر نماند که یک در یک و در میان هر چه صده و چهل نفر باشد











که حضرت رسول ص کرده اند و اگر می گفتند که در امانت ایمانست و بقیه  
 بجا گفتند که اگر در کمال است باید که امانت با جمیع امت نباشد  
 باری چنانکه اگر امانت با جمیع امت بود از رسول بقول خود او  
 برود و هر یک جدا جدا اگر امانت از اصول این نیست هر یک یک  
 و اگر گویند می گفتند که مصدق است که در حق این گفتند که اگر  
 در اجماع است مصدق باشد و در آن گفتند که اگر امانت نباشد و اگر  
 در اول کتاب بیان کرده است که تو بر امانت نباشد و اگر  
 می باشد این نیز قول خودش کرد و باید بدین که او بگوید  
 بر اینان خوش کنند هر کس را با این یک نفس باید که دست از  
 منصب خود برداشتن یا با بر منب کشیدن که کمال است در حق  
 و اگر نه این از آنها و جهت قبول کردن و است که می باشد در  
 گفته است که بجز این مثال و مثل اهل قبله نباشد این و در هر  
 که در میان مصدق کرده است که اهل قبله با طهارت و حق خونی  
 حمایت کردند و بقول مصطفی ص امانت بر اصل خود از اصول این نیست  
 پیش هر مسلمانی که باشد مثال کرده و مصطفی ص حاشا غفر  
 عصمت و طهارت و تقصد و خواهر را خود غرض از وضع این کتاب بطلان  
 و اطمینان و صلوات او بوده است و در هر موضع مصحح کرده اند و خارج  
 را آنکه اگر در مبارک گشته و امانت بر مسلمانی است و هر یک  
 مصطفی ص صلوات بر مصطفی ص این اشاره و نموده که با علی حریف  
 و سلسله سلی و ایشان که با علی احب است و در هر طایفه با علی بوده  
 و علی کرم و عالم و مصدق و امانت مقرر الطاف و اگر ان استیلا می دهند که  
 او را افتاده است که در هر حب و صفت و هر دو ان این استیلا اول  
 او بگوید که اهل و مسلمانی و اهل بیت بودند و در هر کوه

خلافت کردند که نمی است از ارکان شریعت پس اول او بگوید که اگر  
 یک که قیاسی است که در میان از صفات و با او بی در حق است  
 گفته باید داشت تا در دنیا در کمال نباشد و در امانت در و با  
 گفته است بر سبیل حکایه از فطرت حقیقت که از ان شک نیست  
 آنکه که الا ان با بحسن قد اشک عاک و ش رحمت بر سنان و صفی  
 صاحب ملک بود که با سبیل حکایه که کند و الا و انم این یک روز در حب  
 کوشا شد با در حب صفین و اجماعت از قول رسول که هر کس که را که  
 خواند بفرزند یک امانت و و که که از با شد پس قول رسول خدا  
 و مع این قول که هر که از خود از مسلمان بنده اند تا به قبول خواجه  
 است و الله الله الا انک عاک و ش رحمت بر سنان و صفی  
 که امانت بر نمی است از ارکان ایمان بقول رسول که علی حریف  
 و علی بعضک شفاق و قوله الا ان الحق مع علی و الحق  
 بعد و مع حقیقت داد الله رب العالمین **ک** گفته است که هر که  
 رسول ص همراه این بود اللهم اعرف هذا الدین باحد المجالین اما بانی  
 حبل و اما لغيره هذا این دین را بر غیر از این یا با حبل یا که در بین  
 معنی بودند خدای متعالی رسول ص است که در عبادت داد و گرفتار  
 این دین بود در اسلام و عود و این میان بین بود که او بگوید که **ک**  
 این کلمات تکلیف استماع باید که این مع هر چه بود که می داده است  
 که از ان میان بود که عودیت چون باز دیدیم خود در حبلیت اول  
 در و غ بر رسول گفته است و هر از در صلوات یا او بگوید که که است  
 در دنیا سبیل ان مقرب رسول ص که در هر امانت گوید عباد او بگوید که  
 و خواهر گوید در صلوات یا او بگوید که که است  
 را حقین که کشندی که پیش از این لازم شد می من عاک و ش رحمت بر سنان و صفی

برای ص

متین











عنه فان كان بود که بدو احد و حقین و حقه بود اما رسول در میان بود  
اینکه با او میگوشتید تا آنکه لا اله الا الله بودند اگر چه حق با او بود  
ایشان با حق بودند **احزاب** این کلمات که طهارت اسلام بر رسول  
بودند بر وی عطا شد پس آیه و گفتوا ان الله انزلنا انزلنا  
این آیه که در هرگز گفت الذين آمنوا وجاهدوا وجاهدوا في سبيل الله  
باصوالهم و انفسهم اعظم و مرجعنا الله و انزلنا انزلنا انزلنا  
این آیه است و آیه ان الله يحب الذين يقاتلون في سبيل صفا كما هم  
مخصوص به فایده باشد و آیه وجاهدوا في سبيل الله و لا توفون  
لوا لا تم به فایده باشد و در دست شود که مجاهدان و مومنان و غیره  
سازند و آیه و بجز رسول آنچه نخواستید که او را بر او نخواست  
و شما پس با او پاب بود که او در دین اسلام در صفا و عبادت  
غالب بود اما چون حرب صفین شام آورده است که در آنجا صلوات  
و امام سنانی میگوید اول حرب جلیج و در آنجا ششایت که در صفین  
آن شیر مرد اند و امام یکم و دشمن و زنانه در آن میان بدین میان  
از نیام جدا کرد و سربا و پاهای دستها جلوه میخواست که از وضو  
در گشت بر شد که در آن مرد را که سر آورده است که بر وی برابر  
بودند با طهارت که در دوزخ است که گشتی شدند تا امیر المومنین  
گشتند و در پی میگردید قاتل نبیره انرا از قتل محمد عثمان از نه که او را  
خارج بود و دشمنان را بر سر نهاده و آن پیش گشتند و شاد و شاد  
در آنوقت جنگ خوش میگردید چند جزائی را شهادت میدادند  
در جلیج بود که چون بگشتند و آنجا بود که از دوازده الف نفر  
نمانده بودند و بر آن روز و آنجا بود که بعد از مصطفی هم مردی  
است و هم شکر گشت و هم حسن گشت و هم صفین و اینها

حرب صفین که در آن روز گفت و یوم حنین اذ احببتکم کثیرا فلما تبین  
عکم شینا علیهم و رسول الله از آن فرود نامظهر با گشت و نقصان  
میزت در سالت نبوی این که از روزی صفین طرف نبوی نقصان شد  
و امامت او نباشد و آنچه گشت از غایت عداوت که بر حق که این  
اول لا اله الا الله بودند قیاس باید کرد با یکدیگر و آن در سنان  
لا اله الا الله بودند چون دشمنان رسولند این گفت و امر می باشد  
و اینجا است اگر چه سوزنده قبول شد و حق چون دشمنان طهارت با حق  
و بیعت است با کت از نه که اجماع است حاصل بر امامت عیسی  
عشان و حاصل نیست بر امامت مسویه و در امام در یک وقت بود  
و چون عیسی نبی باشد چنانکه گشت است معوی سبطی را کت باشد که  
میگوید که با کت امامت و اطاعت حضرت عیسی علی صفین سلمان باشند  
را و صفین را بر آن قیاس باید کرد که عیسی و کت و سبطی این  
کوت خورون و غایب زان بهم است نیاید و درین فصل چون  
با ضایع زد و نایده حاصل آید از وجه الحمد لله رب العالمین  
گفته است فصل در آن ای برادر که در روزی نبین از اهل اسلام  
از آن سلف و قصه و عقربان و سحران و سحران و سحران و سحران  
وین دست و مشت است و یا در زنده است و زنده اند اختیار  
رواقص نموده اند که شورش و مجمل که زنده اند و نبیست نه سبب صفین  
ریاست و پیر و شورش و فتنه و غیره معروف بودند و چون از کل  
و در سیم بود که نبی در شام بن کلمه الله المشرقه و شیطانی  
و محمد بن محمد بن العقیل ایضا و ابو جعفر طهر در شام هم جایی  
و بود و ابو جعفر طهر که میباشان سوزن بگری بود ابو انطاب  
زین که جعفر صادق و اورالت میگرد و میراند و سینه بن سعد بن































معتقد بوده اند چون بنی عدوان بنی ثقف داشته اند اگر کما که از اندکی  
 درین سبک کرده اند و در راه خدا و بعد از آن چون شایسته پدید  
 میسر و مسلمان و در خانه و حمید سلم و فرم برضی الله عنهم و از راه و از راه  
 اند چون نصر و زید الشیم و محمد بن یعقوب که بنی یعقوب که در بیهوش  
 و سید العراف و حسن بن جتین و سعید بن عمار و جابر الجعفی و علی بن  
 و محمد بن الصف و شام بن النعم و ابو جعفر البصری و الحسن الصف و بن  
 ماحظه القراءه و شام بن شام بن محمد که ذکر کردیم و در این  
 کنی کتاب بنفرد و بعد از آن میتوان علم از آن خوان چون در کتاب  
 چهل و نه و سید که کاتب که کاتب از او یاد کرده بسی مطهر و  
 اثبات عدل و توحید و صحت نبوت و حجت بر امامت و در این کتاب  
 بر او و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 حسن مسکری و محمد بن شاذان و در کتاب بن امام و ابو جعفر البصری  
 مصنف سید محمد از اصول و فروع و نقیب القضاة و در این کتاب  
 و نیز در حدیث که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 کرده اند و شام بن محمد بن محمد بن النعمان و سید عالم شیره و  
 ابو بکر و قاضی حمید و ابو و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 سخن ابو بکر و قاضی و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 کل قد بر مغر و سید و اب و او متعلق با دواة اسکان و باطلی  
 مخفی کرده و مانند آن کتاب بسیار است که در کتاب سید و سید  
 شاکر و در کتاب علم و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 و اصول و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 انورین و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 سید یا کرده است - اول آن آباء بنی ثقفی و سید یا کرده است - اول آن

یا جبر و الجاشع و سید از آن شیخ ابو جعفر و فرقه عالم سید و سیدی  
 سید زاده اند و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 و ابو جعفر و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 حمدانی سید امام و ابو الفرج حمدانی و ابو جعفر حسین که از عالم فرقه  
 و الشیخ المحدث و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 المصنف و الشیخ حسین و المحدث و سید سید و در این کتاب و در این کتاب  
 بزرگ داشت و المحدث و سید سید و در این کتاب و در این کتاب  
 المحدث و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 حمدانی المحدث و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 ابو جعفر حسین و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 و سید امام حسین که شاکر حمدانی و سید سید و در این کتاب و در این کتاب  
 کشته و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 حکم با سید و سید ابو البرکات که سید سید و در این کتاب و در این کتاب  
 و قد بر و غیر از علم و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 جنب سید عبد الغفر و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 ابو جعفر و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 ابوبکر و الامام ابو جعفر و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 احمد بن محمد و سید سید و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 سید الجعفر بن محمد و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 الفقه عبد الجعفر بن محمد و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب  
 عالم و سید که در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب



















و نجیب ابو العباس اوی دودر سکور در جنب کاشی در صحن الدین  
 سعید و راسینی با حیات و احسان چهره عادی و احوال و کرمی با بی  
 عالم و زاهد و محسن و قوی و صافی احمد بن ابی سعد ملک و حیدر الحواد  
 مشهوری و سپهر جمال الدین عبدالصمد غازی شهید راه و امیر  
 خرقاء و دینار ابو طایف و امان اسناد و دوی و کی امیر کیا و سید  
 الدین و الکرمی و اصل محمد ابو الطیب و دینار بنی بکال و کمال  
 ابو القاسم جلالی و خواجہ عبدالرحمن بازاری و زید بن زکریا  
 سکندر و ابرو و جان و زان و کار و ابرو و احوال و کرمی و سید  
 قنوج الدین و سار و کمار و کمار و دودر و سید و کرمی و کرمی  
 در دین اسلام و دینار بن کرمی و سید و ابرو و احوال و کرمی  
 و دودر و ابرو و احوال و کرمی و سید و ابرو و احوال و کرمی  
 که به شرفان سید اول و نقیب طایف و موسی با فضل و عدت و جاه  
 حرمت و دودر ابو طایف و کرمی و عالم و زاهد و کرمی و کرمی  
 ابو یوسف و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 نقیب جمال الدین شرفی و احمی و با صوفیان و دودر و کرمی و کرمی  
 عظیم و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 ادر و مال و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 ابو الحسن علی بن مطهر بن علی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و خواجہ نظام الملک و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 مزور و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 شرف و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 الملک و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 علم و دودر و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی

که در خط

بزرگ و اول و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 رکب الحطیم اذ انا جاحا البیت و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 مناقب و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 اولی ترین کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 الدین و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 که در خط و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 جعفری و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 که در خط و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 احوال و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 بسیار و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 از مدعیان و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 ابرو و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 عبد و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 حاشا و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 سید و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 کمال و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 پرست و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 نعت و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی  
 نقیب و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی و کرمی



و تکلیف او پیش سلاطین و حاکمان علما اهل سنت و جماعت و قاض  
 حاکم که بفرمود این شاه و آنچه پیشید دست بر قضا و قضا و قضا  
 که بفرموده ایشان سید و سادات و اعیان ایشان را با صلاحت و کرامت  
 چون اجل فخر الدین و خاندان او در غیر ایشان در اسارت و اسیر  
 چون سید غلام الدین و سپه سالار الدین با پشاه و عالم و کلام  
 و معرفت و سادات و حاکمان چون سیدی خراسانی و ناصر الدین و سید  
 کبیر جلالت الدین و غیر ایشان که بفرموده سلاطین و سادات  
 استر با و چون سید نظام الدین بن طاهر و غیر ایشان که بفرموده ایشان  
 رسید و سید امام صدر الدین سمرقندی و عالم و بزرگ و بزرگوار  
 سید امام بدر الدین و عالم و بزرگ و بزرگوار و سادات و حاکمان  
 فارس و کرمان چون سید قوام الدین بن ناصر الدین امین و خراسانی  
 تا سمرقند و ماوراء النهر که بشیخ اسامه و القاضی بن کتاب بطول  
 بنو علوی و صفی و امیر و شیعی بنو و شواله بود و اگر زمانه بی کسی بود  
 حکایت که علوی کسی از خلیفه است و علوی کشیده و از سلطان  
 سید روزبه قهر سلطان گفت بگوی تا از این دور کار می باشد تا در  
 علوی کسی از اساقف نباشد علوی کسی نماند است و علوی  
 راه یافت و مقصد حاصل کرد تا بدانی که علوی را شیر سر نباشد  
 که تیر کردن از پدر عاقبت باشد و مذبح بنزد حاکم بنو قاضی باشد  
 بنو و ما در مندا و اما از شواله مستعدان که پیش سید شیعی سید  
 بوده اند و ما خراسانی از تازیان و فارسیان و از اساقف بنو  
 که نظم کرد و در امیر المؤمنین و بنو و استوار شایسته و از تاج  
 گوید و کان علی احمد الدین بنی : دوا و قلم بخت مدانی :  
 و آفرید و دیگر گوید یا حیدر از حیره الخلدی است : ما شایسته

الخلد من شیعی : و در روز و روزه و غیره گوید یا دهم بیدر الغدیر فیم  
 یحیی و استمع بالرسول و نادیا : و آفرید و بزرگوار است و شواله  
 اگر محقق و اگر نمی باشد از آن ذوق شایسته بود که این قضیه  
 غر و در حق امام زین العابدین میگوید هذا الذی یعرف بالبطن  
 و طائفة و البیت یعرفه و الحلو و الحوم : و آفرید و کیمیت بن  
 ماسدیت که سیدیم و در حق او گفته است کفاینا الی الحیدر و میا  
 اور است و آل مصطفی و ابو موسی و کرامت بن سعد الطهر است  
 و شایسته و سید و سید که اورا می یابید بسیار است در حق امیر المؤمنین  
 و آل او که از آنجا بن قصه میسر است میگوید الحق مهتضم و  
 الدین محترم و فی آل الرسول یقتضی : و آفرید و عیال بن عاتق  
 و ابن قصیده است و در حق آل و مدارس آباء خلعت من تلبی  
 و معتز و محضر العیالات : و آفرید و السید اسمعیل بن محمد  
 است روحیه که اورا می یابید بسیار است در حق آل و ابن قصیده  
 باید که اورا قصیده الذمیه گویند صلا و قفت علی مکان المشبه  
 و آفرید و این اسباب اورا که ایار کبا بخوالد بن حیره : علاقه  
 تقوی لکل سبب : و آفرید و غیر آن قصاید بیرو و ابو موسی  
 بنانی اگر چه پیشتر بر است و در حق بن موسی و رضا علیه السلام گوید  
 قیل انت اشهر الناس طرا : او تقویت الکلام البدی  
 لك من جوهر الکلام فریض : ثم الدرر انیدی محبیه  
 فلما ذاک ترک مدح ابن موسی : و الحضا الی یحبین فیه  
 قلت لا هندی مدح امام : کان حیرتله خادشا لابی  
 و خبری شایسته است و در قصیده ماوراء و در است و  
 لا دلا الزنا بقضه آل النبی المصطفی و آفرید و ابو تمام شایسته











تا درست افتد بر اصرار یسین غایت پادشاهی و نامشایسته باشد  
 و بعد از آن جواب کاغذی شایسته و مقصود بر دو باج و دلال  
 معارضات نشان دادند و بر سر کوفتی و مسلمانان کردند تا در  
 قتل و غارت مذکور قیامت از عهده عبور توانند آمد از اتفاق و القدر  
**جواب** انکه صواب بزرگ و صفت صالح در زمان رسول و انکه  
 و بعد گویند در فصل مقدم بر آن است و از آنکه در میان آن حال خیر و  
 نه بسیار است چنانکه صمود و تزلزل جایز است بر جزیای نه در  
 سیانت اما شهادت نیست که کشید اصرار بر تکرار از عیال باشد  
 گویند که بهتر است از آنکه بگویند حسن از عمر و حسین از فاطمه از  
 عائشه و هدی که از حنفیه و صادق از ابو حنیفه و کاظم از شافعی و امام  
 ابوبکر و عمر و ختیار خلق گویند و امامت علی و اولادش بر آنست  
 از قبیل حذای می تواند علقان و دانند که آن را دشمنی ابوبکر و عمر باشد  
 و نه بدگوشی صحابه و تابعین و اگر بگویند این جوارالت حشویه و غلغله  
 است نه بر اصولیان و السلام علیهم استج الله لاهل بیت کوفتی  
 و حدیث ابو حنیفه و شافعی در فصل این کتاب بر آنست که شایسته را  
 چگونه دانند گویند که توحید و عدل نه بسیار است و شافعی و حنفی  
 اهل البیت است آمده اند و در آنکه حقانیت انجیل ازین لغت است که خود  
 بر شمع آورده است مالک است و شافعی که گویند است که اصفی  
 اورا که دانسته و ندانده اند در مذمت خود شافعی تامل می کردند  
 تا خود بچند موضع مالک را که از خوانده است و دانسته است که چون  
 خیر عمل و دست زد که اشرف نشان می باشد و علم و طوایف است  
 که آن مرد و مذمت مالک را که از خود و خیرش است پس خود را حقیتین  
 و صرح مالک را می خواند و شایسته که اصفی ان اعداوت مهم

کنند و چون او با مالک ابر و جبهه چپ باشد در آنوقت چنانکه باشد  
 کس که درین کلمات باصفا و قیل کند فایده یا بیست معلوم بر علقان  
 که حقانیت ازین تعیین و اورا بکلی لغت است با مالک که خلاف بسیار است  
 و هر چه در مخالفت ایشان را با مالک که از دست ایشان در حق مالک را  
 کنند که از وصال گویند که حق گویند تا آن امان میسوس میکند  
 زبان طعن بریده می دهد و در حق است که از آنجایی طعن کشید  
 اصفی خواند و کاغذی از او در دست دارد که ایشان را بر اموالشان  
 و این قیامت است که گویند و قیامت صبیحی قاضی ابوزابین و  
 القزوی را گفت خواند با شمار که از انجیل شمع جواب داد که  
 ای مرد از آن کتاب ده محبت آن است که از سواد ما با بزرگوار  
 و انی هستی بر یاد است و در نقصان و یک از حقان که خود آورده است  
 احمد بن حنبل که حدیث امیر المومنین را نقل کرده است که در فصل  
 این حق فصل علی سیکتم از آنکه بر آنند و سبب حدیث احمد  
 حنبل امیر المومنین آن بود که حدیث خود را که در خود نه در آن  
 کشید بر او پس اگر شایسته محبت انی را که اعدا علی رقیق شده است  
 ندانند در آن موافقت حدیث رسول و حیرت کرده باشند و ندانند  
 ناپسندیده نباشد که مذمت شیعه اصولی امامیه است که کس  
 خدا را عادل ندانند و انبار مصوم و مصطفی را پاک ندانند و بکار  
 امامت علی و اولادش که از حسن علی تقابله می دهند و صاف است  
 و که او باشد و هر کس که ندانند اهل حق و اهل حق را که  
 گفته است بر محمد و عدلی بوده اند و باقی عدلی مذمت دیگر ندانند  
 علی و برکت و جوی خود اعداوت آن در سیرت و اصفی و ایشان  
 که نشان توحید و عدل بوده اند و مکران جیه و شایسته **انچه** گفته

علی بن الحسین روایت کرده







بعد رسول الله ما فرضنا من انما انما است انما كذا بي بكنفنا  
 الفين انما طبعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم  
 اين درجه وقيمت نهند كه پان كرده باشند بچشميه نقشه وهر كس كه  
 اين دانه سال ده كلف داشته باشد بچشميه نقشه تا از حيفه صادق به روت  
 كرده اند كه در مورد سوا من خلف هذا الامر يعنى الامانة صلى الله عليه و آله  
 است كه راست است كه هر كس خلاف امانت ميگردد انكار كند و انكار  
 كند و حواجر حسن بن حفيظ از قول صادق ع منظر او در دست  
 بعضى الوصى علامه مصر وضا كنى على حيايات اولاد الزنا  
 من لم يوال الصن الا نام و ليه سببا عند الله صلى الله عليه و آله  
**الحاج** او كشته است رضى عنه او در كتاب عوالمى من مكيه ياد  
 از قتل علم و علوى بقتل نه است كه ان كنى ميت منى بقتل  
 و فقير كه سبب رضى رضى كرده است كه فلان كس چنين گفت شير  
 است كه نه مذمب و معتدب بديده شيعه نباشد و او كشته است در  
 نعتت نه مذمب و اعتقاد نه دانه كه مذمب و اعتقاد ديگر باشد  
 و بعضى و حكايه ديگر **اما** او كشته است كه صا به در كتاب او ايل  
 حوازه بودند كه محمد اشتر توت يا تبه دودت او را باشد تا آخر  
 بعضى جز او بجز عيسى است عظيم كه با صبا بان بجان بر دست كه او  
 جبل قريشى و وليد خيره محمد در عبادى و احبار بود و در بيانى  
 كنى شير نه دانه بود نه پس بستي كه آن سال است نه كندى  
 او بگويد كه در دست از خود را بچشميه نقشه كه عوازه و كدام در عين  
 شمشيد بود و مى آمد تا هم را بكن كنى پس او در كتاب او ايل  
 حوازه بودى بچشميه نقشه كه او بودى كه او كندى اشى كه چيز باشد  
 كه چيز از قوت و منزلت نباشد در سبقت كه در دودى و سيم و تاجيد

حجت

حجت بغير ندي از قرات طه و قوت محمد اسلام نياورد پس خلافت  
 كه خواجگى حكايت كرده است ديگر انكه اگر صا به از كتاب او ايل حوازه  
 بود و كشته است در وقت محمد حوازه بودى كه رايه از حوازه بچشميه  
 صا به امير المؤمنين به باشد بچشميه نقشه و بقتل و بقتل در اسلام  
 و بعضى و عدم در حوازه اتفاق و عاكر به شير اص و صا به كنى پس است  
 صا به را بعد از رسول هم مقدر و مقرف بود و مى به ان طريه كه حوازه  
 پس معلوم شد كه بچشميه نقشه به نظر بوده است در كتاب او ايل انكه او  
 او بگويد و عدم ديگر صا به را كرده است بچشميه نقشه از امان خلافت كذا  
 شير الا در حوازه خلافت و امانت كه شير انكه كنى در رايه  
 كه در حوازه امانت نه اش شده آن خضر عصمت و بعضى و كثر علم  
 امانت به رسوشتان دانه و از در حوازه نشان كند رايه **او كشته**  
 كه محمد بن عثمان در كتاب المصنف نه دانه اهل رايه را اطمينا  
 رزده است و عوازه بچشميه نقشه خود و كلف را استى است و هر چه در كتاب  
 باشد و دلات به مذمب و عقیده نه دانه او كنى كنى بچشميه نقشه  
 بچشميه نقشه كه در رضى مصرم را چه ميگويد نه دانه او كنى بچشميه نقشه  
 بر سبيل حكايت از سلمان حارب بچشميه نقشه او كنى است مطلق كه  
 مصرع بچشميه نقشه الا انما الحسن قد اشرك و حوازه است مطلق كه بچشميه  
 شد بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه  
 و بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه  
 است در كتاب حوازه در حوازه حوازه حوازه حوازه حوازه حوازه حوازه حوازه  
 گفت كه هو كير البطون قين الساقن ارجح الراح و انما ايل  
 رايه بن القاب را صا به نباشد شير تير به انچه حوازه كرده است  
 نباشد كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه نقشه او كنى بچشميه



از لغت به عر از لغت پیش آمده است و لغتی که میسر آن کرده اینها را  
 بنامده اند و مصطفی بخیر است و آید آدم را غلام خوانند سید را  
 بنیل یوسف را امیر یعقوب را گورد و او را فاسق موسی را مصطفی  
 را عاشق و دل از شمشیر شده و کافری چه داند آن که ابو الفضل  
 مشاط و در کتاب زکامیا آورده است و بر سر کسبها بگوری  
 را ضیاء آن تم میگرد و سبب این نوز میزند و مصطفی کافری صلیت  
 میباشند و کفر و جحیم را میروش کرده است و ابو الفضل گفته  
 در خروج و فاطمه که گفت دیوانه را یکی دادند حدیث عظمی  
 خاشاکش بدان که چنین سخن گوید و لغت بدان بود که آن اتفاق  
 که از دور آدم تا بنقرض عالم چنین عوسی بوده است و نباشد  
 و کجا بوده و کجا بوده و لاله رسالت لعین و خطیب اجل مشیر  
 روح کلین به پیران سید المسلمین و اما فیروز الصین عروس سیده  
 لاله العالین عقد خانه عذر برین مهر نامه قرآن مبین اگر گویند  
 بشنود و بین مرجع البحرین یقینان چنانها بر رخ لایقینان این خبر  
 که فتوح التور من التور و حیران اینها گویند و شاید اما شیهه کفر است  
 عدم بر طریق مثل آنچه در کتاب آورده اند که در الحاد و در نقص باشد  
 با آنکه در سبب شیهه است که اینها و اند علیهم السلام میفرمند از صفای  
 از توبه که بر الهی و الحمد لله رب العالمین **آنچه گفت** که این سیه  
 میزند که گفت ان الله یبذل الذین آمنوا بجل اخلاف کذا  
 الاخر ازین عذر میباید که او را در دفع کبر کان دستنی تمام بود اما  
 جواب است که این خبر از اخبار آحاد است و در ترمذ یک شیهه نقل  
 و معروف نیست و اگر رسول گفته باشد تا دلیل بر عیض او را برآید  
 از طرف بر در کتاب ما ابو الفلوب یا اثر ایشان **آنچه** گفته است

علا

رسول خدا پی برای و تدریس ابوبکر سید کما رکن در مسلمانان بر کفار  
 تنقید فضل او را و کفار بعد رسول شکایت رسول را و کذا  
 و اورا حرمت داشتند از کلام اخلاق دی **جواب** این است  
 است که سید هر چه کردی بگویند خدا کردی و نزول قرآن  
 و نقل هر سبیل که می نه بقول عمر بن الخطاب و ما یطیق عن الهوی ان  
 هو الا وحی یوحی علی شئ ید القوی و اگر این چنین ای و تدریس  
 را سید و کذا و در هم الاصل بر هر دست در حق همه صحابه بر هر دست  
 درین یقینیت نه بگویند از ابو ذر و عثمان و از مسلمانان اما آنچه  
 گفته است که کفار که ابوبکر او دست داشتند از کلام اخلاق  
 بر عقلا دانند که این صفت تنقید است نه تنقید که مومن آن رفع قدر باشد  
 که کذا نش است دست نداده و کلام اخلاق با مومنان محمود است  
 و کما زان منوم نه پس که با بر سر امیر المؤمنین بر اربع کرده و نمود  
 ان الله علی المؤمنین اذ قد علی الکافرین پس چون هم تنقید را از  
 ندانند که معذور نباشد و ندانند که ابوبکر از حقین بزرگ و در کتب  
 را معنی نباشد **آنچه** گفته است و گویند ابوبکر اید ان غایب  
 که از شد او این نبود و ابوبکر با بر بر رفت در راه را نشان میکرد  
 در ریشه دستا میزد و رفت و بدو ای جا و رس برکت تا مشرکان  
 بر ایشان بودند و در و زنده که رسول او را با خوشی در عایشه  
 بود او را بدست نکند و میداشت تا بگریزد و این که نه بهتیار در  
 نه **جواب** این است که است که اینها نه سبب عا شیهه  
 او باشد و عدم گویند بطریق مزاح و بر نعمه که رسول شایسته  
 ابوبکر سید از عمر و عثمان هم میرسد پس بایت هر راه را  
 آخر ابوبکر عیب دان نبود تا چنانکه به پنهان دیگران معرفت خود پنهان

ابوبکر بن مسعود از این است که  
 عایشه از این است که  
 عثمان از این است که  
 عمار از این است که  
 عمار از این است که  
 عثمان از این است که  
 عثمان از این است که



ابو بکر رضی و رشتن محمد و بدن ابو بکر و فغان خود را از این شهادت  
 باشد و آنچه گفته که ریشه دستار انداخت عالم کس را که است  
 که صحن از شیر بر سیده است الا این نقل که این سخن کرده است  
 و حدیث جواد رسیده که ابو بکر در آن غیبت تارکیت در کوفه اتفاق  
 این چار و رس از کجی آورده بود تا بداند که حوالات بحال است و آنچه  
 حکایت از روزگار بدو و عویش منقول نمایند که غایب است از کفن  
 یا میرسد که باده می که بزیاد بکفای که اگر میرسد که بزیاد بکفای  
 که می که در و احم از کفکان بود که که بکن ابو بکر و عویش غیبت  
 که بد آن مجامعت بودند که بزیاد می که بزیاد می که بزیاد می که بزیاد می  
 هم دوم هر است او که بانیستی کردن و اگر میرسد که بزیاد می که بزیاد می  
 بدی که دقت خود بکشتی که پرستار رسول است نه است تا پانی  
 که این خواله بر بشیر هم در غیبت حق بود این نقل که اب را بدید  
 آذنت می که فای که دگر بدین در دغنا و هتیه بنا بر شمشیر شده است  
 می که فضل **الح** گفته است و گویند ابو سعید انصاری از ابو بکر می  
 که بر در بر منک در شام در اماره سپهر رند منان لشکر اسلام در خانه  
 می که دونه امیزه که انان است اقرب و یک چشم از روز کوشش کردند و ابو  
 را چنین مقام پسندیده از کجی بود و مع بد که او را که این غیبت  
 با شهادت آورده که دونه فغانی و اند **ح** اب این که است  
 که از دونه سبب شهادت که در منان در شمشیر منتهی او پدرش  
 صحر را و پیش معوی را و سپهر زاده اش زید حیر را چو می که در  
 و غیبت و شهادت حسن و حسین علیهم السلام تفصیل نموده ابو بکر و عویش  
 را تفصیل نموده در صحابه **الح** گفته است و در کتاب عیون آمده که  
 آورده است و از روز واقعه شهادت بوده است و کتاب انساب ابن کثیر

کرده است

در شاهر

در شاهر لیس نفق نام نهاده است و در آن حکایت کرده که لیس التجهیز  
 تن بودند که بر او رسول آمده و عمار چاره رسول می کشید و خطبه  
 میزند این چهارده تن و چهار پنج تن بودند چون در آن خطبه فرمود  
 و بهای مصری بر او استخوان فرمود که ده حرس بایند و در پای  
 نامه رسول افکندند و استر بر سر رسول را بپیکند و حدیث منافقان را  
 شناخت و چون رسول را وفات نزدیک شد سر بر بالین گذاشت  
 نشسته بودند و آن کوچه عثمان بودند و دیگران در سوال در چهار  
 میز بودند و حدیث لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس  
 بجز رومیان تا فرموده بود زیرا که می دانست که چون او از دنیا  
 شود حکمتند و قبول کردند رسول می فرمود و حفظوا لیس العقیبه و این  
 و همچنین بیان بر آن بزرگان می دانند که ابان که است است که  
 نبی را که به به کوفی بدو می که در کوفه می که در کوفه می که در کوفه می که در کوفه می  
 و عازری رفته بود به علم با احمد جبل باری الله و مدتی در ری ماند و بعد  
 جبل کشتی را آنچه آورده که اب خوانند عیب نباشد بر بشیر که کم عطف  
 اولین را از اوله عباس ابو العباس سراج خوانند و سراج به است که  
 که یاد او که این خطبه می که سنان است انصافان می که سنان است  
 و حدیث کتاب که آورده است نام کتاب نبی است و در کتاب  
 است که از اباب بن قبا میرالمین و شاهر لیس نفیق خوانند  
 حدیث لیس نفیق سر و دست و شهادت در آنکه جماعت منافقان  
 با رسول خدا آن قدر کردند که آن جماعت عبد الله را بکشتن  
 اصف بن برخیا و بطریقین و اتفاق عمار نامه دارد و حدیث منافقان  
 بر ابو بکر عثمان چو این که شهادت و آنچه حوالت کرده است بر آن که  
 چون در آن طرآن می چهار پنج تن بودند و بر او است و در آن



خداوند متعال را شاکست خلاف سبت اما من من حق نباشد و حق  
 مومن شود و حدیث ترمذی و تفسیر شکر اسلام زید و ابو نعیم و غیره  
 از حدیث سبکی و مساجد و غیره و در تفسیر هر طبع بر نماید که حق  
 خداوند که رسول و در حال حیات خویش ابوبکر و عمر و حکم از آن  
 زید کرده بودند و او را برایشان امیر کرده و او را انجرب روم فرستاد  
 را اعلی اب حنوف طیار و عبد الله و او را چون رسول را ترمذی  
 گفت این لفظ که میگوید و قول شیخ در فضیلت است که حاجتی که  
 مصطفی رحمت است این زید کند و در حدیث زید مصطفی رحمت  
 امیری و تقدم رتبه که از زمین خضر و عالم و مقرب تر بود و در حدیث  
 آیات که از پیشین بیان کرده شده و در آنکه اشتر بر میبرد رسول را  
 پیداخت این جو است بر عجز خدای تعالی و غفلت جبریل که او را فرستاد  
 و سج عاقل این باورند و در قول آله البیرات بکاف عبد و اگر چه  
 ریخ و الم و جاد و قتل بر انبیا و است تا عاقل عالم چون این است  
 بر خوانده و او را در این حدیث بهر خوانده و با الیغیر **و احسن**  
 گفته است که کتاب سید النبوه و شدید عالم که یونس بن عبد الرحمن  
 قرار افضی کرده است بر جبر که رسول گفته است ان الشیطان لینیق  
 من خلل عرق کونیه ان خبر رسالت که شیطان خود از رسول خدا هم  
 بیکر زود و ما جواب این کلمات است که در غایب جلیل این معنی است  
 که در شخصی کرده که در حکایات آمده است که وی مصفا یا پاک باشد  
 که آنکه ام شری گفت من از شد و ندانم که آن مرد زودمانه گفت من  
 معذورم و گفت من از شد که چون من گویم از تو گوید که این  
 تم رفت و ذکر حدیث پیاده باشد که قرآن شریف نباشد و در حدیث  
 خوانده **و احسن** گفته است که اخبار در حق میاید است از تاویل خطا کند

و گفته اند که این حدیث از حدیث  
 که در حدیث ترمذی و غیره آمده است  
 که این حدیث از حدیث ترمذی و غیره آمده است

آنکه گفته است که یونس بن عبد الرحمن نقل کرد است که این خبر مصطفی  
 است بچاره که کسی که تقیید کند و آنکه خبر از تاویل از حدیث  
 که تاویل آن باشد که لفظ خبر مقبول است و در سفر اقبال حدیث  
 پس این خبر که رسول و در حق عر گفته است سبب نزول است  
 که چون معذورم شود که سنی و شیخ را در آن حدیث پیاده و آن چنان  
 بود که در عهد اول اسلام عریش رسول آمده و گفت یا رسول الله  
 شیطان در نماز مرا وسوسه میکند و من پیاده آوردم بسایه تو  
 بدید که الحاحات الی طلاق من و سوسه رسول و زود چنین است ان  
 الشیطان یغیث من خلل عمر تا جبر است باشد و شیطان از سایه  
 مصطفی که پیچیده باشد و در پیاده شامش باشد و در جایی است  
 خبر و تا حدیث آنکه و الحمد لله رب العالمین **و احسن** گفته است و در حدیث  
 سبیل که ابو القیران که سترای میزنای شدید عبد البیله از حدیث  
 گفته است در جواب سبیل که سترای را بار و افضی خلافت در اثبات  
 امامت سترای را با افضی است باشد و بار افضی خلاف باشد و در حدیث  
 بر الحدیث خبر با سنا و سپا و ده است چنانکه افضی او را آنکه شروع  
 کردن که امام جعفر صادق علیه السلام پیاده که چکوبی در ابوبکر و گفت  
 کانا را نه اصحابین سیدین که این انا را نه فقرها و ان فعل و قول  
 جبریت انا و امیشیت که از امان این امان خواسته است **و احسن**  
 امیر الکفر و دیگر حدیثی بود میفرماید که و جعلنا هم ائمه یومنون الی  
 التار و اربین که این اجماعت که انا اطعنا سادتنا و کبرائنا  
 و انما را نه فقرها از این نو را خواسته است **و احسن**  
 یا اصل و سخن ناو است و در حدیث تاویل از حدیث تر خوش گفت  
 عجز از دست نماند و در حدیث تاویل از حدیث کاتب و در حدیث تاویل از حدیث

و در حدیث تاویل از حدیث کاتب و در حدیث تاویل از حدیث



و شکل و حال با عجز بر تکرار ایشان و عجز از تحمل و خرافت و تبارک  
 خدایت چاره از غایب و قدر و کرد و مهر آید و کما حق بود  
 پر انعام مقرر عرض کرده ایم بدست دریافت که چه او شده است  
 گفت خاله را چه که نه بهر او شده او را که به چهارستان آمدن  
 نه بکلیه آمدن و در نیم آنکه بطبع میوه در رفتن رشت نمی بود و نیم  
 بول عادت باشد نه غایب چهارم آنکه در شش گشته نه در دو  
 هم خوشی را خندیده او شده است و این و عذر او را که عیال  
 القرآن زبیدی بود نه حقیر و از زبیدی تا مشرفی دور هستیم  
 آنکه گفته است مجبور را به منزله در امانت موافقت نیست بلکه  
 مخالفتی تمام است اگر چه بول مغرب باشد نه آنکه مجتهد اختلاف  
 کنند و خلاف در آخر خلاف باشد در اول خاصه در است  
 به شش و شش و در برابر ابوبکر و عقیل بنند در علم و صفت  
 مذنب و خواجه امام رشید و در کتابان جز را در میکند به ابوبکر  
 القرآن در نصیحه که او تشییع شده است که امامیه ابوبکر و عذر آید  
 ندارند و بد گویند و خواجه رشید میگوید زید و ابوبکر را  
 بد گویند بدان جهت که در همان کتاب صفای است و زید به روایت  
 کرده اند این خبر از حضرت صادق بر سوجه و این تاویل گویند  
 کرده است و هر کس که تفسیر جو علی و القرآن خواندند بدانند که خواجه امام  
 رشید و آن مثل نه بدایت و نه خاتمه و نه مسقط آن مجرب کرده اند  
 به شیخ علی و القرآن و هر کس باضافه بخواند نامضی آن معنی باشد  
 که هر چه گفته است در دفع و بیان و نصیحه که نسبت و امامیه را به ابوبکر  
 و این البرز در کتاب دهده آورده است از ابوبکر  
 از صفی و قیام که او گفت اطلع عثمان فظالم رسول الله هذا المطلق

الذکر این فرموده اند از اهل و دین است **جواب** این کلمات که در  
 کرده اند باین البرز در کتاب و این باید نه دانسته است که مجرب و محدث است  
 عرض باشد به برادر و شود هر چه بدستش آمده بر آید و لایزال است  
 نباشد تا در کتاب اخبار از مخالف و موافق از هر کوزه آورند از من  
 و مساوی و با عقاید محدث متعلق ندارد و این خبر خود معروف نیست و چون  
 مذنب خواجه مجرب یا صبر چنانست که کما کلمات علین مشیت خدا در حق  
 متعلق است که مالک الملک است که اگر خواهد ابوبکر و زنون را بهشت بر  
 محمد و موسی و زکریا و عیسی را برادر و اقرای زید که مالک الملک است  
 پس باید که در عثمان و غیره در این طریق هم باشد خداوند که در کلمات  
 شان کردن بر ملک و محبت الایمیه قیامت که آن قیامت متعلق  
 دارد و اگر نه دست از مذنب بدین معقول به بشتن و اعتماد  
 ایمان و طاعت کردن الله در برابر ابوبکر **و این گفته** و هم این البرز  
 در کتاب آورده است که در شب غزالی حار و محله ستر آنکه عذر و عذر  
 بخوبی بر السیما ده بود **جواب** است که مانند این الفاظ را که در  
 حق صحابه و حواری کردن بخود و بغیر الا پیوستی و بدین معنی و با امانتی  
 نباشد و ساحت عمر از زمانه این افعال منزله و استثنای اولیتر  
 اگر چه خواجه خود اختیار امام مصوم مذنب پس چون خطا و زل  
 مسامحی کبایر و خویش در کبار را بنیاد و مسکن و اداره اندام  
 تا چهره را چنین مصوم و مطهر میداند پنداری هم بفرموده است  
 باشد یا خود در عذر مذنب ناچهارین پیشتر و رفع تر است از درج  
 سپهران برسل و آن حواله خود مذنب شیوه است و اگر نادانی  
 مانند این گویند و نویسد در عهده او باشد **و این گفته** و هم  
 جواب که یک کمان عمر بنیور علی حیدران چهارده نفر است که عمر بنیور



خوشتر آمدی و در سرای ساجکان خدیجه بخت کردی و ایضا  
 آنست که نه به شید است و او گفته اند بر او است با او  
 حیران بعلیت که عا، حیران بر سر کسینا بقا خدایا می کند که او  
 البقی بر بام رفت و زن او را در میان سرای خویش مرثا زید  
 داد و ده نگاه کرد و بروی عاشق شده و حضرت محمد مصطفی برین  
 زید جاریه فرستاد به سبب مسلمانان در جرم زنا و زنی از جرم  
 حضرت داد و ده و حضرت محمد مصطفی که خواجها صاحبی شد و  
 حق پیاورد و او داد و عا از شعیان تیر در حق عا و او داد  
 اگر خواجها را بدید باید که دست از آن بردارد که عا که چون شد  
 مرد و انچه با بر خشت خاک و در فضل ان پان کرده است و الله  
**آنچه گفت** بن با بویه قمر اعظمی در کتاب آورده است که چون بابو  
 از دنیا رفت و ام خا آن پیش برش محمد ابوبکر آمد و اتفاقا  
 کردند و او در جرم حضرت عا بن ابا طالب بود که مادرش است  
 مت عین جرم محترم عا حضرت عا و او گفت محراب پرست  
 شکاف پی زمین بر کبر و تقصیر پرست بده **باب** این عادی  
 به تانت که امیر فرسج که پاخت از کتب شیعه و اوست  
 اشارت به یک کون و باز نموده و در آخر ان کتاب به یاد آورده است  
 که از ابوبکر از هر یک از صحابه ترک باز ماند و از ائمه جدا شده است  
 پس بایست محمد از آن ترک کردن بدین پرست کردن تا بدانست  
 مدون حاجت نیاید دیگر که حضرت عا غیبه اند چه نیست  
 که پی خدایه در غایت و اگر بود باشد بر سبیل کج و خیره باشد  
 نه از جرم عبادت و سجد و هر چه فرموده باشد عا را و الله  
 و نه به شید و در حق عا به کفر و شک نیست است که با جرم دیگر

نیز

المؤمنین ابوبکر را و خیر ابوبکر است اتفاق است نیست بقدر  
 مرجع او برایشان باشد این حواله را و انباشد و امیر نقاش  
 حضرت مصطفی به باشد که با قول دمی و قرآن و جبریل رسول را  
 آشکارا میکنند که پی در پی که است پس عا عالمتر باشد از  
 حضرت مصطفی و سوره باده بر کس ان فضل بر خواند که ای ان  
 به اند انشا الله **آنچه گفت** در تفسیر منیاد در کتاب آورده است  
 که عا در شرب و او که عا سوخته خورده بود که اگر عید می حج و سبت  
 زد و در آورم و بهی گوید که در شرب و زید که عا است و است  
 آن وصلت پسندید به نیست و در تفسیر گوید عایشه عا را تفسیر کرد و بران  
 وصلت زید که عایشه میخواست که عا را کفرت عا پیار و در عا  
 ام کلثوم و در شفا طوبت رسول الله را بگوید عا عا که بایست  
 و عا نمره اند و او که در شرب و عا حضرت عا قبول امیر نزد عا  
 سکه بهیاس عبد المطلب بود گفت که در شرب من نید به گواه بر کرم  
 که عا زنا کرده است عا گفت که او از کجای آری گفت من عا که دیم  
 حکم کنم ان فتح خواند که او که از اسکا ر کم عا امیر با عا  
 گفت عا سکت ای سپر را و من در شرب و ده که او ترک ان  
 و او را که من کند و شرب بر است از خلافت که برده است عا گفت  
 با بر من اندم که میشی بی عا بر کشتن بی اشم وصلت کند عا  
 گفت اگر تو ندی من به هم که مرا بر تو و است و بر قدرت و لایه باشد  
 و در شرب و عا عا ساید پا رصای و خرا و امیر و او  
 را عا پی که عا گوید که است میگوید بخوان که عا را از خلافت  
 و عا در پیش را در سلامت ام کلثوم مت عا در خانه عا برام بود  
 و زید بن عرا و در کرام الله باشد و عا س قرآ و شرب و عا با تفسیر



کمتر از جلاله باشد و چنانچه حق در داده باشد چنانکه مذکور است  
 رفت که علی را به غیر از صفات نقص و عیب و اینها  
 و اتفاق شوب کرد اند که اینها با جلاله و مدوس است در یک  
 پستان و فتح در بان و اسکندر تحت نشاید که در حق  
 ایشان را به صفای ایشان برینند و نمیدارند و او تن برینند و میگوید که  
 شما و اینها مال و صلات و از حق از غیر مستانند و گوید چه صفای  
 را ازین و صفت برسد که گفت ذلک فرج غصبهها هر که در حق  
 تر از افعی میگوید که این فصل مطلق که بر سوزن اید و ادا شده  
 است که حضرت علی علیه السلام برین است از حضرت مصطفی و نه بر این حضرت  
 سیزده است و در حق علی علیه السلام برین است از حضرت رسول خدا و علی  
 عاتق و سبیلان بهتر است از عثمان بن عفان و شیبو انکار کند  
 که سیدم و دو قره عثمان داد پس چون آن را دایم باشد و رده است  
 این نیز دایم باشد و بر نقصان که در حق علی باشد در آنجا نیز باشد  
 و بر مصطفی که در آنجا بود و پیش در آنجا در آنجا که باشد و حضرت  
 علی علیه السلام حق است بر حق و علی علیه السلام بر حق است از سبیلان و انا فصل  
 با آن فصل قیاس میکند و میداند که این مصطفی برین است و نه انا  
 برین است برین است و در حق گفته است و آنچه زینا داده است از آن فصل  
 است که در حق و انا که حضرت رسول خدا و خورشید امیر  
 و بر لب داد و در حق برین است و انا که انا که انا که انا که انا که انا که  
 و انا که انا که انا که انا که انا که انا که انا که انا که انا که انا که انا که  
 اینان نبوده است و الفاضل که این مصطفی است و در حق حضرت علی  
 عباس است اگر چه است و حق و طاعت است که هر دو یکسان است  
 ایشان را معلوم بوده است و اگر دیگران از کمترین سلام آمده اند

حضرت علی علیه السلام همیشه مومن و متقی بوده و اگر دیگران از کمترین مصیبت  
 کردند علی علیه السلام از مومن و متقی تر و مبرا بود و بخت این خبر که رسول  
 میفرماید آنرا لا اخاف علیهم ان یجمعوا فاما بعد بیان و لا زانیا بعد  
 احصان پس امیر المؤمنین علیه السلام از آنچه میگوید که گفت که گفت که گفت که  
 همانا که خدو گفته باشد و اگر بر این رغبت چنان بود و همانا که گفته  
 باشد و در نباشد که نه مصوم بود و آنچه در حق فصل بر حق نباشد  
 و بجهت صادق و شیبو اما میگوید که در حق هر که کرده است  
 در حق و عتبات و کفاح بر صفا علی علیه السلام رفت و عباس در آن برین  
 و عتبات برین است و عثمان بن عفان دانست که در حق رسول خدا  
 عثمان باشد و تفاه و تفرات در آن میان عثمان را باشد و حضرت  
 خدا را که تا روز وفات و در حق رسول خدا میفرماید که لعن الحسن العبد  
 اگر در حق حضرت مصطفی و عثمان بن عفان باشد و تفرات در آن عمر باشد  
 نه علی را که بنی شمش و بیکند و بنی عمر و دیگر و مرتبه و مطالب دیگر است  
 مرتبه خطاب دیگر و در حق دیگر است و خطاب دیگر و در حق  
 آن که در حق که سبیلان و شیبو هر که کرده است و بیکند و در حق  
 معتمد است الحمد لله رب العالمین **جواب** که گفته است فصل مطلق که برین  
 از انا که کثرت برین است و در حق و مصطفی که گفت شیبو که گفت  
 از انا که موضع ترا عزیز است و از آنکه در صفای انا که انا که انا که انا که انا که  
 بعینیت کرده گفته اند بر افعی اعطاء و مکن که او دعوت و کستی  
 کند و چنان باشد که جود و دعوت مری **جواب** است که فصل  
 است که عتبات برین است و تفرات برین است و در حق انا که انا که انا که انا که انا که  
 است که بر افعیان حضرت نشاید که در حق بر ایشان اعطاء نباشد  
 کردن سبیلان این سخن بهار و نازشید و مومن خنده رسیده بود

اینکه گفته



تا مشورت علی بن یحیی و فضل بن سهل و ابراهیم بن محمد از آنها  
 کرده بودند و ترتیب خلافت امیر المؤمنین و این خبر پنداری سلطان  
 ملک و رسیدن بود تا و خبر خود را با خود و سلطان با صحنه عیسی  
 میراد و در جمیع الملک تفرقه افتاده بود و سلطان بر یکی رفت  
 بود تا رفت و شوره رسید ابو اسحق سکمر افتاد و کرده بود و این خبر  
 علای سنت با سلطان سحر گفته بودند و حیات کرده بودند تا  
 بر شرف ابوطاهر و زیر قمر بر من الدین ابو نصر کاشی افتاد و کرده بود  
 این خبر پنداری به نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن ابی اسحق رسید  
 که محمد بن حسین بود تا بقاقت و خراسان رسید بر تعقیقی داد و در  
 امیر شرفست و حفر را برای سپهرش امیر عمر بن محمد است و قتی فخر  
 سلطان محمود را شاه رستم علیه شریار میراد و پنداری خلافت میراد  
 و امیر او و زرا عالم به جابل بودند و بدین خبر الامیر هم کار از رفتی  
 و ناصر کرخی است و بدین بنیاد که از محمد بن حسین عالم تر و فاضل تر  
 مستقیم است و هر کس که این جواب بر خواند بی فایده و فربده  
 و قیاس که در شیشه ز اور مودت و محبت علی و رضی با وجود آنکه پیر  
 مذکور بدو از امیرش کرده است که بگوید آن مانند که تا کتب را بر  
 کردند و مودت را درون را در کرده و دردی بگوید که در دنیا و آخرت  
 ساری باشد و معنی فضل مودت باید در آخر کتاب باشد الله اکبر  
 فضل آنکه بعضی از قرأت قرآن بقول و افضل علی بن ابی طالب  
 باشد از و افضل مقدم بوده است میگوید که سار تا و این این  
و بنا ارضا الذین اصلا ناصر الحین و الاصل خصله تحت اقلان  
 لیکن ناصر الاصلین این در کس از و زحمان از امت محمد کر  
 بدین آن که یک ابو بکر است و یک عمر که بر صفای نظام ایشان نهاد

جواب اینک است که هر چه و انشود و و ناما پوشیده است  
 که بنیان در و و کتب که حواله کرده است از چند و چه یکا که  
 است که این حواله اصلا در و زحمان کتب مذکور است محمد بن  
 و از اول آیه حدیث که حضرت با بری سجانه و نه از کاران حکایت  
 میکند در سوره سجه و و قال الذین یلقون ربنا انا الذین اصلا  
صل الحین و الاصل در و زحمان کتب آمده است که از و نه باشد و بنا  
 پرور کار ما ارضا الذین این و شخص اصلا ناما را کرده که  
 صل الحین از حیان و الاصل بر او عطف گفت از او میان پس  
 از امت محمد باشد که از آن باشد که این خواست کند و علی علم  
 هم اگر ابو بکر و عمر اصلا که کردند و خلافت با امت محمد کرده باشد  
 زیرا که از آن آیه حکایت بسیار است از قول کاران و دیگر آنکه  
 مطهر است از آنکه یک سخن است و یکی السن ابو بکر و عمر و انسی اند  
 پس آیه را تمام ایشان تا و یک کردن و نصیر و ان جملی خطا باشد  
 و اگر مصدر را کشید را یک سخن است باشد نصیر از قرآن و بجز  
 کنند که در اجرای حفظ و پان معنی خطی باشد تا معلوم شود که این  
 مع از آیه و نصیر و تا و یک سخن بوده و حواله بدو کرده است و به  
 این جهت باشد که در نصیر محمد با و نه و و نصیر حسن مکرر باشد  
 و در نصیر حسن و عمر و محمد و علی و ابی و ابی طهری و حواله  
 ابو الفتح را از این باشد که الله علیه و کرمه و معنی بدان قول حق  
 و حواله بدو کرده است و این مع میر در مواضع کتاب آورده است  
 که ششیا ابو بکر و عمر و عثمان را دوست ندارد و میان ایشان  
 نیست کنند و از مذکور و عمر و عثمان را دوست ندارد و هرگاه که بخواند  
 در عهد خلافتی امیر و در میان آنها را حواله را علیه و کرمه







فی الامر من ما کن یعنی وقت خروج شیر را تا جهانداری کند  
 و قایم باد شاهی کند و توی فرعون و جنودها یعنی ابو بکر و عمر را میگوید  
 و دلیل بر آن که ایچا و بکر و عمر میگویند است که چون عثمان را کشتند  
 المؤمنین به خطبه میخوانند در میان آن خطبه گفت الا فله هلك الله  
 فرعون و هاهنا و حصف بن عروق و هاهنا و هاهنا  
 هلك کرد اکنون قارون را نیز عثمان را فرود بر زمین و این سخن  
 از نو بود و است و عثمان و مقداد و عمار جواب از فضل  
 چه بر سبیل حکایات است که از قول مصنف است که کسی نگوید و است  
 بیا بیکر و ن از گفتن و نوشتن چنین الفاظ اما آنچه انکار کرده است  
 بر خروج قایم باید که تواریخ بپند از اصحاب بعد است که از امت محمد  
 هر کس نزول عیسی را منکر است خروج مهدی را منکر است و از هر دو اصحاب  
 شافعی اند خطه عن سلف و شیر برادر او مقررند و اصحاب او خلفه  
 بر هر دو در انکارند این مذمت است که خود کوشی درین کتاب  
 مواضع نزول عیسی را آورده است و خروج مهدی را انکار کرده  
 شافعی باشد و در حق و در شیبی پس شیبی این یکین را حواله کند  
 بوقت خروج مهدی و نزول عیسی از آسمان و حواله از قرآن بخواند  
 که اخراجنا لهم و ائمه من الارض و رواج دارد و خروج و حال مبارک  
 میدارد و بر خروج مهدی از عداوتش و عداوت بدش انکار  
 میکند و تفسیر فرعون و هاهنا از قرآن خود و فرعون و هاهنا است و از  
 ظاهر کلام امیر المؤمنین هم این باشد و اما آنچه که کشیده  
 یعنی آن کلام ابو ذر و سلمان دانسته است منصف در خروج کور  
 تا پنج ذره سرش نباید کردن او و سلمان در عهد خلافت عز از دنیا  
 رفت و ابو ذر در عهد عثمان که او را از مدینه بدر کرده بودند و حضرت

علی علیه السلام خطبه بعد از قتل عثمان میخواند پس در میان جمله منکر کلام  
 نه بماند دانسته و چون خبر ابو ذر و مقداد و سلمان ندانند که در حق  
 علی و آن کلام کفایت این را بر حسین باشد چه دانست کلام  
 ابو ذر ندانند و بعد از اینها بعد سال که با خود او گفت تا بعد از آن کار  
 چه گفته است در مرغ و بهت است کلمات غریب شیخ بگو گفت  
 و همچنین در این که و عدالت الدین است و اسکن و علو الصالحات است و  
 فی الارض تکلیف تا آخر گفته است بدین امانت شیر امیر ابو بکر و از آن  
 قایم باید و بر زمین او را مسلم شود و آن کلمات است که این جمله  
 تقریر این آیه در است مذمت شیخ خطه عن سلف خیانت کرد  
 خلافت از طریق این است و در خروج مهدی و در تعبیر آورده اند  
 در این معنی کرده اند بدلیل حجت و مذمت است که چون مهدی بیاید  
 معین باشد و شریعت و کتاب تکلیف میل شود و او ضعیف باشد از  
 قبل خدا برتر داند که او را باشد شریعت چه شریعت محمد مصطفی  
 و تقریر این را چون با نصاف قائل کند او وجود و دانست بر خروج و بر  
 امانت مهدی و وجود اول است که حضرت سبحان از تو فرمود و عدالت  
 و وعده با باقی اهل وضع کلام بعد باشد و وعده حاضر است باشد  
 و وعده و ولایت باشد بر پشت موعودی و امان غایب در امت غیر  
 مهدی نیست و دیگر آنکه در این ان دعوی میکند حاضر و غایب هر اند و خود بگویم  
 انک گفت الدین است و عدالت بر این است و با باقی مومنان در شیب  
 مستحق است از هر دو که ضعیف خود را موعود خوانند و شایسته خود را استیجاب  
 و شیب خود را امیر خوانند انکه گفت آن دو مانی که عمل صالح کنند و چون  
 حواله علی بدیشان کرد و میگوید که عمل را حواله کنده ای سبحان و تو که کلام  
 باشد از آیه که هر حال خدا است کوی است از محمد ان گفته است



لیست خاتمهم فی الامر صل که خدیجه کنه این را خدا می بخشد و در این  
 حواله صفت بر شیش که در مجروح الحوادث بگوید که در قول شیهه است که  
 سوا فی حی سجا ز دتم است که امام و خلفه هر کس کند که از قبل خدا بر حق  
 است و بخیر ان است از نوع و است و خست یا خلق گویند اگر کشت  
 فی الامر صل و از من لفظ جبر است باید که هر زمان و افعالی باشد و بعد  
 حضرت محمد مصطفی تا بعد تا هر من صفت باشد و خردن علی و ابی  
 و هر من بد است که تا آید و افایده حاصل شد اگر کشت که استخلاف  
 الذین من قبلهم الامامند سبب شیهه است اگر کشت و لیکن لم یمنهم الذین  
 از قصایم و ممکن کند ایشان را این دین را بر سپند و ممکن کسی باشد  
 و کند که ممکن نباشد و از روز اکاشیر امام منیت که ممکن اند دیگران  
 بر سبب کار خود ندید که از مهند و استیج او باشد و آید عیاضه  
 اگر کشت و لیکن با هم من بعد خولهم اصحاب کند ایشان را از پسین  
 و ترس ایشان این دو افتات که در فتن این و در زمانه که خلفه و  
 از ایشان شد و امینان و ممد و خافیه از اعدا و از پیرو و فتنه  
 باید اگر کشت بعد و بی بر جهان مرا عبادت کند و لا یتبرکون بیتی  
 و انبار نگردد با من هیچ چیز و این من در عهد و علی و ثانی و در کما  
 بنوده دست که همه جهانیان خدا را عبادت کردند و کشت که با و  
 پس در آخر انان باشد و در عهد خواجه مهدی و در اول عیسی و جهان  
 و بعد از انبار حدیث و شیهه مذکور است و مطهر است پس سبب  
 و اعتقاد شیهه محسوب است در سبب اول آیه و خواجه مهدی و در اول  
 عیسی و و اجماع شیهه و اجماع کشته و انکار محال است و سبب ان است  
 می چون ابان با مذمت است و باطل در ایل نباشد و الحمد لله رب العالمین  
**و همچنین در ثانی ان آیه میگوید که لاوارثا است ان استخلاف**

احیتا

احیتا استخلاف فاعترفنا باینها اهل الی حی بیچ من سبیل و در ثانی  
 ما را و در بر پیرانی و در و با رنده کرد و سیدی ان آن وقت گویند  
 که رحمت باشد و مهدی خواجه کند و خیر را رنده کند ان شیهه است  
 که اگر کشت و عیسی بد نیست بفرمیکند باید که سوال که در اعدا بر سبب  
 تا و از نفسیر ان آیه است بداند که در و با رنده کند و در و با رنده  
 باشد و یا خود باید که در دست اندازند سبب سوال که در و با رنده و در و با رنده  
 بر شیهه انکار میکنند و الحمد لله که انکار میکنند که چن مهدی خواجه کند و  
 در و با رنده و در و با رنده و در و با رنده و در و با رنده و در و با رنده  
 که در چن کسان کرده است و عیسی خیر من کما انده حق جابن یکدیگر  
 بآیات ان و ان حشر باشد که پیش از قیامت باشد که اگر کشت که در و  
 قیامت بر خلق رنده کند و حق سبحانه و تعالی که مفرمانید عیسی  
 است عیسی تا فرق میان ان و و آید ظاهر باشد و فایده حاصل از رنده  
 باری و جمع و استنای عیسی بوقی عبادت صفات و جهالت باشد که  
 بر و کار موسی و عیسی و خیر و و بر سبب کرده است و قرآن بر باطن  
 که یست اگر در عهد دولت در رنده و نایب مصطفی کند قیامت باشد  
 خواجه را سبب که و فلسفی در حجت و در عهد ظهور مهدی و مذمت شیهه  
 است و شیهه انان حواله کرده است که اگر کشت که در و با رنده کند  
 مذمت شیهه امیر المؤمنین نیز است از ممد و علی و علم المم اگر ان  
 حق نیست و در گفته از ان عیسی بوده و علی رنده بود و ایشان رنده بود  
 چون که بهتر است و در حال حیره است ان شیهه می دهد که در و با رنده  
 چگونه است که شیهه از ان حواله کرده است و الحمد لله رب العالمین  
 و از و بر آید و از ان حواله کرده است که حق سبحانه و تعالی می دهد که در و با رنده  
 در یک خط و در ثانی ان آیه میگوید که لاوارثا است ان استخلاف



راشده و باطل و ضلالت است که بر من و کسان کرده است هر عاقل  
 عالم داند که خود را بر نظم و اسلوب قرار نهد و در کلمات و کلمات  
 و ماری سبانه و تمهیدات و است و بعضی عاقلان قادر نباشند  
 که در وی زیاده و نقصان کنند که اگر در یک یا دو باشد در زیاده  
 و سوز و آید پس عجز من چنان که تو از آید باشد بستی که از  
 کثرت بغضت ایشان تو آن بر اصل اول نموده بودی و هر عاقل  
 که شنبه و باورند از این حال در تفسیر گوید و آید که شنبه  
 در حق آل محمد و بعد از شنبه است و در محمد و محمد و محمد  
 و مانند این از اقبال بر آید که همدار پی حذف کرده است  
 استقامت را از برای اخلاص کلام اما در اصل تو آن زیاده و بعضی  
 رد او است و بدست و ضلالت باشد و نه در سبب است و اگر  
 علی یا خستوی چیزی مثل کند مانند آن باشد که گویم در اصحاب  
 و مشهور در اصحاب شافعی و بر شنبه است و آنچه از این در پیش  
 است که حق سبحانه و تعالی عطفه صفتی با کرده است تا لولا اساطیر  
 و این حواله به و در تفسیری بر شنبه کان عربت زیادت حضرت محمد  
 اگر گفت فرقی گفتیم و فرقی گفتیم تا شنبه از این حواله بر آید  
 و هم معاد رسول از آن تیره و آید مانند این که آورده است و گفته  
 کرده و زیاده و بی کرده اند چه است که گفته شد و مکرر سببیده  
 ترک اولییر **آنچه گفت** در معنی آن آید که حدای تبارک و تعالی  
 القیافه جنیم کل کفار عنید که رسم عرب اصطلاح ایشان چنان  
 که پیشتر ملاحظه بود و کنشند که گویند قضا کت و اضربا فقه فلیس  
 و بیکر شنبه بسیار است پس القیافه همان معنی دارد و منزه بعضی گفته اند که  
 خطاب با و در زیاده است و در زیاده از آنچه در بعضی گویند که خطاب با و

که عاقل بر شنبه و درخ بایستد و ابو بکر و عمر و اسحاق اش از او فرغ  
 می اندازد و اما از آن فرزدان وی هم چنین گویند با حدای خود  
 رسول خود در میان نه جواب است که در منزه القیافه عادت عرب چنان  
 اگر چه خطاب یک باشد برای فصاحت و نظم کلام قضا و حلی و مانند آن  
 گویند و بر منزه القیافه نیست و آنچه خطاب با و در زیاده است و در بعضی  
 شنبه غیرت در این آید که آید باشد که در زیاده باشد هم در آید  
 و در کتب سبانه باشند اما در بعضی که در آن نه در شنبه است و  
 است از شخصی که دعوی دوستی ابو بکر و عمر کند و حدیث قلم سبانه  
 بر آید که اگر چه بر سبیل شنبه و حکایت نوشته است در عقب خبر  
 بگو از دروغ بر سبانه و اما آنچه در شنبه است آورده اند در معنی  
 این آید است که ابو جعفر و ابوبکر و ابی بکر و ابی بکر و ابی بکر  
 معنی که متونی شد و او را گفتند را حدیثی گوی او گفت افتاد و بی  
 استند و ما را راست گیرید و راستش بنده همان کرده اند چیزی  
 روایت کرد که اگر از حسن بن علی مروایت کرد که او معنی این آید  
 که القیافه جنیم کل کفار عنید قال به الکاف بحدی رسول الله و القیافه  
 حق علی بن ابی طالب مراد آن کافر است که کفار رسالت جدم کرده  
 رسول خدا و در از غیبت است که خود که در حق تبارک و تعالی است  
 را وی خبر او جسته است و از سبب و معنیست که جادین قلم حلی  
 بودند که با هم حرب کردند و هر جاد که حق را بر د و اولی و آخر  
 این بگویم در و در بعضی حواله نیست با بگویند سبب شنبه از این حواله بر آید  
 و در معنی که چون مترتبت کرد و آید شد که خطاب با هم تنها باشد  
 القیافه گویند که حدیث و اقسام جنیم است که خود خطاب با و در آن  
 خطاب با دوست محمد است و عاقل که القیافه جنیم تا او کافر از منزه







هم مستحق است از شریک رسالت و هم منزله است از تمام نبوت و هم  
 میراست از دعای قیامت صدایند و الحمد لله رب العالمین **اینکه گفته**  
 و تعبیت که خوان در این دو گفته آن عارض خوانان تم و کلا که آن  
 و چون آن کاشان و یکی کان ساری و ارم و خند کان سبزه  
 در قمار محمد و علی و آرد و همیشه که انسان شید آمل محمد و از محمد  
 رسالت بر کان و اما از این دفع بر بند ملک اذا ختمه صیدنی **جواب**  
 این کلمات از وجه گفته شد و این معنی است از عقل و نقل این با  
 دانسته است که این الحق لا یغنی بالحق و اما الرجال یعنون بالحق  
 و اعرف الحق بقرائن اهل فلو قلوا ام کثروا و اعرف بالاطلاق لفظ  
 قلوا ام کثروا و اگر عجب میراد که انجم است و در مد نظر تر است که  
 کان میراد که آن خورشیدان و کان و آن طوس و خوان و در پیل و کر که آن  
 و شبیه همان و خند کان ساری و دیاغان بنادند و دیاغان اصغر  
 و خارج چنان که کبیر و کلان آمل و خوانان ام از زنده در کده و زنده  
 و با کمران و همیشه و زنده برای آنکه کثرت و در حقیقت و از زنده  
 صابر که گویند و را قاتل گویند و حضرت را که از کج و شک شکاف و کج  
 دانند و ابوبکر و عمر را تمام النبوه خوانند که را حقین و الفت گفته و  
 کا خزانند همیشه شوند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیره  
 یانی و ختمه و جابر و ابو ذریب و محمد ابوبکر و مالک اشتر و عبد الله  
 و غیر ایشان همه در دفع زنده از نه بر آنکه میخوانند و نامت ابوبکر و غیر  
 مان کلمات را با آن شجاعت خاص میکنند و محضند اند که همیشه  
 منزه بود و مطلقند از هر ثوابی که هر چه در دهنش باشد و بدو دفع  
 بخوان عدل و توحید و عصیان و ایمان همیشه زنده که چندی و نه  
 و درش باشد همیشه مذموب و اعتقادش بر اصول و این خلاصه

نقل و چرا کرده اند شش و مقصبه و نور و نه است و در روایت  
 کردن وی باشد و با هر تبار که ابواب و آفته کند که عرض از این  
 جواب فرستاد و در شش بر لحد و رب العالمین **اینکه گفته** و گویند  
 ن و القلم منست محمد و علی **جواب** است که مذموب شید و در بعضی از آنست  
 که با بر نه سوخته منور و بیج و قلم بدلات انکه گفت و میسر و آن در بوده  
 بجز مثل بوده است و اولین سوره قبل بری معمران که بجز است محمد و علی  
 آمد سوره اقرار بود و القلم بعد از اقرار شد ابتدا بعد است بر علی  
 منست باشد یعنی همان که در شده که منست بیج و قلم بدلات میسر و آن  
 گفته اند چون آن بیت که در از زمین برداشت و گفته اند که هر چه در  
 و در جهان گفته اند که این موضع احوال می کند و شرف منزلت علی رضی  
 از دیگران در تشریش از نیست که خواجی با صبی کان پیر و که اگر معمران  
 طریقت اسلام را مذموب است که و العالیات منست بر علی و علی  
 و اگر گویند در حق محمد است با صفاق علی رضی سر محمد است که  
 منست که با بر نه در قرآن مجید بسیار از جهاد است سوخته یاد کرده  
 چون و التین و الخبث و الشجر و الصخر و العود و ما تده ان که چندی  
 و در در آن آمده است که بر موضع محمد دست و بعد از شش چنانست  
 رب الشش و رب الصخر و رب الصبر و رب امیر المؤمنین علی رضی  
 و سبقت او با بر نه صحت و شرف منزلت او سوخته یاد کرده  
 ناصبی خارجی را طرفه نباید داشت با شش با شش و القلم و در شرف نیست  
 جواب این کلمات بر سبیل اختصار و الحمد لله رب العالمین **اینکه گفته**  
 و ابو الفتح علی عاقل که در صحنه در کرده است پادشاه است قابل  
 این است که فاذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة الارض کلهم ان  
 الناس کافوا بآیاتنا یوسفون گفته است ان و ابوبکر رضی بری نبی



میخواهد که در دنیا خداوند او را عار دهد که تمام اعدا او را بپزند و بدو  
ایمان آورند و ایمانشان سود ندارد این فصل است که چنین دعوی  
کرده است در حال هر چه میگوید چون اهل الضیق و اهل تعب و اهل  
شغلی میگوید سید است از او طریقت اسلام و ظاهر و باهر در  
جادو عالم آن بهیشت قاهر وقت و پادشاه روزگار حاضر و مآل  
و بعین این آیه مدین اگر بدین وجهت که یاد کرده است مآل و ظاهر  
و در دستان و دستان در اینجا است صریح بود دعوی این است  
در حالات و دعوی درست پس اگر نه صاحب تقصیر و جرم و  
اقوال و در شرح آیه که است و با فخر گفته اند که کثرت آیه  
رحمت و در نهایت آن معجزه را از جانشینان و در عالم کتب  
و معجزه شود که در حالات و دعوی وی زور و بهت است و اهل الضیق  
از آن نترسند و شایسته از آن برادر و اهل سبب العین **آنچه گفته**  
و در این آیه این را گفته اند است که از صادق می پرسیدند تا بلی آن  
می باشد لا یعیذب عباداً بر احد ولا یولیون و شانه اهل آن در شان  
گفت در شان ابوبکر است که با برتر میفرماید بقیامت ابوبکر را  
عذاب کنند که هیچ خلق را از آن عذاب نیستند زیرا که با حق تعالی  
بر سر بنیاد بلی آن در غار پایش را از زانو سید و عاقل عالمی  
گفته اند و او گفته ای ساری را بر جبهه که ترانها شده بود و آن  
چون بر سر بنیاد از آن دور و سبک ما را در اقیانوی اقیانوی چنین  
مواظقت و بهت است بهت از آن است **جواب** آنچنان است که آن  
عقل برین پنج وجه است که با کتب اهل انبیا و شیخین است و صاحب  
از آن بزرگوار است که خطا گوید و از آن عالم تر است که سیرت  
بر آید و آنکه آیه از سوره الفجر است که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید

**کَلَّا لَا تَتَذَكَّرُ الْإِنشِیم** و این به صفت ابوبکر است که او خدمت سرین  
کرده بود اگر گفت و لا تخاصون علی طام الحکین و این نیز صفت ابوبکر  
بود است که خدمت کرد و لا تخاصون علی طام الحکین و این نیز صفت ابوبکر  
است و این نیز صفت ابوبکر است که گفته اند گفت و لا تخاصون علی طام الحکین  
و این هم به صفت ابوبکر است که نه مذنب جزا است که مورد است  
کتاب و حکیم مانند پس این آیه و عید است در عقوبت انجاست که این  
و در آنکه سپاس کرد و شد و این غلبه آن در حق مستحق عقاب است  
و چنان بینا میگوید که در ادب ابوبکر دعوی کرده است که سبب پنج سال آن  
مذنب و اشتیاق است نه داشته که در وقت غالی و احیای خرمی  
بوده است که شبها عذات و احیای رب العباد است که آورده است  
و نه مذنب اهل ان شیعیت است الله سبحانه و تعالی  
و شانه و نفی که صاحب و او گفته اند که است و گفته اند در ششم و عقوبت  
تعد است و تحت این آیه که بر سر گفته اند فی طم ما کذب الیه ایم و یطعم  
مایک یسیر **آنچه گفته است** و در این وقت که من این مجموع میگویم  
بخط قرمز که گفته اند در دست که در انقضای این بر سر بود ساکن علی  
ایا احل من و جاکم فی سابع که تحت خاناش کذب الیه ایم و یطعم  
اول بود که کوشش باید و مشتق تا فایده حاصل شود اما آنچه گفته است که  
دست که گوید را انقضی میفرماید که گفته اند که در انقضی چگونگی میگویند  
که گفته اند این موقوف به حال عقل و بوی حوزا جراحی که پانصد سال است  
که در ایمان علی بن ابی طالب طعن میزند که او صفت سال و ایمان نیست  
درست نباشد پس نه آنکه با این مذنب به چگونگی که در انقضی  
حوزه و یکبار در وقت بهت و در زمان و در زمان و در زمان  
اما آنچه گفته است که نوشته بود که ساکن علی انقضی میفرماید که گفته اند







در این مذهب و نه مجید و مشهور و نه غلام و نه اجباری و نه حشوی و الله  
 حدیث کریم **که گفت** و محمد بن عثمان که در کتب آورده است  
 که امامان چه عیب دارند باشند و ذکر کور و عیب دارند تا بعد از حد که  
 اگر کسی زیاده ایشان رود و بداند که موافق کتب و منافق کتب است  
 تا بعد از کما هم و است حسین بن علی و شهیدان که عایشان از حق  
 بچهار صد سال نمانده شوند و نمانند و این زیاده و قاطع بر نمانده شوند  
 تا حسین بن علی و شهیدان ایشان را بکشند و بقیات بدو رخ و نمانند  
**باب** این کلمات که غلام است و از عمر دور است و منی عقل  
 صفات شش است که از نفس قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است  
 که عیب الا خدا را ترند اند و هو یعلم السراخفی و لا یعلم الغیب الا الله  
و قال الله لا یظهر علی عبیه احدا و قال و عندنا مفاتیح الغیب علیها  
الا هو و حضرت مصطفی عجلال جلال و رفعت و در چه نبوت در مسجد نبویه  
 ندانستی که در باز او چه سکت و احوالها و اگر نا حضرت جبرئیل نماید  
 معلوم و می شد پس آنکه که در چه انبیا ندانند در خاک خوار است  
 و نه او و حجاز و کربلا خنده و از قیام حیات برقه چگونگی و اند که احوال  
 حیایان بر چه حد است و نیز از عقل دور است و هم از شش و پیکان  
 و جماعت حیوان که پیش از من خود و این طایفه استند و نیز گفته اند  
 که بعد از ایشان کسی نمانده اند و اصولیان شیعه از ایشان چنین  
 دعاوی تر کرده اند و بر خلاف و بطمان این دعاوی صنف کرده  
 و حجت انگیخته هیچ شبهه می جاری را طبعی نمانده و در بیان  
 حسین و شهیدان که بعد از ایشان هیچ شکی نیست و است که در آن  
 حال که کشته شدن زنده شدن بدو از قرآن که و لا یخلف الذین قتلوا  
ان سبلا الله مساوات با احیاء و نه تمام و نیز چون فرحان با آنها است

من فصل و چون تا ویات آید این موضع احتیاج کند چون خوانند  
 تا قیاس و کتب شیعیه که تا شیعیه از پیش خود و مقصد حاصل آید اما  
 گفته است که پیش از قیامت نیزند و این زیاده و خوارج را نمانده گفته  
 و گفته اند اصحاب از او از جو قرائات و کتابت باشد و با اصول  
 راست نیاید بکلیات نمانده شوند و جزا اعمال به خود است  
 و با و عثمان و قارون تا بعد از عقیقت و در پنج بمانند اما نیز قیاس  
 با عیسی کردن با آن اجبار بر روح که تا حدیثان مجید را از منظر عیار  
 رواست کرده اند که این کتب بر شش مرتبه بزرگ کنی و در بیان قرآن  
 و ابرو لولوز از نفس بر آرد و زنده شود و بشمارش بازده بماند  
 نماید و بگوید و در قیامت بر شش مرتبه باشد که اگر کشته و عیار  
 پس حسین بن علی و شهیدان از عمر و ابرو لولوز بهتر است از کشته حسین  
 اگر و است این روایه که در آن در کتب است از عمر و در شش و عیار  
 عصاة را احوال بقیات کردن تا موافق عقل و شش باشد که کار  
 و این شریعت بدست حیران نیست تا چنانکه میگویند و اند و الله  
 رب العالمین **که گفت** و گویند حدیث صادق بر پسند که بدین  
 قدم که ام باشند او گفت که کسی که آنکه دعوی خدا کند و دیگر  
 آنکه کسی که دعوی نبوت کرده باشد بدو چنان که سید کذاب و غیر  
 و دیگر آنکه کسی که دعوی امامت کرده باشد چون ابوبکر و عمر و غیر ایشان  
 از دیگران ایمان به یونس نه **باب** اسکات است که یکی که آن  
 خبر از اخبار اعدا باشد و بدو بکتاب علم و علم کند اگر چه حیات  
 که صادق گفته باشد و او مصیبت و خطا کند و در عنوان و ایمان  
 و نزد و کتمان است باشد و در سید و طبعی و غرض که در خبر است  
 کرده اند بدو رخ چون سید کذاب و کذب گفت در آن صفای هر کس که



و غیر امامت کرده باشد چون ابوبکر و عمر و عثمان و موسی و زید و غیر  
 ازین نامقصود و لیداجن و غیر هم که با استحقاق و عود و طلب است  
 کرده اند و اینها باشند که مخالفت قرآن و قول حضرت محمد مصطفی کرده  
 و شیخ بروی ظاهر نقلی کشیده اند حسن علی را زنده داده و حسین را  
 کشته و در آنرا نشانی نکرده و گفته ها انا ذال حجار عیله و سکنه  
 بنحیث در کعبه انداخته است بدست شیهه تقیه و تعصب که در بعض  
 ساجد کرده و همیشه در رب العزیز **که گفته** و عبد الحارثی و غیر  
 و کتاب خود آورده است که مخالفه و لید را تا دستار و در کردن  
 کرده اند و از برقیقت کشیده و گفته که اگر نایب کشش بر مخالفه باید  
 عود می برد و پیش روی را صدای بود و عصاب بر سر بسته بود مخالفه  
 سبب کن اگر نه این عود بر سر بسته زخم عود از روی بسته و اگر نه  
 کرده بر حید و او شفاعت کرده اند و از اخلاصی او در رسول از  
 این حال خبر داده بود که به پرسیده از آن دوری که می آید بپند  
 عصاب بر سر بسته و ازین سخن بتا بنابر وی می آید  
 اینکلمات است که اولاً مسلم نیست که عبد الحارثی و غیره سبب کشیده  
 را میگویند است و کلامش غیر حقا من سبب است سبب را میگویند  
 بوده اند و امامت بعضی گویند و در آن اختیار و امام را محصور  
 نه جای گفتار امامت از اصول دین گویند نه از فروع و اگر تعجب از  
 است عافیت و قبول سبب که در آن بدست خود از دست  
 و اختیار است از وی اثر است عجیب نباشد که عافیت با منزلت او  
 منع داشته باشد که آنرا در بعضی درجه کمتر از ابوبکر بود و درین  
 مخالفه عافیت عود و در کعبه است و عود در کردن مخالفه  
 کردن از قوت و صلابت عافیت و در نباشد مخالفه امثال

اور ابتر و یک امیر المؤمنین و حدیث عظمت نبوده است و این سخن که  
 حواله کرده است بشیخ عقیله عبد الحارثی است و در این است  
 که بر سبب کفایت عافیت نباشد که عقل او را میگویند و  
 سبع و العله علی از ادوی **که گفته** و خالد را خود دشمن و در  
 در رسول او را پسینا سبب داده است و انتقامات که او را  
 بوده است در عرب اهل رده و پسینا که اب و حجاب با بی خفا  
 و عود به اهل شام و غیر آن مشرکان و آنچه او کرده بود و گفته  
 کش کرده و او بود همیشه خدا و مبارزون و پیروان اسلام  
 هر که رسول او را بر سر است سبب می کشد و اهل تعصب  
 سبب نباشد خاک و بر سر است **که گفته** اسکات برده و هم  
 باید کردن و با صفا و سبب کردن تا عافیت تحت گفت این صفت  
 مجید بر از خبره اهل استماع مسان جواب دایم شود و التوفیق  
 الیه الکبر اما آنچه گفته است که مخالفه خود دشمن و در آن  
 نه اند سبب از هم بفتان که گفته که نه امامت ابوبکر و عمر که طاعت  
 ایشان لازم داند بلکه خالد یک از صحابه پدرش میز بود و خود را  
 بود که کور و مصطفی چون حلقه میگردانده بود و سکونت و رسالت  
 و بر قرآن انوسس داشته و بر صحابه است نه کرده اگر چه صفا  
 در کتاب ربیکان التوشیح خبر داده و آنچه گفته که رسول مخالفه  
 است لقب داده بود و طریقت از اتفاقا مصر حیر که دشمن از کسی ظاهر  
 را خود در آن حاضر بود و او را رشیده ملائمت داده چنانکه در  
 روایت از او است پس اگر خالد را بعد از او است سبب نباشد  
 طریقت نباشد و لا او را بر خا حیر که نیست حدیث بعد در بعض  
 گفته است بدو و در است در کتاب عیله شیره آن از امیر المؤمنین















نیک طالب چون خواجہ باشد نزد خود کار این کار پس از آن  
تا خواجہ بمهرکات در کاران بداند انکه طبع نند و نقل کند پس  
انکه خواجہ بطبع و تشنگی یاد کرده است و اندام **کلمه**  
کوئید عذر را بر شکم فاطمه زد و گوئی در شکم او گشت که حضرت  
مهر اورا محسن نام نهاده بود **جواب** است که این خبریت است  
درین مثل کرده اند و در کتابهای شیعه و سنی مذکور و مطهر است  
حضرت مصطفی است که اتمام الاعمال بالنیات اگر عرض عریان باشد  
که حضرت عیسی را بدیده و تا پس کند بر خلافت ابوبکر از آن بوده باشد  
و چنین مقلد شود مکن که خود بداند که حضرت فاطمه در پس استیلا  
اگر چنین باشد آنرا نقل کنند و اگر عذر کرده باشد هم مصیبت  
حاکم حذر است در این زمان را و درین فصل پیش ازین بیان  
و اندام اعظم با محال عباد و مضایریم و سراییم **کلمه** گوئید که عذر  
حضرت فاطمه را بر این است که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و از  
توسعه انجیم شنید که بجز فاطمه و محلات را اخصی شوی گوئی که از  
شود **جواب** است که در کتاب شیعه یعنی آورده اند اما چنین  
که عذر عثمان بن عفان کند چنین آورده اند که سبب از عیال حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله که این منعت بعد که دستهای طاقت باشند  
و اوقات و دو کار انکه فاطمه در عیال پدرش خرج و خرج کسی که عذر  
دیگر ایشان نشان کرد و آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و آن  
کردن برادر سوزناک باشد و روانه انداخته باشند که از آن  
عالم در حضرت سید ولد آدم چندان خرج و دق کنند و بجهای که  
نفس خود و از نسبه ولد آدم کشیده باشد که الفاطمه بضاعتی  
اذا لها فقد اذنی و او را زانو بران کند و از شنیدن که از من

و شفت

و شفت و در نباشد که چون در میان زمان گزین که اندام بر و زنده نش  
بروی کرد و چون گشتند میان کار و درستان ایشان است که  
و گویند و او را ندانند تا بر سوز سوزانیم شنیدن نموده باشد پس  
صی بر رسول صلی الله علیه و آله و شرمه زار و شرمه زار کرد و چون از آن بود که طاقت  
نداشتند که هرگز گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که در جوف خاک  
ما اینچه او سیر می نمودیم اگر خواجہ سنی بر دیگر و جعل کند او اندک  
کلا آنرا در پیشگاه بنایند **کلمه** که سکا می گوئی گفت من هیچ نیستم  
تا صد بار بعد از جیل گشتنم و بعد از جیل این کار دان حضرت را  
بود و بر اعمال من و معصیت عیال تا آنجا کرده بود رسول صلی الله علیه و آله  
اعلم که با محال و الحاحام و جیل شد یک کشتی بر سر داشتند و هر  
بار که در آنجا و در اجنبی با رغبت گشتند گفتند بر آنها خلافت و امامت  
**جواب** اینک است که در مواضع گفته اند که دروغ و بیانست  
و در و دیوار کردن انسی که گوید و در و دیوار کرد و در و دیوار کرد  
عالم و مقدم نهادن بر سیرت و طریقه شمس السلام حکما و عیال  
در بعضی از اصحاب باشد از عقب بعضی موقوفه و یا پاک یعنی نیکم  
که این لفظ جزو از مع شنیده است یا از کسی نقل میکند که خود شنیده  
است بدان مقدم نیست که قولش درین دعوای سبب نباشد و مانند  
این دروغ است که خواجہ ابو الفتح نهاد است در تفسیر **کلمه**  
و فی القیامه علیهم احضوا جلالهم و ابراهیم و ابراهیم و ابراهیم  
و در تفسیر از دنیا نیست و اگر حالت با حساب بر کند و احد چکا  
باشند هم سبب نباشد و شیخ جووانی جواری کنند که از تیر خرم  
دروغ عیال و حواله کنیم تو انیم اما کسب اکتیایست و دست و پا  
ایمان در دست باشد تا ما که در انداز و حواله بر رخ کند و بماند



اما آنچه در آن فصل گفته است که رسول گفت اعلیٰ کما یجلو و اعلیٰ کما یجاء  
 و جیل و اعلیٰ کما یخضره بر آنکه باشد و حاکم کاف و غیر خطابت  
 بدینان پس عالمی باشد از قول حضرت رسول صلوات الله علیه که  
 هم ابو بکر کرد و هم از عمر که سید دروغ گوید و نقدیم مفضل در عقل  
 فاضل فرستاد است و بعد بهب خواج کلام را بیان محال و حرام باشد  
 پس معاذ او و نیز باشد بقول رسول الله صلی الله علیه و آله که ابو بکر و عمر و عثمان  
 مهاجر و انصار باشند و این چهار با هم است که بی نصرت باشد  
 که چون رسول با لاف میبازد و بیکاف و میبازد و میبازد و میبازد  
 باشد با مانه و ترک ادلی و امانت روانی باشد اگر نه بداری  
 این خبر مهاجر و انصار رسیده باشد و اما بخواه خوشی رسیده باشد  
 تا لازم آید که او و عاقل و عارف تر باشد از همه مهاجر و انصار  
 چون با صفات درین فصل قائل و فایده حاصل آید و شریک آید  
 و اندر علم **آنچه گفته** شد که مفضل و اصحاب آن بوده است  
 تا صابر و تابعین را خاین و منافق و منافق باشند بقول ایشان  
 زیرا که چون با خائن و منافق و منافق باشند بقول ایشان  
 و بر قول ایشان و اعتقادی نماند و از اینجاست که در اقصی و غیر محله  
 زیرا که چون سعید است و از سوز بنوب معاذ و بود و مهر و او نیز در  
 دست خلفای آل عباس بود سعید است و از شکل طایفان میکشید  
 و در نواحی اصحابان و گریه بکافان و ده بد میکشید و مردم را با بی ادبی  
 میکشید و شخصی با وی افتاد و از زرد و انقباض کوفته نام او ابو بکر یا شیره  
 و دشمن بگوید او دلف افتاد و در یک سیر احمد بن عبد الله بن الحنفی  
 بن ابی دلف الحنفی و او امیر اصحابان و کرده بود و گریه بکافان شخصی از  
 مفریان پیانست نام او محمد بن الحسن و کسان این حرف میگویند

و این و بعد در کافری بود و بسبب انصاف و کمال قوی و او را پیش امیر  
 عربی بود تمام سعید است و احادیث بودی که در میان سخن بسبب  
 طبعی و غیره از کشتی و دم عرب و مسادی ایشان کردی و رسول  
 صراحت نام بروی و کشتی آن شتر بان با چنان کرد و آن محمد و آن  
 او را شناخت و بسبب این محمد و آن و سعید است و ابو بکر یا  
 شیره و دشمن و در میان بنادند و دعوت الحاد و الهیه کردند محمد  
 و آن سعید را گفت تو بزرگ شخصی و انصاف من بند و بدنت  
 عرب کن که غالب شده اند و عیب محمد که ملک جهان سردار  
 دشمن او کرده اند و تو بدین کار هم کار کن مانی و بدست یاری دم اکم  
 دعوت توانی کردن یا او را که بر انصاف اند و تمام کنی که عاقل و متین  
 مردم و از ایشان خواست بگو که سمنانی بودند و دست پرست و دست  
 بغلناز میکردند و سنان و در سجده سپان میکردند تا سبب از سبب  
 می پرستیدند و همه کس از ابو بکر دیدند و شربت او نکردند و در حال  
 داد و داد و ظلم کردند و عمر حجت ملک را برید و در شک حضرت فاطمه  
 زهرا را و حضرت فاطمه را منع کردند که بر پدر خود نکند و حضرت ام  
 حسین را بریدند و حضرت امیر المؤمنین هم و فرزندان او را بکشد  
 خود کردند زیرا که ایشان در نقل این دولت صدر کرده اند و ملک که  
 بر مظلوم و منصور بوده اند و تو بدین مردم در دعوت توانی آوردن  
 و درین هم کار بسیار مانی و از ایشان تنی چند را که کار از ایشان  
 نیاید بر دست گیر چون سلمان و ابی ذر و عقیقه او و احباب و آن  
 و دیگران را بر انصاف و اگر چون اسیر مقرر کرده باشی و یاران او را  
 خاین و ناسف کرده باشی معصوم خود پای و اعتقاد از شش و بر جبهه  
 که از ایشان بدیدار رسید چون ایشان خاین و ظالم و منافق بودند







و تقیید سب او بودی بستی تقیم و کاشان بود ز کوه و کز پیکان  
 انکه منون بن سالم القدر ح علیه السلام گفت من بولایت منسوب شوم  
 که آنجا رسیدم ام و من آن قوم تبر و دم که ایش را با بی دمی باشد و چ  
 معرفت بقول من که بپزند و عقل و نظر را از انداخته است و دعوت بر کوفت  
 گیرم که ان هم بهم توحید خداست دم انکار رسالت مصطفی که چرت  
 که خدا را استول رسول نشاید داشتن و صدق رسول جزوی فضل خدا  
 معلوم نشود و موقوف بر یکدیگر باشد و مردم عوام در آن سرشته  
 بدوشش باشند و مقصد حاصل شود برین قرار برفت و دعوت کرد  
 و آن بدعت سوز آنجا باقیست اما دعوت خلافت که آمد آورده که منور  
 اصل او باقی مانده است بستی که خلفا بر پی در پی او از آن غافل گرد  
 و چنین کاری معطل در دست مبطلان با دیان و مهتدان و نکر وندی  
 چنانکه هیچ کس از جهان برکت در صفت باشد و دفع آن کردن هیچ  
 ضلالت برکت آن که در این کتاب بر مهندی شش منزله که چو بدین  
 وقع برع و ضلالت کنند امر معروف اگر انچه ترک کردی و چو بدی که خلف  
 بچون در بعد از انکه ان و متعبدان بعد دعوت خلافت میکنند یک  
 فکرمند که معشیتش بر که میزند آمدیم بر بر عقل چو محمد و ندان  
 نواد بران حدود و انان کار از او را بزرگوار فیلا را گفته را  
 بجانب رستان و در رستان باید رفتن که ولایت خوارج است  
 ایضا و سوم دهم شریعت محمد است اما در کن و میگویند که محمد صلی الله علیه و آله  
 و بعد از وی ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و فاطمه  
 منن ایشان معنی و زکیه نبوده اما عثمان بن عفان مستحق بی امانت بوده  
 و انی سلمان بن صنادید که در عتقت ممت المال بر خورشیدان حج و غیر  
 کرد و سوم و چهارم این دو عقیده را اعتقاد کنند و به عقیده آنها و علما

و عده کرده است تا قیامت لیظهر علی الدین کتاب که گفته بایزنا  
 که در و خراسان و ماوراء النهر و دور آنجا و دور گفته که لایق  
 نباشد که آنجا عبد اصحاب ابو خضه که در و اند و ایشان و حویر نباشد  
 حد از تر متعقل و نظر گویند و منکر عقیده باشند از آن نامیده شده  
 و گفته بولایت ما زنده ان و تقیم و کاشان و رویم و یکبار که گفته سخن  
 با ایشان در یکدیگر و کاشان و جرب معرفت متعقل و نظر گویند و امام  
 معصوم دارند و منکر عقیده باشند با ایشان هم در یکبار گفته  
 که و دو که زمین و طاعت و جلال و حد و دیمان سخن با هم قبول باشد  
 که آنجا عبد زنده بمان دارند و ایشان بعد از توحید گویند و معرفت از  
 طریق نظر دارند و در خبر انکه اتفاق کردند و سخن برین است که محمد  
 زنده ان علیه السلام در آن حد و در باشد با صحنان و دو لایب بعد از  
 کوه و دماندند و در و کوه که میشت بود و دین و حنیفان که امر و در شده  
 در اصحنان و دمان و کوه آنوقت نبوده و جلالتش بر او باشد و ان  
 عنوان آنجا قرار گرفت و یکشت و یکشت حد از حد حجت و شکل و صورت  
 دور و و صعود و نزول کنند و چون بر عرش عظیم بنشیند باشد پای  
 بشرق و در و پا بر سبب و خضیه اش چون کوه احد است و بر سر او  
 بر خیز نشیند و زمین فرو آید و در سبب حد شد و دل کند و طام و  
 شراب خور و در خورش را علف باید و پیش از انطلاق صبح با حق  
 شود و من و گفته علی بن ابی طالب و امیر علیه السلام که ان و در عنوان  
 را گفته چون دعوت تو بر سوز و در حد و در حد و ان زمان حد از  
 باشد که حد و گفته است و دمان دعوت میکند و در حد و حد از این  
 عقیده تر باشد آنجا باشد و بر سوز و در حد و در حد و در حد و در حد  
 ان و سبب ظاهر است پس اگر حد و ان بقیام گفتی و امام معصوم است

عیس



خزید و پای از حد و شریعت بردارند و عین اهل طاعت بمنین  
قتال و سفاک بود و در حجب و صغیر و نهروان پس سنان از شریعت  
و خرمای با حق رنجیت و طرد و زهر بکشت و با هم از زمین قتال کرد  
و سادی آن در دماغ و کاندیس و زکند و این کجاست و این حدود  
زبان خارج نهادند رحم الله الشیخین و لعن الله الختین ناس کینه  
و ندانم شنبه از طریق توحید بر کرد افغان از خدای برگزیدای پیر  
مرا از نیت اجماع و لایق و منوب آن بایک توفیق از راه رسالت بفر  
کردن که در کایا و دیت و من که از یک یا شیری و ششم و دم اولیات  
را از طاعت امانت بقوت انظمتان بر سر طریقی که قاعده وین بجا  
مستقیم تحت مصلحت و باطل کرد و در هر یک که بیان اسلام بر آورده  
باشیم و اینکه تفریز کردیم و نگار باشد بر توان و بر قدر و اخبار صحیح  
که خون تری سچا و در یک در مقامی که کجاست که در معتقد باشند نیا  
بیشتر این بود اندن ایشان در حق ایشان و اتفاق نهیب  
انداخت آن بر معون آنکه عزاجه معینان کرد و استحقاق که کینه  
با من سحر نیش مذمت و حیر و در معتقد که در حاکمان و اندک در شایسته  
و دوستی و پیروی علی و موقوفست بر عدل و توحید خدای متعال و در است  
حضرت محمد مصطفی بر بصیرت او بجا آمدند این بر معون را اقرار و  
دعوت داشتند بر توبه و نه نقاشان و نه باوه و نه بری و نه  
بور امین و نه سبزه و در سبزه ای و ملا و نه در ان ماسیح شهب  
مانند در مذمت و نه اردو قاعده ایشان و در توفیق بر توبه و  
آیه که صادق که است و کاذب که ام و معنی که است و مصلح که ام  
کلا سبیل و خوف تری از انجیل انبار افروخته تخت نام حاکم و مجسم  
بدینا حیر و نه بجهت طاعت است و با بر و باطل مصلح و بر است فضیلت

میزد بیان کرد و بشود بر سبیل امیر و در شرح اسرار و اصفان الحاد و در  
ایشان که از ابتدا حال تا انتها در اطراف جهان چه است و در  
از کتب و مصنفات سنیان که هر یک نام و لقب و مصلح چه بوده است  
اسرار و توضیح که ایشان چه هستند تا این معجزه حیران ایشان را بداند  
و معلوم حیران شود که از احوال آن طایفه در ارباب جز با ششم و  
کیشین و در قاعده و محروم ایشان برین طایفه واجب تر است و آنچه  
شیرین شرح داده اند معنی این بجا است از آن و مقصد و چه بکار  
از هر صفت و سطره انبر المصلطی علی آله امیر العبد بر ائمه اول اهل  
جافه زنده اهورای بود که اورا سبزه و کوه و شاد و نهیبی که آن را  
عالمورا خوانند می بود عورت کردی و مجبوران از فرزندان بهرام که  
در برین و در دینی بود از اولاد کسری نام وی و مصلح که در مطربان  
به و باز خواست که ابوالفتح حمدانی سنی ترویجی که مکتب شد از سنی  
بود و جافه و در آنکه و در دعوت زنده اهورای و در مصلح آمدند  
عبدالله آمدند و اعلی و در ایشان از پی سید احشای بود که اورا یکجا  
بچون در ستاده کشید و طاعت منزل کن آنچه رفت و کانی گرفت  
و بجهت از وقت و دعوت الحاد سیک و در طاعت ترویجی بود سبزه نام  
و در سحر حسن و علی حدان ایشان بر دعوت آن معون در آمدند و  
جانبین عیسی آمد و در کایا بود و لایک ان ابرو سبزه شبت و با لغت  
گرفت و اورا بر توبه دعوت و در آورده و ان در کایا را بر کلاب و  
دعوت الحاد تا چه رسد سوار هیچ که و ابرو سبزه بودی معلوم خواند  
آن معون با سپه ان سبزه و استیج ایشان از مصلح پیران این  
و جعی که بشد و لبیاری را با سیری بر دند و دایم ای عالم سبزه  
درین میان فادوی و در از ان ابرو طاهر جفا بر سبزه اورا ملاک کرد



و بعد از آن مردی پسر سید نام او در کربلا اصفهانی از فرزندان آن بزرگوار  
 که او را مقتد اکوئند و دعوتی بزرگ کردند چون کفاح نبات و  
 اخوانت و کفاح عظامان و یکی از پسران سبزی زنی کرد و آن بزرگوار  
 رتبان بر آید و در میان گفتند هذال امرأه الرشاك ن بربان به  
 از آن ابوطاهر از آنکه او را بسید مقتد قتل او میکند ابوطاهر را  
 کرد و بر اکتشت و رشک را هیچ کرد و بجا که آید و جزای عظیم کرد و  
 می سودا کند و از آنجا می برد و بسیاری از مسلمانان را جان  
 را بکشت و از آنجا لشکر گران آورد و بروای آن و طلب قتل کرد  
 مصطفی و فرزندان آن عاتقی و حسن و حسن را در آنجا بکشت  
 آن معون آید و بچشم رفت و بعد از وی یک برخواست نام در کربلا  
 و کربلا و دیگر نام در میان حاصل و نه ای و در آنکه دو طریق قسط را  
 ظاهر می کرد و بعد از آن آن چو شب و چو نوبت نمود و چنان بود  
 که شریع عقوبت در آن حرم دینی آشکارا کرده آن زنان و کودکان  
 بهم جمع میکرد و خوشی تن را از باب الموت نام نهادند علیه بعد از آن  
 یک دیگر برخواست نام در عیسی و در بعد از دیگر برخواست از آن  
 وی نام وی این تقی و یک دیگر حلاج و وی و دیگر بر آشکارا کردند  
 و شبیه و دیگر کلمات می خواندند و وقت را می گذرانستند آن عاصیان  
 خاک کرد و بعد از آن از شهر است مردی برخواست از این قوم و در حال  
 که او کرده را زنده نگه داشت و دیگر مراد او یکسان با حده نامش و یک دیگر  
 نامش را در واصل کردی بود و بعد از آن پری بود و او را ابوالجناح نام  
 خواندند و برخواست و او را منور خواندند و در می و طبرستان نشست  
 و قری نام یافت و در مساجد کشته کرد و در میان کوه و در کوه  
 شریعت نهاد و همه را از راه پرور برد و بعد از آن در حد و چون

کند را آید و برخواست او را ابوالحسن نام خواندند و بعد از آن  
 و زنی صلاح و پارسا را آید و سرگردا مردم را بکشد و دعوت میکرد  
 و امیر طراسان بنوح بن منصور خبر یافت آن ملعون را هلاک کرد و در  
 کوه کفشت یک برخواست نام در کربلا بن محمد از نه ای و بر طریق قسط  
 و دعوت کرد و حاجیان و قری را هلاک کرد و عالمانی بسیار از آن  
 پیر و تابدست و در کربلا کشته و از دیر سیستان یک برخواست نام  
 اسحق طلسج بر طریق امیر خلف سیستان او را هلاک کرد و در شیار  
 محمد مراد علیه السلام آید و بعد از آن اسناد اسحق تراب را در حد  
 ابوالحسن مجاور را بر آن داشت که در کربلا کشته کرد و در زمین کربلا  
 در ایام بنوح بن منصور ابوسید ملک برخواست مردی بود ممکن در آن  
 دولت و یکین بگری داشت و دعوی الحاد کرد و فتنی کرد و با ستم  
 محارم و تعطیل شد و بعد از آن ملک بن بنوح بن منصور بعد از آن  
 عمو را هلاک کردند و در طالقان فراسان عیال فتنی کرد و آید  
 ایام سبکترین پدر سلف محمود غازی نو را در مرقد و در کربلا  
 آورد چون امر سبکترین با بجا رسید آن محمد بن الضمیر و در کربلا  
 بود این حال را نمود و فتنی کرد و امیر سبکترین اقلین و طامع را  
 برود حشاد آنخت و آنجا رفت را هلاک کرد و در ایام مادر سلف  
 محمد و حرامه ابوبکر اسحق ویرا در آن منور کتب نمود تا او مطهر کرد  
 و آنجا رفت را در اطراف و کثافت عالم از آنجا رفت شوم می کردند  
 میکشند و ایشان را در آن عهد قوی و شوکتی مانند تا بعد سلطان ابو  
 سید ملک شاه حش عقد و این ملایان طاهر شد که همه از مسلمانان  
 هلاک کردند و سبکترین و مساجد کربلا و در میان و در میان  
 و ویران کردند و در ولا سبکترین و قاین همه بسیار از سادات



فاطر را ملک کردند و اما آنوقت که آن حضرت کردند حسن و حسین  
در حد و در بید آمد و وقت او را اول کتاب شد است که آن  
عنوان از کتاب آمد و چون ساخت و در عهد او کردند و جوی نزد  
او است آن چون خبر او بفرستند و ولایتی را نشان شد از دولت  
ری چون با محمد و عوانا رحمت که برین اصحاب ابو جعفر بود شکری  
انگیزت و روی بدان حد و آورده و چون از حلقه و پادشاه می  
ساخت نام طغیان رکشت و خواجه حسین محمد از آنکه معتزای شیخ بود  
خودین شمر کرد و چون ملا حده و در کان و اصحاب حکم را تحریص کرد  
قتل ایشان و خواجه ملا حاتم سنی گری او را اندر در حسن سنی  
بفرستاد تا خواجه اسکندر را بدر بگشاید و ابو القاسم که مر فزین  
که اسلام و امیر احمد بل را شهید کردند و چون ملا حده عالم حسن سنی  
معتزای خود ساخت و دستا بست او کردند بر بنو که معتزست تا از غلغله  
غلامی بعد از کار او قوت گرفت تا بدین حد که معتزست و در پیش  
عمران که در کرد که به آمد از آن قوم بود و امر او در حش و در خزان  
زادگان را بر مطلق داشت و این را در پیش در اصل اعتقاد که بود و از  
عقب بر جان بود و درین عهد مشا و کس از ملا حده بردار کردند چون  
سندم شد که اتفاق این طاعن با مهران حکمران و شاه سپهر فزین  
سدنان را حاصل آمد و خواجه بهم و محمد بن ابی شاهر اندک که تمکینیت  
اول فرزند سب اسمعیلیان بهر دو یک بقیع را بینا و بریت که نام زیاده  
از معتزست و بر حسب کواکب و معتز ایام و امثال این از سقا  
گفتند اول علیت و دوم حسن سیم چون چهارم زین العابدین  
چشم با قرع ششم حبه صادق و آنکه در عمر و اسمعیل کردند که بر  
زاده صادق بود و او را معتزست و آمده است که حبه صادق

مولای بود از پارس چکان بر دست او یعنی حبه صادق سنان شده  
نامش تسخیر و طاعت با محمد بن اسمعیل گشت و شد بود او نام وی  
بازی کردند و قتی مبارکش فرامند و قتی میمون مستدام و بر القاب  
سنان و غیره فتح اسم حکم طره چنانکه که در کان یکد که القاب بنده چون  
او با محمد اسمعیل سپرد و بعد از محمد قمر از آن فاسد اعتقاد آن که بودند  
در آن روز کار بدان تو را کردند که طبعی و جاطری بیکو داشت و چون  
او بر دور اسپه پی پی آمد نام او عبد الله بن مسلم بن میمون در کمر  
کرم از دیار اجداد از آنجا بکین سافت کردند و دعوی نبوت را بشکار کرد  
گفتند یا محمد شمس تا گری از غلغله خویش و دعوی علو بزرگ  
الهی آمد نام وی عبد الله بن عبد الله و محمود و شهاب و سستی داشت  
از آنجا بدینا رتوبت و گفت من فاطمه علمی و مدین معروف است  
و بدان و بیا مستولی گشت و در اسپه پی آمد نام او ابو القاسم و آن  
طاعین که انتیج او بودند خاکشان بدان او را قلم خواندند و کارگر  
آنکه در وی دعوی خدا کرد مذی آن عنوان و در ترتیب کار ملا حده  
کنایه ساخت نام او طاعن حکمران و نام حسن و طاعن و اسپه پی  
نام او محمد بن سیم است و در نشست ازین محمد و اسپه آمد احمد و حسین احمد  
بکای پیرو نشست و از هر سپه پی با نام او سعید او تیر مناب  
نشست آنکه عبد الله سعید و او را تیر سپه پی آمد اسمعیل بن عبد الله  
آنکه پیش سعد بن اسمعیل گفت او بنی هم بر جعفر و از قیاس ستمانی گشت  
و فدا دای عظیم از در متولد کرد و در غیر و بنی ستمانی گشت  
پس او را به هم سعد بود و بسبب بدعتا و ضلالتها در عهد او پدید شد  
و بعد از او ستمانی گشت و بهشت لعنت بود و مامش بر این ستمانی  
فرمود و از هم بود و در آن ستمانی گشت که معتز و حله معتز را از آن خود



کتاب معروضه است و از اسناد و کتب علویان حسیب جلفای حضرت  
بسته شد که اجتماع از اولاد و فاطمینه و این دو عمر گرفته  
نسبتشان بملت و ایشان از اولاد حسین واقع اند و بنحو  
تایید ارشام و زمین مجاز چون کوه و دریا و دشت و جلگه باشد  
و خط و حد و سواد است علویان سجد هم درین شهر از اهل کس علیان  
سبزه و گشتا و دقت من الله و ارحم الراحمین و از اندک خانه ها که  
کتابان شریف و شفقت نمودی و در بلاد و خاکان و سواد است که شجره  
دارند و کتب است که بقیه اند که اجتماع علویان است اجتماع را  
معه خوانند الی و کبر بود چنانکه خدا را تفرقه نموده ان الذین یحیدون  
فی آیاتنا و الذال الذین یحیدون فی اسمائنا و رتبه بن خوانند ایشان  
آنگاه که بوقر که شتاب و در اسب که ملک آتش پرستان بودند  
مردی پدید آمد نام او در دشت و دهر سمرقند کرد و گفت چو کرا و  
زند و پارتند خوانند مردی بود بعد از روزی پیشانی را زین بر  
و عوید کرد و بد و خدا را میگفت یک روز و یک طفت پس نسبت زند  
اجتماع را از تفرقه خوانند آن قریط که شجره و او که از اولاد و کس  
و ایشان خرمین را با طر خوانند دیگر گفته اند ابام حمزه که  
که دیگران را بر آن اطلاع نباشد و سببی جز آنکه اندک گفته اند  
تا معتدل ایشان را از آنکه محمد بن اسمعیل دعوی میکنند باطل باشد  
و اسمعیل خود صد است که چرخ خوانند و شجره و احوال ایشان  
کتب بیانه است و طهارت باید اعان باید از حله و احوال  
ایشان درین بعضی ماکور است تا خود را جمع ناصبی که بر شجره  
رود است که با نصاب تا گفته و بداند که قواعد و اصول الی  
چون بود است و معنی این اول و آخر الی بوده اند و گفته

[illegible]



این یکماست آنست که شنبه زیت چنانکه حضرت محمد بن علی است بر آن وقت  
از سوزنات نه شب شیخ امیر المؤمنین علیه السلام است و حضرت ائمه ائمت  
اندر هر سال بعد که است که رسول خدا ای الهی و علی علیه السلام  
مطهر است و علی علیه السلام و وصاح کتاب و قبله و سنت و حجت  
و علی را این درجه نیست و آن فرقی روشنست و در هر مرتبه است  
درجه بزرگست و دنیا و دلت از سوزنات زلال و در جات و هر که علی  
با حضرت رسول ام در رسالت و نبوت ترکیب و اندک از بطن علی  
و کرامه و مستقیم باشد و نه شب شیخ امینیت اما حدیث آنکه گفته  
است که اگر کوفی که علی را با رسول شکست مرتبه است و حجت  
که خواج صد و پنجاه سالست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
سرسش نمیشد و اینجا تا که سه میزنند تا به اندک با حجتان تا بدان  
عمر او را نباشد و الطهره رب العالمین **و بعد از آن** رسول خدا ای  
صلوات الله علیه و علی را همین نویسنده **جواب** این که است که  
آید بر شخصی که تصنیف کند و از لطف این بزرگوارند که منصفان از  
خدا ای پسر رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا و ناری  
سجانه دهنه در قرآن مجید یکصد سالگی که او را تصنیف رسد صلوات  
ببرشته آنگاه که گفت **الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا اننا لله وانا  
الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمه وعلیهم بها  
تقاع میکنند رحمت بر سه نماد و هر یک موضوع بر عزم مومنان آنکه  
هو الذی یصلی علیکم وعلوکم لیخرجکم من الظلمات الی النور  
پس اگر روا باشد که خدا ای پسر صلوات بر شماست و اگر باشد که  
ما و مومنان بر سه نماد و آنکه از صلواتان صلوات بر شماست و اگر باشد  
آنست و استماع از آنست که شیخ علی را با حضرت مصطفی**

برابر کرده اند نقصان در اختیار خود هیچ شیره است که بزرگ در بیان  
نه در سن یکسان را احد کس و هیچ رسن تاب را که نمیدانند  
که سید و ابوبکر صدیق و عمر خطاب و علی رضی الله عنهم و الحسن و الحنفی که یکسان  
را با حضرت رسول شاکست باشد او تیر از آنکه این را در لفظ  
اندر بیان چهارده برابر باشد پس اگر صلوات بر حضرت از زبان  
اطهار بر فضیلت رسول امام شیخ لفظ صلوات اجرا کند یا هر  
باشد و این هر چون قرآن در رسد نقصان ندارد الحمد لله رب العالمین  
**و بعد از آن** که علی را بگویند و علی را هم میگویند **جواب**  
این که است که خواج بر شخصی درین دعوی صواب خود را پیش  
بودی که در حقیقت موضوع در یک یک تبیین یاد کرده است که بعضی  
امام را میگویند که خواج بر شخصی درین دعوی صواب نام نهاده است  
نه در سبب تخریر این عالم است که در عهد خلافت عمر خطاب مدینه را  
با صلوات بر پسر آدم و اهل مدینه از غوغای آن بفرمایند پیش عمر فدا  
دره بر گرفت و از خانه پدر و آن آمد بقبور چهار اصحاب دره بر آورد  
و زمین را به بیت و هم گفت ساکن شو که در نماز از تو بر آورده ام  
و از بیت عمر زمین چهار باب کن کردید و در دم ایستادند و این کار  
معجزه است یا عمر از غوغای زنده از سبب است که ملک است  
حالی که اگر است و آن خدا را متوجه بود که زمین و آسمان را بندگان  
للهاء و الارض ایتا طوعا و کرها قالوا دنیا طایعین پس اگر است  
که هر حکم بر زمین چهار کس با حق الا که برابر باشد کوفی خوانند  
که در تقریر هم با حضرت مصطفی در این غایت محبت مومنان باشد این  
شبهه در کوه جیش نماند و هر چند در دعوی است که است  
بمیران چنانست و در کتاب اصحاب باشد که نسبت در بر کسی



مطهر لاف زنده که ابو بکر خاهران بیک عیدم یعنی باز کرده است  
 و هم با بر ما امل بیک جسم در دو مکان در یک وقت مرگست نزدیکی  
 عقدا گویند اخفی رسد از او و شهادت در میان بست همان بوفات  
 بازگشت دانش پیوست از کمر که بود مانند این توفات و معلومست  
 که مرگ امانت او این خوانند و میگویند این سخن از چگونگی باشد و مرگ  
 عظمت که باشد پس اگر کسی که سز چون ایا هر محاسنی از اهل کفر  
 و ضلالت رسد و در امر امانت نکند و ایشان بران افکار کند  
 باری سبحانه و نه از برای بعثت شریعت محمد ص بر دست محبت  
 فای هر که در اندر دو معجزان کشید و بعثت اسلام بران افکار روا  
 نباشد که در عقدا و شهادت عا و ای گفته است بطریق دیگری چون  
 رسول باشد و اما که بیان کرده شد **آنچه گفته** عیونی که از در دنیا  
 بی علم است که اند از حق علی و تامل بر سر امر از رسول خود  
 چه آب اسکات است که مذمت بشود و اصولی چنانست که هر رسول  
 اندیم از هر یک از مرسلان و اولوالعزمین بهتر است و از هر یک  
 از ملائکه مقربان و روحانیان و برین اجماعت و حضرت علی وصی  
 اوست و امام است اوست **آنچه گفته** گویند بعد از صلوات بر محمد و آل  
 از هر یک است او و حسن بعد از وی همچنین و هر یک از آن ائمه مدی  
 همین حکم دارند که گفته شد و روایات باشد که کسی بهتر باشد از این  
 از هر یک مقتضای عقل بر فاضل در عقل متبحر باشد اما گفته است آنکه  
 کوئی هم رسول هم امام زنده و کان خدا ای بود بختان ان بکاری  
 و دیگر آن بکاری دیگر دیگر با دار رسالت و یک سوره امانت **آنچه**  
 این است که پس هر چه آمده است از امام بعد از رسول که در کتاب  
 خدا باشد و آن از غایت پیغمبر و مقتضای امر المؤمنین علیست

اینکه این علی است

و از و آن آیه بخوانده است که حضرت باری تعالی وقت مصطفی و ابی  
 نقیله زنده خانی میفرماید نبیث الله عزرا با بحث از الارض الله  
 اگر برای بقدر امانت و شهادت خلافت علی و نظر از این جمیع ناگشتن  
 و قاضین و مارقین فرستند پس ستم نباشد و چون قیاس برافشا  
 و نظر توجه کند این شبهه زایل باشد **آنچه گفته** است محمد رسول  
 نبیث است که با سبب عیان و اعام ساقی فراداد رساله و صلوات  
 بر اب که چگونگی شایسته است که در نظر با عهد و عهدا رت و قوت  
 شجاعت و استیلا بر ششم و صفت ابو بکر و صف متبذنی تم  
 و اندکی عدد و عدی و سبب با عمر علی با برایشان فراساده **جواب**  
 ایضا است که عا و عقدا حکوم و فاسد کنند در صورت محمد  
 با عا و کفار و شیش را با صحابه رسول که ایشان انکار و حدیث  
 میکردند و اصنام و اوثان را عبادت میکردند و قرآن قبول  
 نمیکردند و حضرت رسول ابر حیرت بر آمد و بکرب و قتل امر میکرد  
 چنان حال رتف مصیبت و پیغمبر نباشد و این بصران بودند  
 تر حیدر حذای بقدر قرآن قبول کرده مازنی بود و خلافت که نصرت  
 با خستیار و ترقف او نیز بود و در کتب بر افشا الصبا که در دست  
 حواجر آورده است سپاس خواندن تا سکر و سکر و توفیق  
 عا را به اند که چو بود و این بر آن پیس کند تا شبیه حاصل نیاید  
 بلکه رسول در حالت اول هم ترقف کرد و سکت کم دینی ولی دین  
 و این حرکت آنکه کرده آیه ترل شده که قالوا المشکین کاه کاه **آنچه**  
 کاه تا شبیه نباشد **آنچه گفته** عا در پس ابو بکر نماز میکرد و در حال  
 در پس عر خطاب نماز میکرد و اما میگوید در برایشان شایسته  
 دعا میکرد و امیر المؤمنین خوانده ایشان را و در تدریس ایشان کرد











طالب ثابت حضرت مصطفی صبر و تقوی و صلوات بود و دست بر افتاد  
 کرده از او بکار فرموده است آنچه که صلوات و توقفت باید آنچه که کرد  
 و آنچه که حرب حضرت بابت کردن آنچه که کرده است و شهادت  
 مانده در کار امیر المؤمنین با قول رسول الله که گفته است یا علی حبل الله  
 و صلوات علی من استقام علی صراطنا و تا علی که فایده تمام باشد و در صلوات  
 کند و اما آنچه درین فصل گفته است که چون کار با وی افتاد و نیکو نام که  
 حق با وی افتاد و باطل اگر حق با وی افتاد و طلب خون عثمان از او کرد  
 باطل باشد و اول حبل و صفین بر مبطان شدند و اگر خود علی بر مبطان  
 و دیگر باره اجماع تحت نبوت و او خود امانت بر نشاید که حضرت  
 عالت و مصوب کرده باشد تا درین کلمات اندیش کند و از آنچه  
 آید و است **و گفته است** که بعد از رسول خلافت علی را بود و بی او بود  
 همان کردی که با مصوبه بود که یک تو را بود که همان مصوبه همان و این بود  
 و من و دیگر که اندک مصوبه بود از او بود که شیره بود هم بپایه و هم عقیده  
 و هم مال و هم کجانی چنانکه با مصابیحی که در کپک در دست برادر  
 از آن فاضل آن کس شده اند و چون طوطی و زپر کشیده اند این  
 از هر حق بایستی که از او را بود که در عثمان من حرب بر او استی  
 حق خود را از دست نداده و صبر صبر بود از قبل حق سبحانه و تعالی  
 و رسول و علی از زمین علی بود بلکه از زمین خود بود که بود که گفت  
 نبوت از او که علی را بود و بعد حضرت رسول را بود که بود  
 و هر چه در حق علی گفته بود مخصوصیت و عصمت او بر صواب و اول  
 کوشش پیش دیده بودی و تا بی سال بر آمدن بر کار از او کوشش  
 بود **و چنانچه** ایضا است که بایستی که با بود که در میان کردی  
 بمعنیه که در انتم نبوت از چند و چو یکا که از او نبوت ندانست که آن

بایستی

قیاس بر حضرت مصطفی که اول نبوت از کف رزاد کرده و نبوت رفت  
 با فرخ و شکر آورد و دست بر مبطان کرد و بابت کوشش که در اول  
 کردی تا شهادت مانده و دیگر آنکه اگر او بود که در میان میکند که بود  
 کرد از آن که در فصل و شخ در روی او کوشش بدین مال سلمان است  
 کردن در صفتی علم کردن چون کرد و کوشش بر آنست که بعد از زمین  
 و قر که با جماعت است غلبه بود با طعنه و مبادت حرب که خود مجرب بود  
 با صفت سال الضیف است شش مرتبه بر علی پس خود با را که  
 با بود که با حرب کرده بود خود را که در مبطان خواندی و اگر چه  
 حرب جل و صفین تقیه میکند که تیرسد که سرش برش بر دانه آنوقت خود  
 تقی حجت بود در زمان آنکه می و حقیقتها می و ایضا که تا آنکه  
 از هر جهان بود که چنان صلوات و توقفت و جابر و حضرت و اما آنچه  
 که تیرد یک تو را بود که همان مصوبه همان با همان با صلوات و قیاس  
 و در دانه آنچه گفته است و در جل و است برادر که شده و غیبت  
 که در اموشش کرده است آن دعوی که در اول این کتاب گفته است که اگر  
 علی را از آنکه طاعت بر شد و در بعد رسول از بکات بر حضرت رسول  
 و بعد از علی را بود که در بعد و در صلوات و شرافت فراخی اعتراف  
 کرده است که دست برادر و ناگشاید را و دیگر و در ملک کرد و از حضرت  
 علی را است از فاضل آن کس خوانده است و منیدانم که از فاضل آن  
 چگونگی باشد چنانکه کوشش بر برادر ام زمان کشند و او را ناست که  
 و او را بکشت میزدند الا ان با بحسن قدا شرک علی شرک باشد تا این  
 سلمان باشند و شهادت مانده و از فاضل آن کس باشند اما آنکه  
 گویند و هم بصلوات است و در اختیار بدن فدا کرد و علی را فدا باشند  
 ای سلمان اگر سکه امانت او بود فدا باشند مگر امانت علی را چنانچه

بایستی که در میان میکند که بود



باشند نه برادر یکدیگر است آنچه از اینست در انکار است  
 ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه را هم چندان است در انکار است  
 چه اجماع بود صحت آن دو نفر که یا دست از حق بردارند و یا در حق  
 بهم دست نایند چنانکه گفته اند دست خود را در حق و در حق خود را  
 خود را دست و خلاف بشیرند و که رسته است امام اعظم را که در  
 نامه این است: تا حق بخندد حق صند و داد و انصاف تو را  
 صلیف بستاند و دم بدان تا حق خشن بر خشن برانند نگاه داری  
 پس بگو: و حق را خلاف از انرا بیاورد زیرا که حق خود را در حق  
 شوالست نه حق غیر تو است بر رسیدن و نه قوت این در است  
 که شد شعور اسلام کند و جواب را اصفی اورا بگیری و عاقر مطلق  
 و خود می بناده است که در شک حضرت فاطمه تواند زد و ابوبکر حق  
 اورا برانند و خالد دستار در کردن او تواند کرد و عثمان سنگ  
 چوب بکشد او تواند زد و سوزن لعین با او حرب تواند کرد و طلحه و زبیر  
 او را نیز رسته ترانند که پس او بدان بخزند و ان حجت است در حق  
 خود را اعظم حکم تواند کرد و خود را در انکه انکس را قایم مقام رسول خود  
 چون کند در رسول انکس او در حقیقت خود چون کند که قبول و غیر  
 شایسته دلائل نباشد بخود و بخیر من لا عدا پس این تاوان هم خدا  
 اولاد هم رسالتش را شایسته است را تا انکه حق بر او نهاده اند ای چه  
 بجا نیاید دید که در جواب اینکلمات بر تو که او را ادا کند  
 هر شش باید بشنود تا فایده تمام حاصل شود است و اولاد صحت  
 که در جده ای هم در جده ایست مثل دانه در شک نیست  
 و چنین برانند و خوف در حق نهاده اند و انباشت در رسول و نام کنند  
 این معنی ممکن باشد در ایشان و لا چگونگی باشد که خدای تعالی قادر

درنده و عالم می بیند و میداند که مومنان را که دست ناده است  
 بهر یکدیگر بنابر سبب میگرد و خدای تعالی خیر است  
 زعون و مغفوق عاجز و عوامی چندان میکند و خلیل را با شکر از اندازد  
 توقف میکند و چون بر کار یکباره را یکشنبه و در صبح بمصرم را بدان  
 و نکل یکشنبه تا خیر نکند و چون از خون کجی را یکباره عالم را بشود  
 توقف میکند و چون خود را در آن طلب سجده فرمایند اورا است  
 ایشان بستان سپردند و چون محمد مصطفی را که سید مخلوقات او ای  
 و عمر یکشنبه در خالد سیف اند لا یخسر لانا قد یخزونی و جبار  
 مرند و ابوبکر سنگ بر پیش مرند و حجر میگوید و پدر خال الکوم  
 سنگ بر لب و دندان مبارکش مرند و چون یکسان بشین او میزند  
 اورا بر لب یکسان از خلق دنیا میگردانند و خدای تعالی  
 بدان سنگ حق بر حق داران نگاه دارد و اسپای خود را بر سر  
 و زبیر نکند ما بران اصل و قاعده که خود را میگردانده است  
 خدا بر ایشان است و نه انباشت صاحب رسالت و کسب  
 و انکه بدین عاجزی باشد خدا بر او چگونگی میداد و انکه بدین عاجزی  
 و در ماندگی باشد رسالت را چگونگی میداد و انکه لطف تر بود  
 مصطفی بود و امامت و رجسیت که امام محمدرت قوت خالق  
 نه از او ولی است رفعت نبی نه از او و ان بوقت تر بر او باشد  
 و اگر بخیر انچه شایسته باشد که ابوسعین بن سنگ بر داند ان که پس  
 اگر با آن بخیر امامت را بشاید محمد با آن بخیر رسالت بر او باشد  
 بگویند شاید بخیر و رفعت مصطفی انعامت باشد که بخیر  
 بر او باشد اول است انصاف رسالتش ان که پس از ان  
 اول خدا بر او باشد که از او بدین و کو دست المحدثین شایان



باید که کشتن رسالت فرماید و ثانیاً موسی و عیسی و محمد را بکشد که چون  
 دانست که بکاری قیام شود که در آن قبول کند تا شایسته را  
 باشد بعد از آنکه که انجیل است بدارد پس قبول خواهد نمود  
 نویسی شد هیچ ازین انبیاء لائق نبوت و رسالت نبوده اند  
 مگر منم و پیغمبرم و خفیه و اگر در پیغمبر است و است در انجا در جبر  
 است و باید و اشتقاق و دوست از منظر توبه بی محبت و نه منبت  
 معقول باید و اشتقاق **آنچه گفت** و دیم برین فصل است که اگر چه  
 برای آن میباشد تا حق صغیر از آن تویست تا لازم آید بر  
 قول خواجه اشکاک که تا در خطاب از جهان بر جبر است همین است  
 بر زمین و امریان و عیسیان باشد و با حق صغیر از آن  
 باز است تا در حق سلمان را سلمان را رسانند و در حق خواجه  
 خود نگاه داشته اند و لا محض است که در عهد خلفاء و پیش از آن  
 نمایان بوده است و سلمان را بگوید و خواجه و با جهای بسیار  
 و جزو زمر اشکاک کرده اند ظفر عدوان با اندازده و آن خلفاء  
 شواستن کردن باینکه اگر توانستند و بکنند خلافت و امامت را  
 شایسته نباشد بقبول خواجه ناصر فارسی امام مدین کار میباید  
 مایع تو گنبد از صغیر و مستم و دیم است که آن وضع است  
 کردن بقبول خواجه محمد اسحاق و ابیت امامت میباشد  
 و آن خطا اولی است که کرده باشد که خواجه از انجیل خلافت و ثانیاً  
 سلمان را بکشد که اجماع کنند بر کسی که ابیت امامت ندارد  
 و زبان با خلفا باشد که توفیق کاری کنند که از عهد آن  
 شواست آمدن **آنچه گفت** که امامت کمر شایسته باشد که خواجه  
 بر خود نگاه بخواهد و اشتقاق بگوید خواجه محمد طلیفان اینها و در شهر

کیهان و دیگر متعلق که مستحقان عیان دارند حتی است یا از اگر هیچ  
 حتی در و پس امام بعد از او باشد نه امام عالم و نه منب خواجه درین  
 در جبر نیست جبر است هر که در آن امام عالم باشد است را از  
 اختلاف مصر و یمن و طاعت حاشا شده هم مصمم و هم مصمم پس است  
 که هر که نگاه داشته اند و صنایع مانده است و در شده است  
 با این مسلمانان که در آنجا دست ملک می شود و خوار و مطهران کردن  
 بقیع در میشود و میگردان ایشان باشد و عجز و مطهر و مطهر  
 باشند و امامت را رسانند این جهان صورت است که در امیر انجیر  
 خواهد آورده است و آخر آن فصل گفته است که امام بر آن باید  
 که شد و اسلام کند آن نام صفت مرکز که دیده است و شواست  
 که شک از او از انجا در و در مردم و الموت نهاد و طلب خود و نصرت  
 که پس بقبول خواجه امامان خواهد که منب کرده اند و مصمم  
 و حقا صنایع و مسلمانان بگوید و بعد از اشکاک و مخالفان اسلام  
 استولی پس بر منظر از روزگار بر قبول خواجه محمد علی موسی  
 عالم مهمل و مسطرت و حق از امامت خارج است و اگر که سندان  
 سککان باشد نه هر چه انسان گشته حکم است از باشد آخر اگر  
 و عورتان را از میبکند دیده باشد و نوشته خوانده و دانسته  
 باشد حار و جبار شده و حار و محار و با طاعت اعدا و در خلف  
 و حضرت سر از انداختن آن لاف تر شده و وقت بوده است بگوید  
 نموده اند که با و اب و در انجا و س و بگوید و اند و درین بجهای  
 میفاید با بجه اند و صلیت و میبشمار ایل و الحمد لله الا و  
 الصلوة و است که انبیاء و اولیاء **آنچه گفت** و حق بر امامت  
 که زمان بر نشان ببرد خلافت بگوید و وقت و مال بکشد و هر در کجاست



معا و میرفت و اورا در اوق کثرت و محبت هر یک از آنها را  
 و با تو صادق و کاظم و رضا تا بحسن کرامت همه عاصیانند و خدا  
 رسول که در خانه نشاند و از خفا مال استند اند و در وقت  
 مکرده اند با دشمنان خدا و حق مجاهده مکرده اند اما من مضمون خدا را  
 قبل از **جواب** این کلمات اینجا دل گذاشت حسن و عافیت  
 خود خسته و سبب خود را آتش که امانت جبار است پس دیگر باریه  
 چون شده و استخوان نازید و در وقت اوق و حکم امام حسن را  
 بود نیز و حشمت سازش اگر حسن را میزد و سبب باطلی شده و وقت  
 معیبه را اصلاح نماید و اگر حسن را میزد و اختیار کسب بود و توان  
 و در وقت که در حق منقطع بود و نفس مصروف باند و این خطاست بصیرت  
 و اگر امانت خستیا بود از قبل امت باز امت باشد و در وقت  
 این اجازه نداده اند پس با الوجه اختیار امانت معیبه قبول  
 ناصر کوشی که راضی محیر بصیرت و حسن را خود امام ندانند این  
 دیگر باریه زمانه امام باشد و اما آن لحظه که بسبب  
 او اجماع کرده است که حسن هر روز بکثرت معویه میرفت اری آیه  
فلا استلکم علیه احرالا الموده فی القرنی خداوند در حق معویه  
 و ستاده بود رسول ص در حق معویه کشته بود که انما اراک و یک الشکیر  
 و اگر بگویند بعضی از آن طاعت ابو سبیان جاعل معویه با خود نمیکند  
 و معویه را حاکم مردم و آن داده و عبد الملک حمار و دلدلید  
 حقیقتان واجب کرده است لا بد حسن را که بکثرت معویه بدین  
 اگر سر و آفات در حق حسن و پدرش و مادرش برادرش  
 ترکت و طاعت ایشان بر امت و بصیرت و او را که معصوم  
 معصوم و احدی را بتعالیم **جواب** آنچه در حق هر یک از این معصومین

که

گذاشت همین است که گویا باشد آنچه ایشان را بر او و دنیا  
 ستاند از اعطای او و از اوق بخواهند حق ایشان بود که غضب  
 بدست خود که بود و ندید این طریق که توانستند باریت سازند و در آن  
 نقصان عصمت و امانت نباشد و توقف آن در وقت عجز  
 مصلحت بر حد که کشتن اینها باشد و چون آن هیچ نقصان نبوت  
 رسالت مکرده است این تر نقصان عصمت و امانت ایشان ببار  
 بر من و در حق کسان کرده شد و الحذر را باین **جواب** که در وقت  
 حقیر المعصوم صادق را آنچه اندر و از سیاست و سلطنت او  
 متدبیر و دیگر کسی که کشتی که می شنیدم که جماعتی از اهل حشو و ضلالت  
 بر تو را اند و میخوانند که تو را با وجود کفر و کفایت من نمیکنم و ضعیف  
**جواب** این کلمات اگر بوده باشد آتش که الحق را و حقیر  
 امانت کس که آن چویده بود که اگر مسلم بود در طلب حق در آن میکرد  
 منافقت او را برادرش ابو العباس کسب حاج را بدین کار نباشد و در  
 نه اجماع بود بر آن و مذاق را می و بر کفر را ابو خنیفه کوفه در آن و کما  
 کس میزد بر آن امانت میکرد و وصیت میکرد و انجام آن  
 ماسخی چون اوصاف از رنج و رنج که در کتب مکتوب است اما آنچه از حق  
 المعصوم صادق و معصوم بصیرت و وقت چرا دارم و او را از حق میزد  
 ولایت نباشد بصیرت ابو خنیفه و بصیرت معصوم صادق و کسان  
 مقید بر سر ما که در حالت دعوت در اطاعت رسالت و اطمینان خود در  
 طاعت او را میگوید المزمک فیما ولید و البیت فیما من عمر کسان  
 و فعلت فعلتک التي فعلت و انت من الکافرین من است که توان  
 که از آن که کجا پرور اندیم و ما را در از پیش ما بود و بود که در  
 آنچه کرد و در از حد کافران و سر ما برین کار کرده و نه حضرت و عباد



و چون بر مصلحت وقت اظهار کرد و جواب از آن برآمد که حاج  
 از صادق حکایت کرده است بدینچه گفت فعلینا اذا انا من  
 الظالمین کردم چنین دمن از خبر که نام نمودند که اوصاف و مانند  
 این گفته بودی و جواب استعلام بدست ادا کردی پس اگر داشته  
 که موسی علی السلام با موسی و کاتب نبوت و درجه نبوت و درک  
 رسالت با دهنون ظاهر نماید در خارج غیب مانند آن سخن گوید و دست  
 او را انقضای نبوت اگر صادق باشد با تحقیق که اندر آن ظاهر ادا  
 دیوار کرده باشد و اما نامی چون او حقند اوصاف و صفات سخن  
 زخم گوید و موصوفت پس اگر انجا متعبد و تشدد بخود چون در  
 و معاند دلائل بود بر بطلان دعوی موسی انجا تر متعبد و تو خود را  
 باشد به حققت الهی و خود زخم سخن کن و جواب بر خود دلائل  
 بر بطلان جعفر و در مصلحت گفتار است عاقل نصف را و الهی  
 ربان نیز **بجای گفت** و موسی کاظم با هر دو شنید عهد است و  
 سکه اخذ و بر خود **جواب** است که جواب بود از چهار حدیث در  
 در تصنیف در سینه عهد را مان خوشتر حسن علی موسی اگر عهد  
 که در معادیه او از هر بدست اسباب عده بشوره مردان تند  
 و مصلحت مملکت کرد و اگر کاظم عهد کرد این دفا کرد و درون شنید  
 از سوغاتی او را بر سر سبزه بن مملکت مملکت کرد تا این  
 صابر و مظهر و شنید باشند و ایشان بر مقتدر و عالم و صاحب  
 و العاقبة للفقین انما یوقی الضاربون اجیم بغير حساب  
**آنچه گفته** و علی بن موسی الرضا با مامون عین کرد و اندر آن  
 که خط مامونست نهاده است و خط علی بن موسی علی را گشت است  
 و او را امیر المؤمنین خوانده و گفته فی الله عانت و فی الله عانت و فی الله عانت

که کلمان را آن بر سر کشته و کلمات ایشان از او میزد و  
 المؤمنین خوانده و گفته اند حق است و موسی است که در  
 اگر سان گشتند و شنید بود مدعی حاکم که در و خوش گشتند و  
 از بن موسی ان حق را پیش نیند **جواب** این فضل چون است  
 نعم گشتند و او را و حاصل شود و همه شبها از روز ایل کرد و داشت  
 تمام آنچه رضا با مامون سازگار کرد و خط نوشت و عهد  
 قصه را موشن با سبب کردن باشد به حاصل مامون او را مامون  
 بخواند و او را گفت این حق تر است و من و خود ابرم کردن تواند  
 تری من کار بقرب است و عهد و صحت چنانکه مروت از کف و خط  
 پس اگر رضا معین کند تو اصنع کنی تا حق تو در سه از عقل  
 دور نباشد و از اصل و فصل و عقل او بدین نباشد و آنچه رضا  
 او را امیر المؤمنین خوانده است نقض نمند و در رضا امیر  
 که با منی تو در قرآن بیان را حداد و آله میخوانند چنانکه در اول  
 گفت بخیل و مع الله الحق آخر اگر حداد را و باشد تا از آن  
 خواند رضا را و انباش که مامون را امیر المؤمنین خواند و خط  
 امامت او نباشد و امیر المؤمنین ان باشد که باشد از خود  
 و حد ان باشد که باشد از خود از حدش تا بر یکدیگر جانش میکند  
 شبهه زایل شود و همچنین حکایت کنند از یوسف بنی که در آن  
 کا فزان را که از سوز اندین گفت که یا صاحبی الحق ارباب مع  
 خیرام الله الواحد القهار من است که خواند این را که نه تنه  
 ان حد او که گشت چه میکرد و جواب استعلام درین جمله بر سر است  
 که حد او را نشانی حد او خواند و نه نبوت او را انقضای کند و  
 قرآن را برایشان درست میشود اگر علی موسی الرضا با مامون امیر المؤمنین











پس که انصاف است من استخسار است که امیر المومنین خلیفه نما او را کردی  
 و لشکر و کوفه خلیفه بعد از او است در درگاه دست و او در عهد او تن برید  
 تا که در دیگران سکینت پس بعد از او چه مجیر اسلام بر باد چندی آن  
 و مال مسلمانان ضایع کردن تا او بدو آید و در قسم که او را در میان  
 جان و دیر او باشد و بگوید تا او را بر مسلمانان اسلامی چشت  
 و چه معونت کرده است پس به استیم مجیر خاصی را مقم نزد دستی  
 و بسیار است و منقش منقش غایب است پس اگر آنچه که کجاست که  
 بعد از دست با سبک که کما کند آنچه شاه غازی که بدست که خلیفه  
 کردی که اگر قایم عافیت و عافیت خلیفه بعد از حاضر و معیت و خطبه  
 سکون نام است تا فرق بودی میان حاضر و غایب و میان سستی  
 را صفتی و بگوید تا چه بعد از خطبه و سکون و شرق و غرب بنام خلیفه  
 سستی شده و جدا و با عهد آن شاه شیعی کند و دیگر کوی که کجاست  
 خلیفه میکند که لشکر شاه غازی بنیاست قایم میکند تا هیچ شسته نماند  
 و آن بر آن بنیاست میکند بلکه زحماتی است و بر مملکت و جدا نماند  
 در مملکتان و معیت از ترک و غازی و شیعی و سستی حضرت دین  
 خدای که آن بعد از وقت کجاست آنچه جزا و عطف بر او است و بعد از  
 تا که در یاده از این جوهر است که آن و اگر نه غیر ای خواجه بکان سر آمدن معیت  
 کردی و بگوید هنوز از چشم شاه در راه غسان نمره نداده و که بکنی  
 سبانی رسانیده و حدیث است که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست  
 اما بعد از آن بزرگ را هم چنان بدست نماند اما که کجاست که کجاست  
 بدست دارد و در دو و نه دارد اما بعد از آن کجاست که کجاست که کجاست  
 و اندک که بگوید که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست که کجاست  
 از چنین مصیبت راضی نباشند و از چنین مصیبت تیرا کشند که شیر نماند

بنیان کذب طاعت و تقوی و معنی خدا و است و روز و در بیان  
 تا لقیات و در کردن این مصیبت است **اما که کجاست** و آن عافیت  
 که در مصیبت و منقش منقش غایب است و در عهد او تن برید  
 و عدت و منقش منقش غایب است و در عهد او تن برید  
 کبر کی بود که در من هم نباشد از مصیبت و غازیان اسلام و تابیین اسلام  
 طعن بنیاست رسیده زدن که کس قبول نسبی که در یاران و زناش طعن  
 نامه بن عریان را بگوید که کس قبول نسبی که در یاران و زناش طعن  
 بر فاطمه کزنده و حسن کشته و حسین را به تشکیلی پاک کرده اند  
 بر مملکت و در چه بگوید و خنده اش ابروی کی بر مملکت و در چه بگوید  
 و در او و در روز عاشورا و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 است **اما که کجاست** و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 کرده که در اصفهان و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 کجاست که در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 میدان ترس بود و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 مصطفی نموده که معیت و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 و پیشوای معیتان است و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 آن طغاه و بنیاد سیدنا عظیم را انده و از این است بهر سبب آن  
 توحید و بهر سبب آن است که در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 را امیر المومنین و انده و شرح تمام رفته است و کجاست که کجاست  
 بر مملکت و از مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 که با دفعه شش را در جواب این فصل که از پس این فصل کشته است  
 سبب شرح سوره که در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت  
 عافیت و در مملکت تا عوام الناس کزنده مملکت



برهنه بماند که دهنی دوستی و سپردار ایشان میگرداند و آن شیر  
 نماند بر افترقیان که در سپاه می بودند و زانش نیز بودند و با هم  
 میگرداند و لغت میزدند و قتلش را در میگرداند و میزدند و از هر یک  
 میگرداند و اگر کشتی باشد تا بجز شام رویم اگر تابستان بود کشتی  
 گشت و اگر زمستان بودی کشتی سده است و اگر در مصاف بود  
 با یکدیگر حضرت گرداندی و چون هم بود آن یکدیگر حسد میزدند تا در  
 از افعال ایشان حال گرفت و بر سر کوفه میگفتند مرا نداده مردان  
 ریش زرد و آن محکم و بد و هر یک حقه بدیدیم هیچ نشوند و غیره  
 پاکند و شوند و شکرت شام می آمدند و تا صبح می آمدند و آن برین  
 از ایشان صورت میزد است ایشان آن میگرداند و زانش میزدند  
 او از در و دل میگفت و ما شیخ اسعالم آن حضرت هفتاد کی است آن  
 شعی بن شامی که سکن من بکن من رنگ است رسول را بر او  
 از پس آن سخن دیگر بر نبرد آن بود که سپه بزم افترقا در یکشنبه  
 قوت قدر رب انکه به سر برستم بخدای که از دست جور و حق و حق  
 آن مردان و شاه سوار میدان مبارزه بگفت و فقر ندیده است که  
 افترقا بر دست می شد و چون کشتی شد و بر میگشت و روی او در روز  
 و بر میگشتند و آن در کوه کاشی که کلین بجز هر یکی جز این شده  
 بری عالی و در روز و بهی حوالی و بهر شام و دهان و عیال شده  
 تا او از هر جزای رحمت و بهر جام یکم از او و بعضی در شب روزم  
 رمضان او در شب و این بهر امانیت و در کوه مصر شش و بعضی  
 هم ایشان یکشنبه شد و او بجز شش و در روز و دهان و در روز  
 و در روز و در آن روز سلطان و در روز و در آن ایشان که آن را  
 که گشت عبد الرحمن میبگشت که هر افترقا بود که در دهان و در روز

نایب

بهر اهل بیت رفته است دست کم که شاعر افغان کرده و در هر  
 لغت و لغت و لغت میاید **جواب** این که لغات بعضی از لغات  
 سیاه بود که در دمار رحمت و دعا در گردن که در جواب این کتاب  
 معرب میگردانده ایم و در یک مرتبه مصطفی در لغت میاید و در لغت  
 از شش و در جز این اصلا بعضی از لغات میاید و آن کشته است که این  
 جایش خود را افغان کرد و عجیب است عقل عطار از قایم کرد و اول کتاب  
 قضیه مطول این برادر که در اصفهان بعضی فلان و فلان بود و در یک  
 که در یک بود و در یک بود که این بعضی بود و در اندک شش و بهر آن  
 کند و گوید برهنه بماند در سپاه می بودند و زانش میزدند و غیره  
 شاعر و شاعر به اندک سخن او شش و غیره و ناقص است و آن کشته  
 که در آن میبگشت و در تابستان یکشنبه گشت و در تابستان یکشنبه  
 تا او از ایشان حال گرفت تا آن فضل از دست و چنانست که حکایت  
 کرده است و امیر المومنین را و ترکت او را بعضی معصوم و در روز  
 ایشان میبگشت که در عهد موافقا و در شش و در آن و این و پیش  
 این بوده اند و کشته اند و کرده اند و قرآن مجید از آن حکایت کنند  
 و در بیت که در نوحی از برای رحمت میاید و انصاران معصوم  
 انکار کرده بودی و در ایشان شش و زده بود که افغانان معصوم  
 احوال افترقا میاید و انصار کرده اند که رسول جان سلامت کرده  
 و رسیدم از دست قول علی ایشان و چنان شش و زده است و دهان  
 که از دست این بر اصفان و قرآن از یک کشته و در روز و در آن  
 کشته و در روز و در آن و در روز و در آن و در روز و در آن  
که ادا آید انما الحقن قالوا انهم انما رسول الله و انهم انما  
رسول الله و انهم انما حقن الحقن انما حقن الحقن انما حقن











بجزل مجموع در مصاف افتاده مشاهده میگردد چنانچه در کلام محمد بن زیاد  
 نقلوا الا قلیلا منهم اجماعت که الا قلیل ترجمه نموده بود هر چه گفته  
 حقیقت اینست که در حق را حق را اقصیان که از حسن و برکتش  
 هیچ آینه نمانده اند و در حق استقامت که رسول الله این حال گفته  
 دیگر گفته این آیه که ومن یطعم لیس فی الدنیا و الاخره فالتقوا  
 مضیقا فی الله فقد باء بغضب من الله کسی که از حق استقامت  
 که از حسن و برکتش را اقصی نموده اند و ندانم که اینها را اگر مصطفی  
 برکتش چه سزا دهد که از حق محمد به از حق بود انان نگاه باید کرد  
 که این صدر اول صبر را عظم اند و موعظ ایشان هم را اختیار  
 نمیکردند که بیک باشد اما آنچه بر شما را بوجهی و غیرش  
 است که علم خود را گفت پناه بر سرش بریم و بمجرب و مستقیم  
 از قایم و عاقل که دعوی علم تارخ کند و این باید ندانند که مرا  
 امیر المؤمنین در درگاه هدایت دعا کرده باشد و شاکه نیست  
 و عده داده صبر قول آن مصمم صبر از عاری و باقی از انداز  
 الا مصطفی که در حق سعادتیست باقی برده و بدو چنین چراغ  
 زده و توبه و سبیه زوال آن گفته هر که نداند محار را تمام نموده  
 مجرم نداند و ایچنان بود که چون نام مصمم و سید مصمم حسن  
 بر زبان صدیقی آمد هم می نمود و سید بر وصل و الی بود از قبل  
 و با سبیه و مرد و تر و سادی داشتند محار را از صفای هدایت  
 نور و است حسن بن علی رسید که نایب علم را یکی بسید رساند که  
 و گفت که تو یکیش که این امور جاری شد و گفت ای امیر  
 هشتم که علم را یکی بحسن رساند که از صفای هدایت و امام بر من است  
 و در حق علم اینها و امام است و امر تو درین اندیشه چیست شریف

از زکات عالم و زکات دنیا و کاشانسان جهان بود گفت ای امیر  
 ای من و این کار است مشاهده این پیش است شوی و که بر حسن  
 و اهلک که در میان بر پیش مویدت در روحی باشد و از ملکات  
 نفسانی باشد که در ملکات با او عذر در اول و در آخر تو می آید  
 او صاحب تو در حرکت تو اند و اعطاء تو در حق اهل عالم است  
 تو خود حق بود و در هر که خدایتی بداند او را معلوم شود و در حال  
 سب زبانه و این سید را از دوست و یاریم شمار و پادشاه و امیر با سید  
 عشق که بخت عشق چه بسا بود جواب چنان داد که در کشت است و در  
 این کشت و سلطان القلوب شد و از سبزه بر شاخ و عریضی عاری بود از غایت  
 حیرت بود از زوایا و شفقت و اعطاء و صفای پاکیزه و این مصطفی چون اثر  
 کن با سبیتی که اول و آخر و غرض از آن شایسته باشد و از این  
 این بود احوال حسن و قمر که گفته اند تا ندانند که بر حسن علی است  
 و صلح و توقفت و قمر او چون افتاد بر دانه کرده باشد در آن  
 که کیش باید الی و هر چه در کاشانسان چنان باشد و حقش است  
 و اگر چه صنفی نماید و باطل باشد باطل اگر چه قوی ادر آن الباطل  
 کان از هوای **کلام** و چون قمر حسین و علی بود و این  
 بر بار برکتش و در انداز که در استان از حجاب بگردد کشیده  
 عادت بود و قمری شد که در کاشی سازند و چون مؤخر از سلطان  
 رسد سرخوش گردند و با حجاب سلطان بپوشیده و در پیشگاه  
 راست نه عروسه داشتند ای امیر و چون الحاج احمد و شرفی  
 از شریفان و سنان بن سید الطاهر حلی بن سید ناصر اسان  
 قیام که خود را که قاتان حسین بن علی بود و اول که بگردد و سنان  
 و ایشان بر کشیده بودند و سید عقیل را در حسین کلام در خواستند



















و بقیست چه باشد که نه خواهر را باید که احوال خود را بشناسد  
کنند و باید که مذمت بوز دست نماید و با مرد صبا و لین برود و بگوید  
می رسید تا صفا و صفا باشد و شمشیر زایل و دقایق حاصل و اطمینان  
به امانت او اما آنچه درین فصل در دو کوه صحن و طریقی تشبیه کرد  
است که اطمینان روزها شود اطمینان در حق بکنند و رسم تو بیا  
اقرار کنند و معیبت بشمار که با تازه کنند و بر مزار افتد و کند  
سر بر سر کنند و عوام جاری بکنند و زنان روی فراموشند و کار  
کنند و این نیز است و بدعت منو بکنند و نامرغی و است و زنا  
بغض آل سولی و از دست طوطی است اولاد و قبول اولاد و معلوم به صفا  
که بزرگان و مستبران از نصیب از اوصاف با نام مقدم ابرویند و انام  
شامعی و عوام و فقرا و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان و اعیان  
اند و میفرمودند که و است و اند و اند و اند و اند و اند و اند  
به و منو صیت پر و ن از سابق ادر و جین و شد و اگر کار را می بیند  
کند و یکی از آن نصیده است که میگوید ایکی الحین و ادی حجاب  
صن اهل بیت پر رسول الله مصباحا آخر نصیده به مابلو تا م و کمال  
نصیده که میگوید یا و هی و العیاذ کیلیک و اوراق لوی و الی و عجیب  
تا آخر و مرشد است نصیبی که نافرمانان تا در نباشند و مرادی  
شد و اگر کار که اصحاب از خود دشمنی است سپید و پنهانیت پس است  
اول بر جیند است و در شامعی و بر اصحاب ایشان اگر به انکس و زانی  
مصلحت که خواج و بر مضر باشد با صحنان و از دست است و همه  
مقتدا بوده است و در نصیبان روز تو بیا شرب و خود و خود و خود  
که رسید و بود و دیده و داشتند و نگار کنند و در نصیب و کرد و رسید  
و مقود و الفاظ است خواج و تو بفرستی اند و اند و اند و اند و اند

مقرر

تا جایی که روزها شود و لغت میانین مابلو بگوید و ندایا برخواست  
و گفت معویه را چکری بود از عید گفت ای مسلمانان از عید رسید  
معویه را چکری را خردانی که معویه را چکری و امیر عبادی که عباد  
رو در کار و خواج صحن و سلطان سخن بود و اورا در حضرت صحنی  
پرسیدند این روز که روزی شود و است بود که چکری در معویه  
ند و مابلو شد و کار کرد و با رسم گفت ای خواج و سالی بهم پیر  
بند ام که ام معویه را بیکوی این معویه را که پرش اند و ان مصطفی  
بشکت و در شمس یک حزنه بخاید و است و چند بارش بر روی  
بکشید و سپیش حسین و میریدی ای مسلمانان چکری میدرم و حضرت  
صفا و حقی و دینی و شامعی و بان نصیب و تقوین بکنند و ندان و تا  
این و تو بفرستی و در هر دو رسم عاشر و در عباد و اند و اند و اند  
و ندایا و در اند و ان اگر چه سه عدد باشند برای حضور را بسلطان  
و لشکر و زکان بر سال بکند و اند که عبادی و در هر دو رسم عاشر و ان  
نصیبی و در دو کتیر از عیایا و خواج و امام نجف علیان و انام  
را روی نیش و در با انو حقی بوده است و این نصیبی است کمال و استی  
و ستار بکشتی و نوک کردی و خاک پاشیدی و ندایا و از خود بران  
کردی و روی که از اصحاب و عاقلست مردم که در کشتی و ان نصیب  
مضر آید و خواج و محمد و عاقلست و حضرت و ان در کار و اند و ان  
و مساحه بزرگ روزها شود و چه کرده اند و از تو بفرستی و انام  
و درین روز کار آنچه بر سال خواج و امام شرف و ان نصیبی و در وقت  
نامید و بایر کی کنند و ان نصیبی و در بوی که دیگران خود ندایا و  
کشتن و خواج و امام ابو نصر و در عاقلست و ان نصیبی و در وقت  
وقت حضور ادبی و دیدند که روزها شود و ان نصیبی و در طریقی گفت



را بر دستان درج و نصیبان و دود و دایه و خاندان و جامع سنگی تها  
 حمله مساوی حتی که صاحب سخن و صورت در جاسع غزل  
 با حضور بیت نزار آبی این قصه بوی گفت و نصیبی است از  
 سر بر نه کردن و جابه دریدن که مانند این کرده بودند و مصنف کتاب  
 اگر جنبیت دیده باشد و خواننده و خواج و تاج اشتر حق نیاید  
 روز عاشورا بعد از نماز در جامع عقیق دیده که چه سال که روز و روز  
 سخن چنین و چنان با جازت قاضی حضور که او را پس از آن  
 بودی چنانکه خود را محیر اصفالی مجلس چنان و دشمنان بر نه باشد  
 و در مجلس ساجد هر روز باشد که هر سال ماه محرم در آید بعد از  
 نبی و عثمان روز عاشورا اقبال حسین علی او در سال را در کربلا  
 امیران و خاتومان امرا اجل این قصه بوی گفت که هر مردم جامه جاک  
 کردند و عالم سر نه کردند که حاضران میگفتند را در آن بود که  
 رعدان چهار گشت و یک عمارت و قضا و این سخن و در آن گشت و نیم  
 نزدیکان و خواص سلطان و افاضت و نصیبان باشد و اگر عمارت  
 سنگی خلاف است از خواج و افضان باشد ایمان و الا در حوض  
 مشبه که رواند اند که بر حقیقت و حقیان و شیعان این سنت است  
 تا بگویند پس بیدار و ازین هر روز و سبب نزار است و فارسی است  
 پس بایک که بگویند در کربلا و در کربلا و چنانچه تا به سبب  
 که نصیب است کس است و نیز حسین علی و اشتر و تاج و قتل  
 خداست قل لا اله الا الله و المودة في القربى و در وقت قتل  
 مصطفی من بکی علی الحسین و تباکی و حجت الله الحجة تا به سبب  
 در رحمت خدا مرتبه باشد و منکرش الامان و منتهی و ضلالت که  
 باشد و خارجی و مصطفی فاعل و آتش و عدا و اولادش و الحجة و بک

الکرم لا یقولون انک کفر بست و این بود و افض و در کربلا  
 و عدا و آب سیکر و نه چون ندید علی و یحیی بن نه و محمد بن محمد  
 صاحب و احسن بن علی و ابو جهم و بن عبد الله و عاتق بن یحیی بن  
 داری و محمد بن قاسم صاحب طالعان و یحیی بن عمر الحسین و نه شاز  
 که گشتند و آن شاز و سیکر و نه که ما این کسیم و این کسیم علی  
 بر آن خواستی هر روز دنیا در رسد یا امر بر و فزونی از منکر کرد  
 بقول شاز و نصیبان مزدور شد و روزی که روزی و افض و در شیشه  
 اسبان سلطان شدند و سر خویشین که کشی و بچاره را بهشت  
 عمارت کربلا و شعی آل عباس و انان همان کردند که سبب و ان گشتند  
 سبب که در آن شب شمس ناگوار کردند و یحیی و سبب و حقیقت بود تا  
 اندرین حد که را فخر را که شیر بود که ما را به پی چون ندیدین  
 احسن حوض که در امیر عراق و سبب بن عمر الشکر که از قبل شام  
 عبد الملک بود و افضان که کوفه و در آفتاب که در چهل هزار و در  
 کردند و امیر و حوض شاز و یحیی و سبب و یحیی و سبب و حقیقت  
 و مانند حوض که در هزار و کوفه و شاز و سبب که در کوفه است  
 شک سلطان و اتباع و یحیی و سبب و از آنند و حوض و در شاز و آن چهل  
 و در بیت و مانند و در شاز و یحیی و سبب و در کوفه و یحیی و سبب  
 و یحیی علی از نفر و یحیی که یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب  
 از تو رسیدند که چو در ابو بکر و یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب  
 ای بدین توان که در بدین ان کفر و حجت الله کانا اما یحیی و سبب  
 سبب از آنکه در نه گفت صدق رسول الله هم الی و افض و حوض  
 و دنیا و الحجة و یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب  
 و کربلا و یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب و یحیی و سبب











که امیرالمؤمنین وقت غزیه در کاروان حیدر اقامت داشت  
تو از غزیه دور در حد آن هند بهر منزلی که بر لشکر تو مشرب باشد و لشکر تو  
اندک در حقیقت و تو کوفت را میباشند من در بزم و خود در چایان که کوفت را  
فراتر از آب که کوفت و مسود کردند چنانکه اصحاب جمل در و افش کردند  
تا رسیده به کربلا میجای که دور در از غزیه و بعد از آن بنام جاسر ساسانی  
جز او آورده که خفته آمد او چون سلطان ساکن و عادل کاروان بود  
در حقیقت و دست مشرت در آن که را امیران و خواجگان که در کوفت  
او خلافت بخت تو تسکند و اگر نه حدت بر روی این دولت و این اسم  
خاندان ایشان افتاده بود و آن کار خود ایشان را با سحر و سحر  
که در لشکر تو هزار نم نم بودند او را بردارد و دیگر ایشان را نام تو را  
بماند و در کار تو را برنجی کرد و در عنان او در حار از دست کاروان بود  
گفت اگر پادشاه بخواند که این بزرگوار کیست من بشا و در قتال  
تو و این شمشیر باز ای غر غار خواجه طبع نام صبر فعل ساه نام که در لشکر  
تو را در در و چنانکه در کوفت به سبب بزرگان من نبوده التبر حشر  
که عده ایشانست که بختیون بدیده و بغیر بختیون مقصد امیر مسلم را  
مقدور شد که سبب او بود و حار از دست و مقدور شد که سلطان را در بزم  
پرسیده آن مرد و از القعه بویست عشق و خانه راست چون شمشیر  
سلطان شمشیر و حاکم عده ایشانست بار هفت میان کوفت و در کوفت  
و دیگر بختند حاکم ایشان ندیده را شاکه بشته میان مسلم  
پیر خا که غزیه در مصاف کار با کوفت و در بار خورش کوفت سینه  
چنان بر بزرگاری سیر و خوب و متعذر دانه در آن حالت نایب  
مسلک میگوید این هواد القوم کشته اند ایان و زیر میگوید هو  
مولا می بختیون بدیده و بغیر بختیون مقصد دیگر من خا چنان بر بخت

تتم

اعقادند بر است و در خانه ترویج بکنند چون آمدندی دستشور بپاشند  
که آمدنی که خلعت برای آن بپایند که صاحبان برشان رسانند و حق خود را  
خود بخانه دارند چون قایم را اصفهان که در خانه نباشد اما چون بمحضتر  
این خانه چنان بصفقت بنگران این بر است بر اسامی بود با قایم حضرت  
بنوده و تقوی میکردند و از دستشور اسودی بنمود و ملاقات قایم  
کرد و در چیز برسم محبوبان سپرد و پشت دست میخامید و بر آنجا است که  
اور امیزد کرده بودند و در آب کرده و لغت و تقوی میکرد و امام که  
ایشان را بر اصفی بنمودند دستشور در آن خانه مکتب آفرین برادر که  
انسان از من بگشته کشت اینان را اهل جان بود که تو لغت میخواند  
خواجه نهادن چون از اعتقاد پاکیزه و سیرت پاکیزه بودند بگشتند که در  
مذاهبی از تو برگشته و عهد و پیمان شکسته که اینان دشمن خدا اند که  
رامتا برگزیده که عیار و دشمن دارد و آن سید درین عطفه ملاقات  
میداد تا ماکه بر است ملاقه و ملاعیل شهید است که موثر و معرفت خدا را  
سپهر گویند و چون در جهنم تاب یافت و در باکان برادر و دولت دیگر  
خامرازم از دستشور بسیار این خانه چنان که اول آنرا بنمود و خلعت چنان  
مسلک کردند و آنچه بعد از آن با سپهر است که اندوخته سیرت که نزد  
اینکه تب مطهر شود و از اعتقاد پاکیزه است که چون احوال بدین حال است  
ملاقات داشته بود از من احوال تر سپرد بنمودی و بدو که کوی کس که در  
و بدو استی که بدو آنرا اصفهان از صاحبان آموخته بودند  
در افتادند ایشان کرده اند که شپست کوشن امام عادلش فرمودند  
سپاسیت که در خدمت ما حق رشتی که دیده است و شنیده که گویند حساب  
خانه تا حساب بار آور است نیاید و اطمینان که بدو خود را جانشین  
معارف است آن شبهات را در خطرو اثری نمائند و در عطف عالم که است















در دانش رای و عاقلانه خودی ترصل کرده که بر او هر مردی  
 بر باد کردن باستحقاق آنند باشد بهر غایت که گشت بر گشته  
 و آورنده و آهنگه و مشیر و مدبر ایشان با در هر کوزه از ایشان  
 اندوختن و در پیس باند جانیدن که بر بار اوست در عاقل و عاقل  
 هدای تمجود است و این آیه اثر است که و اما الله بر علیا علیها السلام  
 و حسین علیهما السلام معتقد و الله سلطان و دست فرستاده و دشمن  
 بر حویله کینه و زهر که از قبا بی بزرگ اندر گشته و در بعضی آن  
 لفظ بر که کوار امیر المؤمنین بر نه غلبت که کوار امیر المؤمنین است  
 لیس است یا خی بدید شد و اما جمع الخراج من دفع کمال  
 لاهل و است هلو اطراف شتم فالوایا بزیاده لائل شمشیر غایت  
 در آن امیر زنده سپرده زاده شد که هزاره سپاه سالار علیه مادرش  
 بر جان و زهر زنی حب زنی فادسولی لشکر محمد و قاصص معاویه  
 صحابه و رسول و اهل بیت عصا ان عامل شمران و مالک است  
 مطعون و حراج شتر ناپاک زاده میگردان و حید و عدل خدا  
 و دشمنان مسطر و در تقی بن ابا عبدین از دست عبد الملک شام  
 منزوی و کوتاه دست ما و در عهد عمر عبد العزیز در مانده و متحرر  
 صادق از دست ابو جعفر و مصور و در این عاقل و سنده و مانده  
 صحنه که از اولاد و عاقل و فاطمه و در او را داشته اما چون از حقه  
 بر گشته و حسی کاظم از دست بر و در از کشته مطر و در هر دو  
 با و کاه رسیده بی بی شاکت مقتول و مسموم زنا مانده قتل و عاقل  
 با کوه زهر آلود و قتل و قتل از دست متهم و مستحق و سخنان و مانده  
 و در کی چنان آورده و شش و احوال ایشان را کتب بسیار است  
 در این کتاب و کرم احوال کشید پس اگر بعد از غایت از آنست که

غایت چون خوشتر و ذلیل شود و طاعت و باطنی بر اوصاف  
 در تقییر طاعت است و در تقییر طاعت و در عقل متور و در تقییر  
 و در عقل و اجبار مطر و چون خواجیه و ذلیل عیسی را ترس و خج  
 سیدی را چه است که است که از است هر که از او که در او و او را  
 و انکار انکار که در او و انکار که در او و انکار که در او و انکار  
 که در پس عیسی را از او کردن ترساید باشد و خرم از پس است  
 خواجیه که سبب و ج سال اصفی است و در میان با خبر شده با و  
 و در ترساید میکند و اما آنچه گشته است که چون بر وقت ظهور  
 میگرد و اصفی در پس او با سبب است و در شش خود و در سبب  
 قایم بناد و از دست عدل و ان بر گشته هم از خود و آمده است  
 که با خبر را در و بنال احسان شمشیر است و در آن سبب و بناد  
 که صفار از خانه بر نیامده اند و در عزت حرم سبب و در آن  
 معتقد بر آمد به شش بزرگ و مانده گشته و چون شتر شد  
 آمد که بخت تا او شمشیر شد و که را شمشیر آمد به شش و عاقل  
 عاقلش با و زاده مانده گشته آمد و یک پر و در مانده که حراج  
 حوز و در آن سبب و بناد و در سبب و در آن سبب و در آن سبب  
 اگر در حوز نگاه کنی هر چه بر حوض و سواد است بر حوض شده است  
 سر و در آن سبب و بناد و در سبب و در آن سبب و در آن سبب  
 و در وقت و در وقت که گشته اند تا جهان خرم و در آن سبب و در آن  
 گرفتند و خطبه و سبب و بناد و در آن سبب و در آن سبب و در آن  
 سلطان مصر به دست خود گرفتند و خطبه و سبب و بناد و در آن  
 و ایشان را اسلوب و در حرم و در آن سبب و در آن سبب و در آن  
 به بعد از آن سبب و در وقت میان آنکه اقامت قایم غایت و از آن



باقل فی سید و از میان آنکه خلیفه حضرت و اهل شام و کجایان از او  
این حضور با رئیس تر است از آن غنیمت و اگر شمشیر و قدرت و قدرت  
سلاطین آن سبوق و امرا و زکات غازی بودی نصرت الله علی  
الکفره و المخلدین یا چون آنچه بودی تا چون این جواب و سعادتها  
بر خاندان احوال این بدست که کوفت است به اندک همان نوی در  
عنیت و اطمینان است البتة **که کوفت** این را نصیبان خود غلبه  
و اگر آسان بگویند که بدین عهد و عیار و سبب که خواج و از او  
و تشبیه و تقویه نقد عدل و توحید و بهرست و امانت الاصل  
و چون بدست جواب و تقیید و است و او باید داشتن که این  
و غلبه سید است اما حدای تقویت به و مراد و آنچه او را  
برده سنا بد و غلبه او را چه سبب که با این عهد و کوفت که این  
باشد نه سید که عدل و توحید و عیار باشد و حیرت تشبیه اموی که الله  
و التوحید علیان و الحیر و التنبیه صوتیان و چون سبب که این  
عهد و کوفت بداند که عدل و توحید که حدای او را که کوفت  
و رسولان معصوم فاسق و عاشق و اندر اجازت کفایت و جواب مروت  
سبب کوفت و تقیید او را و او باشد و تکلیف لا یلیق فی آن باشد  
که حدای تقیید او را باشد و رسولان از اصا و فی این عهد  
نصیر معصوم و جواب مروت و سبب که دلیل از عهد عقل و تقیید  
حال و تکلیف لا یلیق فی عهد و اطمینان سبب که این عهد و تقیید  
و بهرست و امانت **که کوفت** از او که رسول معصوم باشد تا از او  
و حیرت این تا از او آورده بوده نصیبان تا از مکتوب سید باشد  
شد حیرت کوفت در است و جواب مروت و تقیید و او باشد و تقیید  
و آن را تقیید است تا از کوفت و از فضل حاجت و عیون مروت باشد

و نشان

و نشان ایشان آن بود که این حجت را با نشان سبب کنند  
ایشان است بنیاد و رسول الاصح الله شهادت **لاحول**  
بر مفسد که با صفات که اند و هر کس که سبب باشد بر حق و بهر مفسد  
خود چاره در رخ و کعب و بدین و قدرت است این تا از او  
او را خبر خود از چند اجزاء و احادیث و سبب راوی معتمد دارد و در  
که کوفت و بهر سبب اجزاء و احادیث و سبب علم و عمل کند و در سبب  
اصول این سبب است از سبب اجزاء و حیرت که در شری مشهور باشد که  
بر مفسد از اصناف و مفسد و این تا از او باشد و اگر یک در  
و جواب سبب باشد و بهر سبب که در سبب که حیرت باشد  
تا از او باشد و اجزاء باشد و اگر کوفت تا از او باشد و اگر کوفت  
و بهر سبب اهل البیت و حیرت که چون سبب که تا از او باشد  
و کوفت و جواب سبب که در سبب که تا از او باشد و جواب سبب  
مروت تر است از آنکه بهر سبب و تقیید و اگر کوفت تا از او باشد  
که در این کوفت و جواب تا از او باشد و تقیید که کوفت باشد  
امای معصوم تا از او باشد و تقیید که کوفت باشد با آن ماسر سبب  
کردن و سبب تا از او باشد و تقیید حاصل شود و بهر سبب و از او  
تشیع این تا از او باشد و تقیید که کوفت باشد و حیرت  
چاک و در جواب سبب و جواب تا از او باشد و سبب که حیرت باشد  
حیرت در این و در سبب که در سبب که تا از او باشد و تقیید  
و آنچه کوفت است که رسول معصوم و حیرت که الاصح الله شهادت  
حیرت است و بهر سبب که در سبب که تا از او باشد و تقیید  
اجازت بخورده است و بهر سبب که تا از او باشد و تقیید  
سادات از چاه هزار تا آمدن هزار در و بهر سبب که تا از او باشد



میشود که ترجیح میدهند و رسول عا بر آن و چون که پس بستی نماید که  
 تا خود را و ازین باشد که گویم رسول آن دعا کرده است یا اگر که  
 رسول دعا کرده است و دعای بی اجابت نکرده است و هیچ شیوه  
 خلاف در خواست دعای رسول آبادان و محبت با کثرت و کثرت  
 و شکست و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت  
 است از آنکه این دعا کرده است و اگر خود را اشغال با بر خلاف  
 سپاس کردن در رسول احاطین و در دفع آن دعا مقبول است و  
 شکی نیست که در این دعا کردن و آنچه گفته که چیرسل است  
 گفت که در است تو خواجه تر اعتنیان عجبت که چیرسل در رسول  
 ندانسته که چاره را حق در اختیار رسیده است که در غیر  
 باشند و دعا بر آن است از قدرت را فیهی آورده باشد و بعد  
 را حق کرده و در آن بر خلاف اراده و قدرت موی می کنند  
 که سبب باشد تا رسول و چیرسل این سخن بر سر رسیده اند  
 بودند و در اعتنیان یکبار در لغت نکرده و دشنام نداده  
 بودند که گفتای از آن است که نوشت ایشان کرده باشد دعای  
 راه دعای رسول عطا کرده باشد بر علی اصل و بر بنی عده و آری  
 تو و آورده و در آخری بهره آورده باشد و آنچه گفته است که  
 چیرسل رسول را گفت که آن جهت تر انا شایسته گویند و بیل بر سلطان  
 توان است که رسول این روز که در سبقت با نیک و سوز در سرش بود  
 و او اقدار حاشیه و دروغ منافقان بر در صبر از آن بود پس چیرسل  
 چیرسل شده بود که هر که حاشیه انا شایسته که بر سلطان در حق باشد  
 از آن چیرسل منافقان دروغ بر حاشیه و آن حد نه بود و در جهت  
 و بعد از وجوب نکرده و در رسول که هم شده و او را با خانه پدرش رساند

پس بستی که چیرسل را باور داشته بودی و قبول کردی و کرم نشدی  
 و او را سخنان او بگویم که بستی که چیرسل گفته بود که رضیان باشند که  
 که او را انا شایسته گویند و دوستش نداشتند و ازین معلوم شود که خوا  
 اشغال دروغ گفته است و شش از حد و چیرسل حوازمه نداشت  
 که رسول را خبر کند و خود نداند که علم غیب الاله اند و شکی نیست  
 را و ز هیچ نفی را از زبان مصطفی و دیگر اینها ان حق نیست  
 بر من و من و من است بر او دست دارد و بگو گویند و دعای بی  
 خویش را اختیار نکرده است و دعای رسول مستجاب باشد  
 و خود را اشغال در بر حق با کثرت و در حق با کثرت که در اول  
 تقریر کرده است که در سبب حق صد و پنجاه سالست که نهاده است  
 و در حق میگوید که اما که دروغ در عهد رسول بر حاشیه نهاده  
 را اعتنیان بود و در سبب سبب با کثرت که در حق را حق کرده است  
 دیگر با در خانه ای که هر چه گفته است و نوشته است هر کس را حق  
 و در حق حاشیه نهاده و باطل شود و حق کرد و او را سبب الی غیر  
**لا اله الا الله** فصل آخر جهان ای برادر که سبب را حق میگوید که نهاده  
 آن خانه چهار حد دارد اول که در آن روز که نبوی کجور دان  
 مانده و هر چیز که در کثرت چون جهودان و هر برادر و توفیق و کثرت  
 با هم سخن گویند چون ایشان در لغت شایسته ایشان باشد چون  
 جهودان و چون سبب و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت  
 و در آن حاشیه نهاده و آن در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت  
 و در آن حاشیه نهاده که ایشان همه باشند و چیرسل را حق میگوید  
 بتبیت که در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت  
 کثرت باشند و در دست ایشان در کثرت و در کثرت و در کثرت و در کثرت







و سلطان در وقت ازو ای و خبر ای اورفت و مقام الملک را غفلت  
اندازید برادرش داد آنکه چنین سید زبون نباشد و در عهد سید کمال  
الحسنی که از نمره بودی که بر زبان او طالع کند و در عهد سید شمس الدین  
برینش شیوه بود که مرده دیده باشد که در محل فعلی و محلی با هم در روز  
از اصحاب بود خید و شت غمگینی با لاری او شت و شوا نیست که طالع  
خود مرزوی بود و یکبار قاضی القضاة و طراز الدین بدو که از نبشتی روئ  
از خواجده بصف و اندک بود و چگونه زنده گان که اندک و سید ایل الله  
در تفرغ از خدمت و در سالی که از کتب مدرسه در آستانه کوفه  
کار نمره بوده است و در عداوت و دشمنان و در هر دو حضرت است  
و عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان  
و با جفا و کد که در محل ملک و در سلسله قاضی که در عداوت و دشمنان  
و از آن بود که در عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان  
تا بهر که شد که غلب و محترم و بزرگوار بوده اند تا بهر که شد که غلب  
ابو اسماعیل و در حضرت خواجده قوام الدین حاضر بود و در حواص نام او  
باشد و در آن حضرت و خدمت کرد و بارگشت که به زبان فارسی  
شوا نیست پس شد آنکه که بوده است زبون دین بزرگان با خدمت  
روغن جاده و چگونه بود آن باشد که در سلسله آن و در عداوت و دشمنان  
محرمش باشد و اگر از زبونی آن خواجده که خواجده بصف و در عداوت و دشمنان  
دو اسمی و عقی و ای و با سفا که کند او را با سفا که کند او را با سفا که کند  
سم از غایت جمل کمال پدانشی و نقصان عقل نباشد است که در خدمت  
تبی و سکون و صلاحیت و در عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان  
صفت زبانی است که در عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان  
از احوال سید و اولی و آخری که در عداوت و دشمنان و در عداوت و دشمنان

به حاله دل که کسب است و به خود حاصل که رشید نهاده است  
 بقیل خواجه حبیبی و غیره آن سنان که بر پیش رویش نهاده  
 سنگ بر پاره گشت زنده و او جل شیره که او حبیبی شش در  
 و خواجه بشیر در رد کتاب حبش کرده شاعر و شاعرش نهاده  
 غایت حکم آن خواجه ملک شد و هر یک که در حد حبیبی که در  
 تو صمیم تر بود و در تو بود و میگفت اللهم اهد هؤلاء القوم فاتهم لا  
 یطعنون پس است که هر دو آن از کار او را و از خوشی اندیشه آن  
 نموده بود و حال که هر دو آن اسیرت و عادت شد و حال خواجه محیر  
 بشیر است که آن قوم شوم محیر مصطفی است که اندیشه دل  
 عزیز او آیه اول العزم من العلم پس بقیل خواجه را فرموده و شکسته  
 انما زبون بوده اند و آن هر دو آن و هر یک مصطفی را خبر میداد که تو افتد  
 کن با آن خواجه با این خواجه باشد که گفته است که بخت و در طریقه صمیم  
 و شیعیه اهل تکیه با خواجه صمیم آن قوم از امت من که درین طریقه  
 من گفتم چه باشد آیه آن که و او اخلاطهم لیا هالکون قالوا لاهما  
 پس خواجه دیگر باره کور است و صدمه و در صدمه و سکون بر خواجه  
 بدلیل و محبت درست کرده است که گفته است و قال اخلا مصطفی  
 این دو دلیل است و زبونی بگوید آن مانتا اگر چه خواجه اولی خواجه  
 حبیبی یا دوسر و بوالحیر مصطفی را دشنام دهد و او الفدا کند  
 اندیشه مصطفی و بوالحیر این دو دلیل زبونی و در شکسته  
 لای شود و آن گفتار بر بدو لغات و دلیلی که سبب نکال شود و دل  
 الحزن ان البین انه انچه گویاست که رشید و عقل مدوح گشته همانچه  
 از سر و دل و آن و دیگر باره از زندقه و او این مسموم و زبونی که  
 و صفای نه سبب خواجه زبونی است که گفته اند فرموده و غرضت قدر

وایم و ایستاده است و ایستاده است  
و ایستاده است و ایستاده است











که جاهل بوده است او را شک نیست که مذنب بکران نیست که بزرگ  
 مطهر است بجز البتة شرا که در آن دامن مطهر است بکشت البتة  
 چیز شرا که در آن وقت در نباشد بجز خلاف انصاف که آورده است  
 که از مذنب بشیر اصول معلوم است که با برتر قادر است بر سایر  
 اجناس معتد است اما نه باینکه که هر چه صحت معتد در او دارد  
 و قادر است که از او بر خرقا در است و برتر قادر است و بکسر  
 با جماعت معتد در او است اما چون با مطهر قیاس می شود معتد است از  
 فعل قیاس و علم است که مستحق است از فعل قیاس اجناس فعلی که  
 تا حاصل نماید بر صفت نقص و عقل عقلا و آیات عدل از قرآن  
 مذنب است بر وجه مذنب بشیر که او است که با برتری بکاف  
 برتر است خاکه قادر است بر حسن اما افتار فعل مستحق کند از آن  
 وجه که گفته شد و همین مذنب بشیر اصول نیست که تا عمل ممکن  
 قادر است بر فعل حسن و بر فعل بدیست که اگر چه از این  
 آورد و طاعت کند و اگر چه از این طاعت کند و مصیبت کند و  
 قدر مصیبت صغیر را و ممکن میخیزد است بر خیر و بدیست  
 و کفر و ایمان قادر است پس مذنب کفایت آن نیست که خیر  
 کرده است که بزرگان مطهر است بر خیر و قادر است بر شر و این  
 مطهر است بر شر و بر خیر و قدرت مذنب بکران در او نیست  
 بر مذنب بکران معتد است که گویند بر مملکت که مطهر است از فعل  
 حذای تهر و ایمان و طاعت هر که گفته شود از آورده و مصیبت شرا  
 کردن و مکوه است و بجز چنانچه بزرگان و این مذنب که کافر و عام  
 است اختیار ایمان و طاعت شرا که در آن چنانچه از این درین  
 صورت که مذنب که احمیس و در عین و از جمله بکران ایمان شرا که از این

در ایمان و ابو ذر معتد را معتد از ایمان داشت فعل این  
 بود پس مجرب برتر مذنب بکران در مصیبت و بر طاعت که با مصیبت  
 قابل کند انکار کند که درین اختیار مجرب بکران برتر مذنب دارد که  
 بر افضلی آن شهید و دیگر که عیس کرده است بر عوام که شریف  
 و مصیبت از حذای آن مذنب کفایت است مذنب که از فضل حذای آن  
 چون اصول شرف و عین نعمت و فضل به احیاء و مدعا عرض محض  
 بر از فضل حذای آن و معتد بر سایر چون بیماری و مرگ خلق  
 مدنیست بر اگر چه در آن لطف و اعتبار و اغراض باشد از نظر  
 حذای آن و طاعت و مصیبت را حواله کند به مذنبان ممکن  
 تا حذای آن مانع و صراحت برتر قادر است بر کفایت از این  
 و از این و چون مذنب بکران در شر که بکران مانده تر است  
 اینصورت است نقد گفتیت و تمام الی غیره که گفته است که  
 هیچ که بکران مولای آل ساسان باشند بصحت بیان مولای عربی  
 باشند آنست که عیب آید از کسی که دعوی سمان کند و نماید که علم  
 بهر دو دارد و بکران برتر آورده است که عیوب این آل آورده  
 خاطر آل ساسان قیاس کند و مذنب که درین اجرا سبب دلدادن  
 با ساسان بکران بر آورده باشد و حقیقت است که غرض این مصداق  
 این بوده است از جمیع این کتاب تا جابر و اطناس را در کثیر  
 را طاعت کند و جابر بر محمد و طاعت را با ساسان بکران بر آورده  
 را کافر و بکران پاک را داده و از این معنی هم در او آورده و اگر بکران  
 ایمان داشت مدعی می شود که بکران بکران محمد را میگوید قل لا اله الا الله  
عليه اجر الا المودة في القربى عربین و فاطمین را با آل ساسان  
 بکران بکران میگوید و استماع ایشان را بکران بکران و اگر بکران



عبدالله متوفی بود در این خبر را که رکنی که مثل اهل سنتی که از پیغمبر  
 منج من ركب منها یحیی و من تخلف عنها غرق و اگر با جماعت است  
 مثل صحابه که راضی بودی و از آن تا بعین خبر که در مخالفت این  
 حدیث روایه استی که با عقیق و جماعت از آن صاحب شریعت  
 روایه کرده اند العجوم اما ان لا اهل التما و اهل امتی انما لا عقی  
 پس اگر شیعه خود را مولای سادات متفرع از الطاهر معصوم و منصف  
 دانسته متابعت قرآن و اخبار متواتره کرده باشند و مانند کار  
 ایشان را بآل ساسان که آتش بپرست الاهیست چرا که او کی بودی  
 اصیل و بدیاتی نباشد تا معلوم نصدا و عقلا شود که درین فصل  
 ناظر را چه لازمست در دنیا مکنای که در قرآن بیان بصاحبه است و اگر  
 تا آن مجرب و مستحق بخوانند مذنی و مطالبه که در ذکر و کثرت از هر یک  
 قرآن و عقل و احسان و مصطفی فتوی کردن الاهیست بدعت و ضلالت  
 نباشد معذرت باشد و درین از اقامه حواجز را اندر سب خود و انگیشت  
 نهایت کردن که تا جوده است خود را مولای آل عباس دانسته است  
 و از آیه از قرآن حکمت دارد و در آن متابعت و موالات و نه خبر از اخبار  
 متواتره پس چرا افتد بکبران باشد به اولاد آل ساسان تا چون با  
 ما مشایخ است از آن زجر و تشنگی به ایدمان متابعت را کند  
 اما آنچه گفته است که راضیان چون بکبران ملک بپس گردانند  
 دیگر باره مذنب به خود و از امرش کرده است که خلافت و سلطان  
 بدستش گذاشت و او در غیر عباسیان روایه دارد و این خود  
 سلوک آن را با مخالفت و اگر بکبران بپسزدانی گویند نه حیران هم  
 میان برسانند ایسی که میگردید و میگویند که از آن با ضلالت باقی  
 پس مذنب بکبران حواجز دارد و دشمن بر دیگران حکومته را میبرد

و در فصل مقدم به دلیل و حجت درست کردیم که امامت بمعنی نصیبت  
 و شایستگی نه میراث و خویشاوندی است چون بخوانند و باطلند  
 این جنال امامت نباشد و اگر چه در و سبب بزرگوار باشد تا این  
 شریک را بطلان باشد و این معارضات در کج حواجز است باطل و حواجز  
 آنچه گفته است در نصیبت بیان عمر او دشمن دارد چون بکبران این فکر  
 کهن است الحمد لله هرگز درست نبوده است و اگر بکبران عمر او دشمن  
 که ملک از ایشان سببند چون به بها و او دشمن روایه شده که ایما  
 تر دشمن دارند که الانسان عبید الاحسان و حوالات این شریک و غیر  
 این وقت از فصل اول من کتاب برفت به دلیل و حجت و چه بنویسد  
 از آن و آنچه گفته است که من که بکبران گویند که کعبه و نزد و باستان  
 درنده است و باقر الزمان برین آید و حق ظاهر گرداند و باطل را  
 زایل گرداند و کتب مانده است امیر و قد و عور مذنب اهل سنت  
 و جماعت عفا عن سلف و عنایت معید و دور است از مذنب باشد  
 بدان دلیل که مذنب اهل سنت و جماعت چنانست که عیسای سمریه  
 هنوز زنده است و باستان برشته است و باقر زمان بر زمین آید حق  
 ظاهر گردد و باطل را بطلان کند پس در نصیبت است اما این از  
 مذنب بکبران شریک است از آنکه شریک باشد که قایم و قد و عور  
 کرد و گفت که باستان شد خود است و ای و حجت است و دعوت  
 امام باشد پس مذنب بکبران که محبت و مذنب مجیر بهتر میباشد  
 تر و عیسای و حیات او اگر روایه باشد که عیسای را که شریعتش منوخ  
 شده است و حکمت او را بطلان زایل نموده ایم و او باید داشتن که  
 از ذرعه و مصطفی میمهدی است باشد و بعد از غیبت ظاهر شد  
 و قوت و حضرت شریعیه شش کند که هر کس که زول عیسای امیر است











خدا می بیند و سر و دیگر هر که می بیند و پیش پدید آمدن بنده بداند  
 با قدرت و هر چه از ذات او است از موجودات همه می شناسد و از  
 تقدیر و مقرر از است و کفر و ظلم و طغیان و مصیبت که او بدینا و نیند  
 دوست ندارد و از دوزخ و نار و عذابش را فرستاده و سزای او را آید  
 بجز بر مصادق و این و قوتش بر حکمت و قشش حق و عباد  
 امام نصر و معصوم علی مرتضی است بعضی از قبل خدا معصوم از عذاب و عدا  
 دی امام بعضی بقی است اما آن باشد که موصوف باشند بدان صفت  
 و نبیست نشود و وعده و وعید و ثواب و عقاب و فضل و اعزاز است  
 و سزا که در دست و تکلیف و تعالی و بیستی است و جز از مصلحت  
 بر افعال ایشان است این بحکمت از اصول مذکور شده اما بر اینها  
 شریک و دشنام و لعن ابوبکر و عمر و عثمان که حواجز امثالی هستند  
 بجز از چنان سنی لقب مجید و سبط در حضرت و بر پنج عوام و بزرگ  
 و از اول اناس در کتاب بیان کرده است که ششم و عدد است  
 ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت را نشاید اگر این چهار و نبیست  
 و نشود و قیامت و عذاب و ثواب و عقاب این و اشدنی حق که اگر  
 با ما ای عالم و جاودانیا اختیار چنین یعنی کردی که هر مومنی باشد  
 را علی یا کاتبه خوانند بقول رسول او را بر باشد اگر آن باشد  
 که گفته است و سیر کند را در راه ایمان و ایمان اعتقادی نباشد  
 را نفسی ایم نباشد که در خاری و معنی جو ایمان سر خدا که عقل و حجت  
 میانه که این چهار که این یعنی است است اختیار می کردی که  
 که اگر در خدای و عمر کند که که آفرین فاسق با خوار خدا و اندک کفر  
 معاصی و بار اوست و مشیت او باشد و سیرش از ماکار و عیب  
 راست باشد که فاسق و عاصی نباشد و امام معین که باشد و اندک

نهاده اگر شایع باشد و گریبان باشد معصوم خود نموده باشد بعضی خود را  
 نباشد اندک اختیار ابوبکر و عمر و عثمان و سیر کند را در راه ایمان و ایمان اعتقادی نباشد  
 و عارفانش هر که اسامی نباشد است ایمانی یا مانی یا مانی یا مانی  
 پاره از جهان او را و عاصی که اسلام که این سباه پای حرکتی نوای  
 عار و ای بر که سندان و حواری و سلسله و در که از غار و در و  
 بجز شمشیر که رکلی در رسته در رسته حواری و عاصی که سندان  
 برین رسم و قاعده را در حیران و شش بان سندان هر دند و است  
 و روی می باشد و با عیان و جهل و عوام و حواری و سندان که این است  
 شبیه و حبیب و یا زنده و زنده و زنده و زنده که از ایشان برادر  
 و شمشیر و زنده و زنده و زنده که امیر غار همان که میرزا که شد که  
 بر طمان که راه هر است مبارک را با ایمان و چند است که این است  
 امر باید چنانچه از او دید که سندان از او هر آنچه حواری و شمشیر  
 و طمان بیان بود و زنده و زنده که شمشیر زنده و زنده که شمشیر  
 بر خلاف شریعت مصطفی باشد و سستی است خدا که این است  
 شمشیر ایمان و اعتقاد و زنده شمشیر و سستی است خدا که این است  
 حجت یار شایه که حرف می کند که خدا را بر افتد و اندک و سولای ظاهر  
 و مطهر و امام را نصر و معصوم و عالم و فقه را پاک یعنی سستی که  
 در باب و نقص و نقص و زنده و شمشیر و حجت و سستی است خدا که این است  
 و این سستی است از زنده و عقیده اسلام که حجت شمشیر ایمان و عاصی  
 بهار و زنده و سستی است از زنده و سستی است از زنده و سستی است  
 بر مایه و زنده و سستی است که است و سستی است که است و سستی است  
 الحمد لله که ایمان و اسلام است و سستی است که است و سستی است  
 و زنده و سستی است که است و سستی است که است و سستی است











اگر چه حق س برین عهد گذوده است اند ما کرده اند و مجتهد بوده اند و  
 مجتهد بصیبت عکله سبب شایسته نص است از قبل جدای و بکسر حبس بین  
 ولایت و استاده و اظهرد رتب التلیز و درین سبب ها هرگز دیکت کو  
 راجع ان از راه بکشد از روی مروت و با ولایت بر داند به ریش بر راجع  
 کشیده و خراب کرده و عهدی گرفته بخند و بپوشنا دناک ان امر حال الدیر  
 عار و ان سبب مان بچه ا بعد از و سال بوی با آرد و دزد و دزدی چک  
 ان طایفه این را که میگرد از انواع گفت مرده را با نماز دین کردند  
 من از یک پرسیدم چرا نمازش نکردید قه صوری بود آن شبها هر ستم  
 که گویند مرده رنده و ابود این گفتن پشیمان شد و گفت نماز نگار  
 کرده اند پس چرا جمیع رسالت گزید که مرده ان نماز مرده خود  
 و بیست و نه ایمان بخارند و آن به ترین مرده است و مرده بیست و نه خدا  
 اقرار الی ان که نیکو پس بختیگر کشتند و چهار و اظهرد رتب التلیز  
 اما آنچه گفت است عهد در نماز دست زد که از دور اصفی این کینه جوب  
 ان فصل بستم تقصیرت بر وجهی بنزد اعاده آن کردن اما عهد ان  
 دینی با سیر بر دور امیر عاده و وصفت بر دین آورده بودند  
 عهد ان از ان سیر ان این با و امیر عاده اند هر سبب طایفه در ان سبب  
 حبس سبب را پرسیدند چون در اصل مذمب که در حبس مرخصت  
 بجهت اعتدال کردی و در سبب چو امان طایفه طایفه نگاه انداشتی کن  
 خواستم از مرده بی اختیار بی باشد مرا در رتبه بیعت عده دی بود  
 کمان بودند که روی بن آورده خود پشیمان که مرده خبری از مرده و بیست  
 نمی آید چون ابو الفتح که مرده فرزند و من بمرست خا که مرده دست  
 از یک امید عهد را گفت شایسته که دید و پرسید و غیر العمل و دست زد  
 که بپشتی که اگر بکسل ان بودی من بسیار شایسته و ستم دینی تا سبب که از قبل

بنای حاکمیت

عین الدواد خوار نشاء با ولایت شد بود باز آمد و مننه آن حکامیک  
 رتبه عهد کرد است سینه در و دو اگر سیاه عهد باشد و سبب  
 فصل عاده و التوجه نباشند که اصل الحاد و جوب بر وقت سبب  
 زحمت و بفرج العاف نباشد و درین سبب و سبب است که سید مرده  
 و دزد که باشند و صحابه اولین بخت و محبت که خواجه اشالی که بپشت  
 بوده و سبب شده است ملک را از سر تا سر که عهد از ان عین  
 و شفر از ملک بزرگتر شد و صاحب مینیت و عهد مرده یکی  
 شام و عاده و سبب است با قبل و حوت و مجلس درس و خود و دزد  
 کتاب و ابوابه اصف عهد از که از عهد و شفر از که از عهد ان خوان  
 است و معلوم مرده و عاده و عین است که مرده سبب و دست زد  
 که بپشت است که استاد شایسته و جوب نویسی سبب است که عهد  
 ملک گفتی که دست زد که بپشت و نماز عهد سبب و ملک عهد  
 بمرست خرمه خواندی و اگر خواجه را بار بخت بیان بخت مرده  
 است با ملک و ملک و دین و عهد ان عهد و سبب سبب  
 دست زد که بپشت و ولایت عهدی زید و مرده بیان باشد و ملک  
 ملک ان بقبل خواجه چارشت باز در دست ماسی شده است عهد  
 و با جمیع سبب طایفه اسلام بر کسل ان طایفه را عهد و انده خواجه  
 به ترن و به اعتقاد باشد که عهد مرده دست زد که بپشت است عهد  
 که در جوب مرست خد احوال سبب و قول سینه ان کشته و اما آنچه گفت  
 که عهد ان بخت نام گویند از اولاد و عاده و بخت بیان به دار دوا  
 عاده و شفر از که دست است که گفت مرده و دزد و مرده  
 چایز عهد باشد و عهد سبب نباشد و به سبب با میرا دست از عهد  
 و درین است و تدبیر طاعت و به سبب شیخ نام نماز غایت و به سبب



































کردن و کار خود عاصی و مجرب و معتبرند و بزرگوار و مصدق و مکرر کلمات و شواهد را  
و بیکتایتی و در این طریق بیکدیگر و از هیچ است که رسول فرمود است  
تقدیر یحیی الا که یحیی است و صفه حیا هم صفه عدلی دارد و است که  
عبد موجب و موثر در معرفت خدا و قول سبزه گوید و از عقل و نظر تر کند  
و مجرب را بینه مذنب است که عقلی نظر و عقلی کند و حسن است و احوال  
بشریعت و قولی بیکر کند و تا سبزه دعوت کند معرفت خدا و توفیق  
معارف صبح معلوم نشود و او را حیا نباشد و عقل و نظر را اثر داشته  
و در عین سلطانی حیا شود بن محمد بن ملک شاه شیرازی با حضور ایش  
سلطان در این سلسله مایل دیگر که مجرب بدان مقود است و بجا  
بسیار رفت و در پیش پسر سلطان و کعبه را در کان دولت و کعبه  
انوار و خراسان و از مذنب خواجه میرزا رسیده شد و علامه  
این طایفه بکمال خوش نباشد و تیرا که اندازد مذنب شود و سلطانی  
رجوع کرده و گوید که گفتند و سخنهای آن عالم مشرب شده و مکرر  
روزگار قاضی حسن استرا با دی تقریر بصورت شرعی و نظر و  
تقریر و عقیده و اصول غرض است و نوشت و معنی بیان و یکیش را خواجه  
ابو نصر بنجامین است و رفتند و در حال خواجه سلطان و علمای  
امیر عباسی در خدمتند و بسیار در برابر گرفتند و در غوغا و در  
را در آو کعبه و در آن با لاف و فرج شد و سخن از آن بهر یار تمام  
بدر الخافه و رفتند و ابو الفتح اسفغانی از حضرت خلافت  
مجرب کردند و بهر آنکه سر با سفر این رفتند و خواجه علامه  
در پسر سلطان بود و سبزه سبزه است و در اندوی کرد و آب سبزه  
نشد و بعد از مصدوره و حسن سبزه که و ابو الفتح علی نام سبزه  
خرج از مذنب بعد و سبزه را بکعبه که گفت و اضع مذنب که بزرگوار

و سخن با طرافت و رفتند و اندوختن و با و را و اندوختن و بجا  
بزرگوارند و این خبر فاش و منتشر شد و چون و در سال است و بجا  
دیگر بزرگوار و گوید که گفتند و گوید که گفتند که این رجوع و کتب از خدمت  
سلطان و از پیش ترکان بود و هم این کتاب بسیار است که ایشان را  
باز نموده بودی که این نقد است و نقد مذنب را انقیاد است و نقد  
و باطن یکیت و زبانی طریقه وجود است و و انباشت که در سواد و اند  
اقل است اعتدال و انقیاد کنند در نقد و مجرب و انباشت بهر سبزه  
در زبونی و حسن که گوید که و بعدی که اند اندک باب که بزرگوار و زبانی  
دخست بود از قالب شاه و مار حای خوش نشاند که بعد از آن در حضرت  
اشرف انور سودی با حضور ملک کان بزرگوار و حضرت و ملک شاه آن  
را اهرام کرده بودند و این آوازده از شرفی بزرگوار رسیده بود و خواجه  
ابو نصر از آنجا سبزه و رفت و در و در الخافه و رجوع و در و در  
معدوم و محمد بن آن بودند که این قاعده بزرگوار که نظر و در مجرب و در  
طریق معرفت با بر سر و قول رسول الله و در شایعیت و عباد و از سبزه  
و توافع و لواحق این بکار باید و انبیا معصومند و جز از بهر حقیقت  
استند و از آنجا به صفهان رفت که در آن سبزه و لاجا است و بکعبه  
بزرگوار و معنی بیان تیرا این فصلی را رسول الله و بزرگوار و از آن  
بناظره و محمود و تقریر که حق است و باطل است و دجانی از معنی آن  
که در آن نشاند که در سبزه است و از آنجا که خشی که در آن ملک  
مدران دولت بودند چون نجم الدین شریفی عابد و در و شرف الدین که بزرگوار  
و جلال القابل و خواجه مال سم که بر حقیقت معتقد بودند و باری به توفیق  
موجود از حضرت که در کعبه است و کان حقایق انصاف المصلحین با یکدیگر  
که استقبال حیرت قدر و شرف بزرگوار و در و در طریقه سبزه که بزرگوار



















نیز کرده اند و بفرمایند در دنیا اندن تا آید که در دست و عمارت  
و معذور است و این شریفیت که من کفر با بقیه ایمانند  
من آن و قلبه صلیان با ایمان و دنیا در وقت نزول شد اندر  
قبل و فعلی که کرده اند و معذور بوده اند چون بویستیم برادر گوش  
بنده است گفت از سر بنده ام ابراهیم هم را که شد تان را که  
قاله بگیریم هذا و این چنین گفته است و اگر بنده گفته اند و او شورا  
شوم این کتاب معلول خواهد شد و این جزا بر کسی که گفته را باطل  
میخورد و باطل گفته اند که میگردش ازین بسی مطلق بودی و اگر  
معذور و احیای میخوانند و اگر در بازار یا شکله که کونند خواهد شد  
است که بید من چینی ام یا چینی و گفته من با بشد به شارت که  
خوف و نزول حضرت از مذبح خود ترایا انگار کند پس گفته  
معذور است پس جزا بر امبارک بدین از ام باطل بود که  
من نقد وقت حاجت من است و معذور است و متابعت اینها و در  
اولی و استمعه است از شیخ الهدیر **که گفت** که مذبح اعیان چنان  
که است که مذبح کشین و این معذور است که خداوند  
خواست که مسلمانان معلول اند و این کلمات همانند که  
بدین معذور است که گفته اند معذور است و اگر چه خواجهم معذور است  
کنند به سرش و است که درین معضل معذور است او را که شادان  
شد و در دین پیوست که ام را که مذبح اندر که معذور است  
و رسول از امت رسول الله و حضرت با بر سر جان و در شرف  
در آن معذور است و در میان از اهل کتاب بخواند و شریف  
که را که گفته اند و گفته اند و گفته اند که در دنیا معذور است  
که بر طاعت را اند مذبح و معذور است که از معذور است و معذور است

پس شد به حال ناجی خود را انداختن و مال خود را در دست و عمارت  
و معذور است و این شریفیت که من کفر با بقیه ایمانند  
صحت این قول اندر آنکه اگر است این معذور است از خود حکایت کرده  
چون در معذور است بیان کرده است که هر کس که است در معذور است  
و غیر اهل نند و انکسر در دست است و در علم معذور است و معذور  
باشد و اجاع است که معذور است از آنکه از پس جزا معذور است  
و انک از امت محمد را معذور است که از معذور است از آنکه از معذور است  
زین طایفه که میخوانند و اگر معذور است از معذور است که معذور است  
العلیه اند و علم معذور است و معذور است در معذور است که معذور است  
و انکسر در دست راست است و انکسر در دست چپ است و انکسر از امت محمد  
در معذور است که از معذور است و معذور است که معذور است  
که از معذور است و معذور است که از معذور است که معذور است  
و اگر کرده است بر دین لازم است و معذور است که معذور است  
و است حضرت محمد بر مسلمانان و در معذور است که معذور است  
او و چون و با شادان بر یکدیگر و ام قاله صلی الله علیه و آله فاذا قالوا  
عصوا صلی و معذور است و معذور است و معذور است و معذور است  
میکنند که معذور است و معذور است و معذور است و معذور است  
و ازین معذور است که معذور است و معذور است که معذور است  
**که گفت** ای کلمات است که معذور است و معذور است و معذور است  
معذور است و معذور است و معذور است و معذور است و معذور است  
نفرشته چون دعوی فعل و علم و معذور است که معذور است  
و معذور است و معذور است و معذور است و معذور است و معذور است  
ایش کرده است که از اهل طایفه معذور است و معذور است و معذور است



بجز آنکه امام است و جانشینان او در آن فصل مذکور شد که چون ایشان  
 رسیده از جهان کناره شده و خاک سپردند و بارگشتند جز از مردها  
 پیر از اسی در سید بن پروردگار و قد حقه صوة مذند و انکاش و کلیم  
 ترتیب ثواب الهی اند و سر ترتیب باز کردند الهی که لایب شیخ  
 خاک نیفتند این برایشان مشرب شد بعد از او یه شیخ آمدند  
 باکت برداشته و شرکاء و کف سال و در پس پرده بود باکت زد  
 گفت میزد بر پرده و خاک طلبیدند منت میباشی نشد و یه  
 معاف گفت گفت ندانم در چه دانیستی و ترک گفت چهل سال  
 میروم و در خانه این آیه میخواند که رب لا یغفر فی فردا و انت حنیف  
 الوارثین و انتم که در راه بودند ای او را در گذرند و او را خاک  
 ریختند که جای مردان رده پاکت زمیانه خاکست بریدان خاک  
 و بارگشتند پس این مصرع را به شد که ثواب الهی را از میان خاک  
 بردند خاک را بر چینه و در شرش غلب و اند و امام سنی و مصطفی  
 و در و بدع و غیب نباشد اما و انباشته که بفرموده یه ظاهر از  
 آن حضرت مصطفی که غایت باشد بر و از اهدا که نظام اسلام  
 و قوام دین حضرت مصطفی تا آخر ازلان در دمی دمی او باشد حجت  
 سبحان و قد از مصطفی خانه او پرورن بر و در باشد که ثواب الهی  
 باشد و این محال باشد که حضرت محمد مرده باشد و انجا دفن  
 مصطفی را و باشد که غیب اند اما اینی حضرت امام حسن عسکری  
 مصطفی را و انباشته که از پیران خویش احوال طفل خود شنیده باشد  
 که خود را اشتباه دست از آن چه او را این تر قیل کند اما که اجماع است  
 صحت و در آن باقیست که چون هر دو ان مطلبی نقل میسر آمدند  
 و بر سر سجانه و در او را از میان ایشان برید و خاک گشته است و دیگر

در علم او در آنست که گفتند عیسی است تا حضرت با بر سر سجانه و در  
 و عاقلین و عاقلین و لکن شیعیه هم پس اگر عیسی پیر است او در  
 در سینه پیر است و اگر ثواب الهی را پیر در کار بود او را پس چه کار  
 بود اگر تیر از عیسی نباشد با بر تیر از ثواب الهی است و حضرت حق  
 سبحان و قد هر دو کار قادر و قادر است تا حواجی از سر صفت  
 میدهند از قرآن و اخبار میخوانند هیچ شکی باقی نماند **و گفته**  
 اگر گویند چون مرت پر آشکارا نشود که گویند سیدیه بر و حلال  
 زاده سید باشد و نا هر چه از دولت و دولت و دولت و دولت و دولت  
 به جهان و از او کاند و ثوابت یکا بیت و لغت او در دست  
 راضی بنیان و از او اید قبول ثوابت این مصطفی و دیانت است  
 آنچه گفت که پر آشکارا نشود و در حلال اقرارید و در مواضع این  
 بیان که اوست که خروج بعد از موت و قیامت و زول عیسی هر که از ایشان  
 زمین باشد و آید این از غیبت بعد از آمدن او اما بعد از این تر قیل  
 نماید این جواب یکس است که حیوه و زول عیسی را مقرر است چنانکه  
 مع کتب اما جواب انانکه مذکور زول عیسی اعدا در و کرکب بیان  
 کرده ایم در کتب خلافت با حیر است نه باستان و اما آنچه  
 است سید و سید و حلال او و سید با تا و خروج کند با کاند  
 حیرت و حیرت او و کرده است که این مذرب باشد حضرت سبحان  
 و قد حالت که بگوید از این مذرب حیرت باشد است اگر از این بارز  
 مذرب بشود نه است بود که گویند که موت و قیامت ظهور امام عیسی  
 و در هیچ کتابی از کتب شیعیه مذکور نیست بلکه در اخبار و تواریخ است  
 که اتفاق را از زول که بعد از او بر کوفه مرده سید و سید و سید و سید  
 که از احوال عالمی بچ رفته باشد بر و در علم مذند دست اول ایشان

جواب



دریابد و شریک که داده اند از هر دو لایق و ناحق حقیقتی بعد از اهل برکات  
 حضرت پیغمبر بودند و این شریک است از شریک اهل طهر امام و در یکی از  
 ارکان خروج و توقف و بصلت است نه اسطر را این مکه که در عالم  
 هست که در حدیث شریف معتبر است و باست در دین مستطاف خروج امان  
 جان و مال و فرزند آن خدا را که شده و این بعد از حدیث علامت ظهور است  
 نه در شریک اهل طهر خروج است و نه در شریک است و اعتقاد نیست که گفته شد  
 در غیر آن اما آنچه گفته است این حد و حلال را داده پس باید و دلیل که در حدیث  
 این تابه حلال را داده نیست اعمی و چون از نامضی بعد اعتقاد این تابه  
 مذکور شد که شریک است که شریک است و این را هر امر داده اند و در  
 و کبر اگر چه گفته شد هر امر داده اند و خدا را مبارک و تو شریک است  
 که در آن است پرست را هر امر داده اند و در آن که شریک است که شریک است  
 میان ما و در پرستش که در کتب شریک این مسئله اظهر من الشمس است  
 و غرض شریک از آن اصل آن باشد تا چون اجماعت ایمان آورند  
 پاک نیست باشند که گفته جان بر خرد و هر امر و کی مسیح هر یک  
 نشود تا هر که از کفر مومن شود و حلال را داده باشد خدا کند و مسیح  
 خود را هر امر داده اند و کفار هر چه بر روی شریک و معتبر حکم پس این  
 طاعت مذکور شد که پیغمبر را هر امر داده اند و مسطر سبب و اندک  
 زاده باشند و مسیح عاقل را دیده بجا هر امر و کی بر خود اقرار  
 و عفت و عفت خود را هر امر داده اند و تا اسطر عدد در کشند  
 و حلال را و کان عاقل این کلمات که در حدیث است که گفته شد و عرض پاک  
 حلال را و در نیم چون شریک کفار رفته باشد پاک و قبل است  
 تا بر صحابه چون ایمان آورند و چون شریک پاک را داده باشند شریک  
 طاعت و مسو که بر هر یک شریک و شریک آورده اند و در حدیث روایت

و معتبر است و خروج قایم و قوت بر مصلحت با هر سبب و تا در شریک  
 حد و حلال را داده اند و این را کسی که لازم باشد که گفته  
 عقد فاسقان در دست نباشد و شریک عظیم از شریک نباشد که آن  
 الشریک لظلم عظیم که از شریک و پاک را داده باشند که انا الشریک  
 نجس و چون عبد الله و عبد المطلب که از شریک باشند و آنکه که در  
 محمد است هم مبت و مس که از شریک باشند و آنکه که در حدیث روایت  
 بعد از آن عقد که از شریک نباشد پس باید که در حدیث روایت  
 چه لازم آید و محمد که سید اولین آفرین است مذکور شد که اسطر  
 اصل و وصل هر چه بوده باشد تا آنچه در حدیث روایت صورت است  
 مذکور شد که لازم است بعد از آن حدیث روایت صورت است که رسول خدا  
 ظاهر و مطهر موصوفه شریک پاک اصل و مومن را داده است تا آدم تا چون  
 این فضل است که بر خود تا یا به نور است و سبب همان بود که در حدیث  
 در حدیث روایت مذکور شد که از حدیث روایت سبب همان بود که در حدیث  
 پاک را داده و مسطر و حلال را داده اند و در حدیث روایت سبب همان بود که در حدیث  
 و هر امر داده است که در حدیث روایت و اولاد او در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 محمد و سبب این همان از حدیث روایت و در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 لا یحبیه الا مومن یقی و لا یفصله الا منافق شریک آنچه گفته و در حدیث روایت  
 است امام و قوت و در حدیث روایت و در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 که رسول الله فرموده است انکاح شریک من غلبه عن سنتی فلیس منی  
 اگر زن و مرد که شریک کان را داده اند و آن وقت در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 با هر که که از حدیث روایت و در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 حدیث است **جواب** این فضل است که در حدیث روایت و در حدیث روایت  
 که در حدیث روایت و در حدیث روایت و در حدیث روایت و در حدیث روایت































































ش شوی و لغیاست در درون پادشاهان کند و توفیق لطف بگوید و او  
 تکلیف کند بر خلاف اراده و رسالت امام و کتابش بر سرست و گوید  
 آرد و کند از که این آرد و گوید در خوشی از این بر سرست و مستطاب است این  
 و مانند این و هنوز که چیز محرابی باشد بهتر از آنکه خداوند تعالی بپایند  
 پس تو حق الطاف او عالم باشد ما سیکه تکلفان بر یکدیگر کند با حقیقت  
 میل از فعل او دور باشد و این دکنه خستیا رنده باشد با برتر  
 عالم دکنه لان ده و کفر ازین باشد و مقام الله عاقل الخیر و المشبه  
 بعد کبیر است جواب استکلات بر سپیل اخفتر و اهل سرست  
 العالین خداست که این **اگر گفت** بعضی معنی است که این  
 که خدا را اصف و دیگر است که از اصف عالم گویند و خدا را بر این معنی است  
 و مخالف خود را و هیچ رشته را و پیوسته این صفت نه است  
 و نه آید و درین نقل لازم آید که ملاک در سبب صفت این بر توفیق  
 بوده اند و این صفات بر اینان پوشیده بوده است **جواب**  
 این و معنی بر این است و معنی در معنی که از سبب صفت و نادانان گفته  
 است که سبب است که در حق است و معنی سال که را اصف و معنی که است  
 حقیقت این یک سبب است که در هر که که در هر که است و بر هر که است  
 مگر این شبهه نزدی و بر سرش نشاندی اما با همی تمام توفیق او در  
 و اصف و زیاده و آنکه از سبب است که این سبب تمام کمال بر این  
 بر کات حضرت محضر و او را نه سبب است که هر که معنی شود اصول  
 چون علم الهی بر توفیق او و هیچ کس بر سبب و معنی که است  
 که از اهل دل را از صفت است که بر سرست و معنی که از اصف  
 حاکم کند و معنی است که است معنی که در هر که و در هر که است  
 و آن صفت خداست که بر سرست که غیر قدیم را آن صفت و مثل آن صفت

کرده

و قبل آن صفت نیست و بر سرست و آن صفت در کون معلوم می آید و صفت  
 از هر که معنی است و آن صفت بر سرست و آن صفت در کون معلوم می آید و صفت  
 را بر آن صفت است که سبب است و بر سرست و آن صفت در کون معلوم می آید و صفت  
 و مانند آن را اهل دل کس خلاف گفته است و در معنی که خلاف است از  
 اجزای عبارت است و در معنی که سبب است که از هر که که در هر که است  
 کرده و تصدیق سبب است که بر سرست و آن صفت در کون معلوم می آید و صفت  
 و هیچ سبب نه که سبب است که در هر که که در هر که است که در هر که است  
 و در هر که که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 ملاک و هیچ عاقل قبول کند که عقل نشان این صفت شر و کمال نیست  
 عقل این را در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 و آن صفت است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 نیست بلکه بر هر که است که در هر که است که در هر که است  
 بر توفیق او و خدا را بر هر که است که در هر که است که در هر که است  
 که بر سرست و این را بر هر که است که در هر که است که در هر که است  
 و زیاده بر این را بر هر که است که در هر که است که در هر که است  
 است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 بعضی از این صفت است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 بعضی از این صفت است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 لازم آید و در هر که است که در هر که است که در هر که است  
**جواب** و این شبهه است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است  
 و لا عن حقیقه و چون لم یزل مصل بوده است در صفت او علم لا بد او  
 نیز و از یک جزو مصل باشد و مصل است که در هر که است که در هر که است







از خدا می خواهم است چرا که او امان از آن برنده و هر که منتقل باشد که  
 شرکت در آنست و بنده را عقل نیست و چرا که بجز باطل و فاسد باشد  
 و معصوم و مجرب باشد که گفته عقل را بگوید و معصوم نیست و شرکت در آنست  
 لازم باشد که معصوم را بدو فاعل چرا که گفته بر سبیل اخفای آنست  
 چرا که این شبهه دشوار و در کتب شیعه بخوبی مذکور و مظهر است  
**مکتوبه** حضرت زین العابدین علیه السلام را به حضرت ابوبالاسفند که در کتبش مرقوم است  
 و علی بن مسلم نیز در کتب خود از حدیث رسول مرقوم کرده اند و اینست از کتب  
 رسول که گفته است بابت اباطالیه حضرت علی بن ابی طالب را  
 شب معراج در آنش دیدم و نه محمد بن حسن بن حسن و در حدیث آورده اند  
 که از حدیث مسلم الکاف و الا الکاف و سلم و این بسته شده است و در حدیث  
 که در حدیث بن حسین و اساتین مذکور است که چون ابوبالاسفند در رسول پیش  
 بعقیل و ابوبالاسفند و بن جعفر و علی بن ابی طالب و کاف و کاف و کاف و کاف و کاف  
 را با سه قدسهای صدق ایشان در دین خدا نشان داد رسول پیش از  
 کاف و کاف و عباس اما آنکه حدیثی است از ائمه که اوست مخصوص  
 که در آینده است و اجماع امت بر بزرگی جاده او آورده و صفت آنست  
 و چون عبدالمطلب برود و صفتها بسیار است که امعا که او گفته بود ببال  
 اینها و ده سپهر که او را بدو بیخالت دوست و قاره حجاز و مکه  
 او را صفتی می میدادند و از کرامت و جلالت خداوندی خلافت  
 در حدیث آن آورده اند و تا حدیث را می است باشد و بود و آل ابوبالاسفند  
 که از آنست و تا امثال یکدیگر را شرف شرف و انوار بسیار فرستاده اند  
 تا بدو فاعل را حضرت **ابا** این کلمات که سپهر از غفلت و جهل و  
 انصاف را بر او کرده است است که او را گفته است که ابوبالاسفند را با طهر  
 که در کتبش مرقوم است و علی بن مسلم نیز در کتب خود از حدیث رسول مرقوم کرده اند و اینست از کتب

از کتب معلوم شده است از آنجا که چون رسول طلع از ما دور و پیر ما بود  
 و بعد از آنش از وی بزرگوار گشته ابوبالاسفند را بر گرفت و بجا نه بر دور  
 کرد و خدمت کرد تا بزرگ شده از انعامات و طهارت که در کتبش مرقوم است  
 باشد و در حدیث که چون رسول دعوت کرد و قوم را بدین اسلام  
 و شریعت خواند همه اعمام و خویشان از وی بزرگوار گشته ابوبالاسفند  
 مسان بفرست بابت و شرکت در شریعت و صفا و یک کفار را بدو فاعل  
 وی رفیع سیک و تا اوقات ابوبالاسفند دعوی میکرد و می کرد و می کرد  
 از طهر که ابوبالاسفند این باشد سیم چون عیسی علیه السلام مصطفی  
 کرد اما محمد و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم و عاصم  
 میگوید با جعفر و جعفر بن علی تا او تیراقت کرد و در حدیث مرقوم است  
 طهر که ابوبالاسفند از حدیث خود این باشد چهارم در آن وقت که  
 نامه می رسید ابوبالاسفند به عل جیش برین عبارت در حق مصطفی می رسید  
 و ایستاد میگوید تعلیم لک الحشاش ان محمد و جعفر و جعفر و جعفر  
 المیجین بریم و انی لعلم مثل الذی تبارک و تعالی بامر است و جعفر  
 و عیصم و انکم تلونون کتابکم و صدق حدیث لاحدیش  
 المتحجم و فلا یحفلوا به و لا یسلوا فان طریق الحق لم یمن  
 معظلم و مکر انعامات که ابوبالاسفند از حدیث خود این باشد  
 پنجم روزی در حال حیات در بابت دعوت خویش در حضور جمعی بود  
 و زنده ان خویش را میگوید ان علی بن جعفر افعی عند  
 علم الزمان و الکرب و و الله لا اخذ الا النبی و لا اخذ من  
 منی و حجب لا اخذ الا انضرا ابر عیصم و اخذ لا من منی  
 و ای که از انعامات که ابوبالاسفند از حدیث خود این باشد ششم  
 پس در وقت که در حال انکه از ان و اطهار و مجرات نبوت محمد



شده ابو طالب از آن حرمی در حضور کبرای کائنات یکسره  
 و انبیا و ائمه صلوات الله علیهم بر وجهه سبح الیه ما لا یصلح  
لظهوره الجلاله من الالهات هم عند فی عرصه فضا  
 که یک از عظامت کفر ابو طالب بزرگوار است و این باید  
 از آفتاب هر وقت است که در حالت ترقی کفر ابو طالب بخواهد  
 بیفتد و سسشن آن بوده در حضور در شش و پنج ششم آن کرد  
 است او صی نصر البنی الحنفیه مشهور علی ابنی و شیخ  
 العزم عیاشی تا آنجا که ابیات که در اول کتاب یاد کردیم  
 یکی حاجت پس کفر از عظامت کفر ابو طالب که آن باشد  
 حجاب اسفالی ششم اسحاق و سسشن که کفر ابو طالب در ترقی  
 بر آسیدر از کفر بخت کردن نباست چون آن سید که از دنیا  
 جهان باشد در هر صاعده است سید بخت که در کفر از طاهر  
 کفر ابو طالب بزرگوار است و این باشد دیگر آن کفر که از ترقی  
 است که چیریلیم حضرت مصطفی را درین عمارت شربت داد  
 گفت ان الله حرم صلبا و عطفنا حلالک و قد یا اصفناک و حجرا  
 کفلاک این خبر ولایت بر ایمان عباده و آمدن ابو طالب است  
 نماند اگر سید و کفر ولایت ایمان ابو طالب شوال شوم کتاب  
 حد صاحب بر سرش و اسفند از برای دفع آن شکر کفایت است  
 بر ایمان ابو طالب با نهایت اما سوار فرست این کفر که عجب  
 است که را افق ابو طالب را با چنین تزلزل مومن گوید و الله  
 توبه طره تر است که ناصبی از کفایت عقلی و انشی مریا  
 باطن هر صورت که مرتقی که جامع امت است و عدوت است  
 بنی و برادر و امام حق داند و امیر المومنین خواند آنجا حضرت مصطفی

کافرت و اینجا عدوت علی رضی الله عنیه امیر المومنین است و این خبر  
 امیر المومنین است و برین فاسد مکن تا بدانی که عدوت از  
 عدوت و سسشن است اما حجاب آنچه گفته است که رسول گفت  
 حجاب که گفته است و خبری بی عدوت و عدشی بی عقل دارد است که  
 شب حجاب ابو طالب را دیدیم در آتش یک سسشن که کفر ابو طالب  
 در دوزخ چرا بود اگر سبب کفر بود بر خلاف مذمت حجاب بخت  
 که چون حجاب بر علی نیست و او بود که ابو طالب که در بخت است  
 و عیان مطیع پاکست و بدوزخ رود و این بخت است و در آیت  
 ملک الملک ملوک و از دنیا هم پیش از حقیقت ابو طالب را  
 بدوزخ برد و این که اگر ابو طالب حرم مومن باشد اما حجاب  
 بدوزخ داشته باشد که ملک الملک پس بر اصل حجاب حقیقت  
 رفیق ولایت نباشد بر ایمان بدوزخ رفیق ولایت نباشد  
 بر کفر و حجاب بر علی است و حجاب ملک الملک پس آن خبر را  
 اصی نباشد و اگر ابو طالب بدوزخ نباشد ولایت نباشد  
 کفر او و حجاب آن بخت است حجاب نباشد کفایت است و در بخت  
 ربه و بی ادب و ایمان بدوزخ و بدوزخ و نشسته پس حجاب ما  
 را است از اصل مذمت ما و حسن با چنین محالات از کفر  
 کردن تا حجاب را بر ولایت و عطف حجاب نباشد و در کفایت  
 اما آنچه گفته است که حرم حسن و روح الهه آورده است که مومن  
 که در کفر و کفر میراث مومن اصل سسشن بر حجاب حرم است و  
 بسیار از عظامت را هم این مذمت و اما مذمت سبب علی است و سسشن  
 چنین است که مذمت ما که در میراث مومن گیرد اما مومن میراث  
 کافر گیرد و آنجا که سسشن است و این حجاب است سسشن است و آنجا



و عا میراث ابو طالب و ابو طالب جو فرزند بود اما در آن که  
 ۱۰ همچنین و راسته بن زید بناده است ظاهر و معروفست که میراث  
 طایفه برادران او و تحت میگردند سید گفتن و در آن  
 و میرانند از تحت همین آن که مذکور بچنان اخبار عالم است  
 گفت ابو طالب ترشی که مراد مصطفی باشد و ناصر و نضای باشد  
 و در آن رشتی باشد بر آن جوهر استغناء که فرزند ابو طالب  
 ۱۱ حدیث ابو بکر و در مواضع رفت که حالات چنین بر شایسته  
 ۱۲ اصل و غیر است و این را اصحاب و پیروان رسول اند  
 مذسب بین است که پاره و قسرت و مرتبه عالم ندانند و هر جا که  
 پیش این است در وقت و سر راه حجری را نشاید اما آنچه  
 ۱۳ گفت است که عباس را آن که است حدیثی از آن که فرمود  
 است و اجماعت بر این سدید و جای بزرگ او در فضیلت  
 او را ضعیف رای دارند و چهرت و امد کفایت آنست که او را  
 کرده است که ناصیان و مجریان او را که قدر و ضعیف رای و  
 حرمت دارند و دلیل آن آنست که اگر عباس را اندر ای یا  
 قمرانی یا مرتبه بودی نزدیک نوصب امامت در غیر و دعوی  
 که مذکور در سقیفه کرد با قرابت و قرابت او را مژول که مذکور  
 ۱۴ غیر او را امامت مژول که مذکور پس اگر امامت از قبل خداست  
 خدا ابو بکر را فرمود حدیثی که عباس را مقدر و علم و ضعیف رای  
 دانسته باشد و اگر او را امامت باقت است این عباس را  
 ضعیف رای و مقدر دانسته اند از اعتنیان تا خود را  
 گفته خود را دیگران نهند و جواب حکمت ندانند و آنچه گفته  
 از بزرگی است در وقت رای عباس بود که پدرش وصایت بدو کرد

از فرزندان در مصیبت و وصات رسول فراموش نیست کرد  
 که با حضور عباس و در خوش آن وصی را از معاویه و انصار و  
 عباس بر جاست عبدالمطلب بهتر از فرزندان باشد و گفته  
 ۱۰ بعضی سید اولین در آفرین بهتر از عباس و ابو بکر و عثمان  
 اما خود را آن حجت عقلی و عقلی گفته آن عدالت نیاید که  
 ۱۱ جواب بکنید راست نباشد و بکنید و در آن آنچه گفته است که  
 آل عباس قیامت را می است اند و آل ابو طالب بکیده هستند  
 ۱۲ اذالم تسخطنای صانع با شئت رای رعیت و حکام است آنست  
 باشند که منقول الطاع باشند مصراع از حفظ بعضی بر یکبار  
 ۱۳ حدیثی این صفات سدید و بین که در آن است و حدیث حکم  
 زمان در پیش رفت که هر یک را حکم نامی بوده است و بی آنکه  
 ۱۴ و بی سنده عینی باشد که هر جهان بر شمع پدرشان کشت و شد  
 و عباس این از پیغمبر آید و شکر آنکه ای را که در قمر  
 ۱۵ از پیغمبر کسی ایمان نماند و او در قفله بدر رفته است ایمان بکار  
 ۱۶ و شد پس ابو طالب بروی و بر عقیل در آن واقعه و حضرت  
 ۱۷ آمده آنرا عقیل را بر عباس و عیض عباس طایفه بر شواله  
 ۱۸ السلامی را آنچه گفته و از پیروان رسول خدا که قضی بود پدر عباس  
 ۱۹ حیا رسید و شد که عبد العزی و بکر عبد مناف نام دوت و قوت  
 ۲۰ بن مد که از اجداد رسول بود و میل را او منصب کرد و میل اهل  
 ۲۱ قریه بختند بر من فرزند از اجداد نبوت کنند و من اهل  
 ۲۲ را چون منصب کنند و ابو طالب را نام عبد مناف بود و اهل  
 ۲۳ را عبد العزی و عبد المطلب که فرزند جواب است که سید  
 ۲۴ بعضی ما درست یکلیک کوش باید و اشتن تا برقیق خدا را که



اشاء الله تعالی و الله المعونه اما آنچه گفته است که بعضی از عیون  
 و چهار سپهر داشت و اسمی است که این صفات بود به بیان  
 اگر دعوی علم تو را میگوید باستی که از اسماء اسمی و سبب نزول  
 آن چیز بودی اول اصل درین باب است که اعتقاد و عمل و نیت  
 علم و عمل و با سبب و با جوی الفاظ که در این باب است نباشد  
 خوانده باشد و دیده و شنیده از تو را میگوید و است که هر  
 از قبیل ای کتاب دینی کعب دینی نیز دینی من و امثال این باشد  
 که اسمی مذمت و منفرد است و گفته که کعبان و ذرات آن جزو  
 کعب کعب و نیز ضعیف و چندان پس میگویند که ایشان بر خشیای  
 اسمی مرتجع وضع و قال بوده اند و با عقاید بنده باشند اینجا  
 اجزای نام اسم نام اجزاء و حضرت مصطفی مرتجع وضع و قال بوده  
 باشد نه هیچ اعتقاد و تکیه نمیکنند اما آنچه ایشان اختیار این  
 اسمی کرده سبب آن بود که فرایند طایفه روزگاری در کتب آمده  
 که نوزی در پشت این است پیدا است که بود و ظهور او در این و عمل  
 شود و کیشها باطل کرد و در کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
 زایل شود و طلب سبب که در قطع و قطع آن فرستند بزرگان اجزاء  
 حضرت مصطفی این اسم و صفات بر بیان اختیار میکنند تا بدان  
 شجره آن کوزه منقطع نشود و این منظر از منظر شمس است و تر که این  
 علم و عقل بود و در این است که اسم غیر اسم است که معرفت روزی  
 است که این مذمت بنده اند که اسم من اسمی است پس اجزای  
 اسمی هیچ کدام نباید و گفتواریان سبب شده است و با خشیای  
 و سبب تا آن شجره زایل شود و اما آنچه گفته است که فرقه اهل حق  
 عیون که در تو را میگوید اند که فرقه اند و عیون و در کار بود و قوم

از سبب پستی من میگرد و گفتن این بیان در این شایسته اند  
 از و در کار که در اند که این اشکال و صور خدا از آسمان بر خشیای  
 بر کل ایشان آن صورت است و که دوی بر این زمین شده درین  
 حجت بر ایشان نمود که این صاف خلقت است و حجت در زمین  
 مثال ما در دور این قوم سوخت و که در بسیار از انجمن است  
 است پرستی بر جوی که در دوسم شده اند و او را حامل اهل و محقق  
 خوانده اند و یکدکالت بر ایمان قوم است که اسم مذمت و تعزین  
 است بنده نام مع دو کار که اهل شمس است از مصل و عیون  
 و شمس نام که یکدکالت و مقابل معدم شود که هیچ عاقل نام است  
 و تعزین بر صوره شده تا آن شجره بدین مجرای ایل شود و فو اجزای  
 شجره اصدا و غیر المسلمین و اگر گفته اند اما حدیث عبد المطلب  
 بر علم الله نام عمران بود و عیون که عبد العزیز را با صاف غری که فر  
 میدادند اما عبد الله را با صاف خدا موسی بنده اند و امیر مالک فر  
 و که با و خواب کنند است سید ارد و گفته در و خ و ولایت را با  
 اصل مصطفی از قرآن این گفت است و قلیلک الشاحلین و از  
 اجتماع اما میر حوطف است و قی نقره طبع از بن سبب که مع  
 و سبب پاک زاده و مع و در و من و من و من و الله و رب العالمین  
اما حدیث و صفینی و در او هم عایشه را احکام کشیم را صفینی که فر  
 و اند و من بسیار می شنیده اند از صفینی که عیون سبب که در حریل  
 و آمد سبب و گفت عایشه را طلاق ده جواب این حال  
 متره تر است که او را نه میباید و تان رسول و احکامات المؤمنین  
 و در منات و عبادات اند و اما مذمت سبب خواج و اهل حق است  
 میگویند است بخت بسیار را را از نظر سید اند و مالک میباید سبب

ابو طالب



امام رضا است ایشان نیز که بعضی اخباری و اهل سنت و جماعت  
 گفتند که سبب بیاری بودم بمقتول خود بر خود میزدند و از او  
 حج کرده و اهل کتب در ضعیف مطلق گفته است که ساری ارم تر از انکه  
 و چون بر بخت نرفته بود بسیار و دیگر اهلش بزرده بودند و چنانچه  
 بقدر الموت بود و پنهان می بود و متوفی شده باشد و فرق با سبب  
 نیم عهد است از آن به او و این از ارم قبول کند و آنچه خواهد بود  
 به کار واقعی که گفت آن رنگ را اطلاق ده اولاد خان عالم بر خود حقیقت  
 باشد که زن حضرت مصطفی را رنگ خزان عالم به چهل جان صدای تو  
 که به طلاق ده و مصطفی را چهل است که خدا ان حواله ضلالت باشد مصطفی  
 که فرمان خدا را بر نهاده باشد و این که مفضل است تا خدا را که مستحق  
 که در آن صفت عالم مان بر آید کرده باشد که بر سر نهاده است  
 ان طلاق که بگوید این را انکار شود آن که بگوید که گفت اگر تو این را  
 طلاق دوی من تو ابدل انسان بهتر از من و آن صفات بر بشود  
 زنی انکار تو اندک و در بشیر تا تو او بحباب که تر باشد آن  
 شبیه را ایل و ساقط باشد و الحمد لله رب العالمین **که گفته** صحت خبر دیم  
 که واقعی گوید و یاد زده امام هر یک به بهتر بود از جبریل و اگر چه که  
 زیر ابرش می افتد و آب را از بهر رو که دانه تا نازاد نود شود  
 رسول این که است مکر و نه که رسول را نازاد نود شده نقیض با کرد تا  
 برای که واقعی در جبهه مصطفی از درج رسول بیاید **جواب** این  
 محلات بر سبیل اعتقاد است که شش بیست و شش و انبیا و ائمه  
 اطهار از انکه تا که بهتر خداوند و در عین کتب مطلق و گفته که دانه و دانه  
 صحت عقاید و یک لیل است که عا که مصمم و تیری در کثرت ثواب باشد  
 و ثواب در قبول گفت و تکلیف بر چنان شایسته باشد ثواب بر آن باشد

چون تا کثرت ثبوت و در حد شهادت مصمم باشد بهتر از دیگر  
 باشد و دیگر آنکه عا که مقتصد نباشند که یک شش بر سبب و ثواب  
 و در جات امیر المؤمنین در سبب و ثواب است معلوم است و او  
 مشرف الطاهر است از آن که کند که او را از هر یک از انکه در جات  
 و ثواب از او تر است خداوند تا از هر عا که اطلاق است و احباب  
 اهل بیت در و است معتقد و ناظران این روی است کرده اند از و می کنند  
 از حضرت مصطفی ان المؤمن اکرم عا الله من ملک مقرب پس شایسته  
 از آن حد و منان که بهتر و که ای تر باشد که یک خدا را از و شایسته  
 است باشد که که میر بر منان و هر یک از انکه مان بهتر باشد از و شایسته  
 و در آن کتاب برین شبیه این حجت گفت است و حجت که خدا هم از  
 عا را اهل سنت بر سر که شایسته است که چون عمر خطاب او فاسد  
 و ضعیف بود و در حال دشمنان بود اند نه تا سوال کنند عا که  
 که این سوال گرفت و در شایسته را گفت من تر یک خدا را که یک شایسته  
 بگفت و باز گفت چون مقام معلوم خود رسیدند اند بری که شایسته  
 که عا شخص است که دشمنان را اعتقاد درست باشد که ان را او را  
 با دشمنان پس عمر بهتر باشد از دشمنان و این را با او را  
 اعتقاد درست باشد که ان بمقتول خود چون مرثیه که عمر عا که  
 عا که بهتر باشد از دشمنان که شایسته که کند که مرثیه و این  
 اند بری هر یک بهتر از و شایسته به لیل حجت معذرتشان به و است  
 و بانه دست از نه سبب به سبب و دشمنان الحمد لله رب العالمین **که گفته**  
 است که نه سبب شایسته چنانست که اگر عا خواستی زیر ابرش شایسته  
 و صحتی که در سقا عده و بی است عا و صیت برین تر سبب و ثواب  
 که در آن بر آنچه معتقد در شایسته مثل آن معتقد در و با شایسته پس اگر



مدایق برای مجاز رسول برای حضرت اسلام و توفیق شریف او را  
 ختم کرد اندک بر شود و فرود شود پیش از من و دهم و در او باشد  
 در سینه و بر رتبه که ملک ملک است و در مذبح خواجه سرت که فرقا  
 سعاد و بر سر آب در یک است و بر در یک است و جرت کرد اگر آن  
 در حق پر زاده جاز است و آن از وی دو صی مصطفی بر آن  
 است از مذبح بر خود دو قاعده اصل بر پشت ای اگر آن  
 مذبح خود یا مذبح ضم خود و اینی که خود را رسالتی و انکار  
 فضل و ثقت از نظر کز وی الحمد و کل الکلم نوعی اما اگر گفته  
 که گفته آفتاب از بهر با بر کردید است از مذبح شریف بر عطا  
 من سلف برده است شاه و نقل این و در هر کتب اخبار و این  
 از مذبح است از محمد ثانی مستند است و در از خدیجه محمد  
 روایت و مشهور کرده اند تا رسید اسمیل بن محمد انحرار در مقصود  
 آورده است عزت علیه السلام لما قاله وقد الصلوة وقد  
دس العرب اگر که اخبار و مشهور و در غیر شری که در یک است  
 و در انقید کتبت و اگر اخبار حسنی را پیدا کردیم که صحیح این  
 بیکر که بر اسم الدین و اسم القیوم ملک است نام عبادی  
 هیچ کرده است و اخبار در آن خبر بدن است و بهر که از آن  
 اصی است و عیش نایب اخبارنا الامیر الامام ابو منصور المظفر  
 العبادي قال اخبرنا الشيخ ابو القاسم سهل بن ابيهم السجدي قال اخبرنا  
 الاستاد ابو عبد الله محمد بن علي الحارثي قال اخبرنا ابو طاهر محمد بن  
 ابي الفضل قال اخبرنا ابو بكر محمد بن اسحق بن جعفر قال اخبرنا  
 احمد بن داود الواسطي قال اخبرنا اسحق بن يوسف قال اخبرنا  
 عبد الملك بن سليمان بن فضال بن مرقوق عن ابراهيم بن الحسين بن  
 فاطمة

ذنب الحیثین عن اسماء بنت عیسى قال کان رسول الله یومئذ  
 فی حجر علی فلم یصل العصر حتی غربت الشمس فقال رسول الله صلی  
 علیه و آله فقال لای فقال رسول الله انه کان یطاعناک و طاعه رسول الله  
 فارود علیه الشمس قال اسماء و انما غلبت ثم ما تباه طلعوا بعد  
 غنبت پس خبری من بنی که در استی از آن مرسنی من بنی از آن  
 بین مرسنی اگر خواجه مرسنی قبول کند پس ضی و نقصان نباشد  
 آثار و اخبار و اشعار اهل بیت و نباشد و اگر آن خبر از بنی که  
 استعد که کتبت و محبت که در لفظ خبر نباشد و کتبت به جای  
 حضرت مصطفی با کتبت و سیداری خواجه بعد اوست و مرقفی  
 مدایق را قاعده میداند از حضرت مصطفی را احباب مجرب شده  
 و اگر کتبت که در وقت صحبت بر ارجحیت از برای اعدای عی حضرت  
 مصطفی را به بر آن نباشد و بنان حضرت مصطفی و نیم شود و دیگر  
 بار و هم آید محبت در و نیست که بر این محبت ولی خدا مدعی حضرت  
 مصطفی را آفتاب بعد از غروب طلوع کند و هر کس انکار رده از  
 کرده باشد نه در کتبت و مرقفی و در شعر الا و نه انکس که خواجه  
 مرسنی را امید دارد که چون عر خطاب را در و متا شود و آیه قرآن  
 یکبار روزه بعد از نماز حق تعالی بوقت صبح منع کند برای تقویت عمر  
 و دعای حضرت مصطفی را یا سخی یا سید کلوا و انشر لواء حق تبارک و تعالی  
الخطیب الاصفهانی من الخطب الاسود من العجم ثم انتم الصيام الى اللیل  
 فارود و مرقفی و نقصان نباشد از عداوت و در آن و در آن کتبت  
 عداوت را نباشد که به عاصی مصطفی آفتاب بعد از غروب  
 طلوع کند و تدریک عداوت نباشد آن عی است که خواجه در حق عمر  
 اثبات میکند که آیه منع کند و نا سحر یا در کتبت حکمش بر جای



یا خواجه دست از آن بردار و این تزلزل حضرت علی مرتضی قلی کند و با حق  
 محبت و ولایت و پیروی و شکر و آنچه بود که منزه از هر نقص حضرت  
 علی مرتضی قلی بود و بی شک و شبهه و هر چه خارج از ایمان مسلمانان کفار و کینه  
 میزد و جوده اما آنچه گفته است که رسول را نه ناز غایب شده در دینی  
 محض است که نه سبب دارد و نباشد اما نه سبب خواجه چون پیغمبر  
 عاشق و عاشق پیشه بود اگر نارسش دوست شود هم روا باشد و آنچه  
 گفته است که تزلزل علی مرتضی قلی است و از تزلزل حضرت رسول است  
 مشیه معلوم است که علی مرتضی قلی است که حضرت مصطفی و انداخته  
 از حضرت مصطفی و او را بهتر از آن اهل بیت و اصحاب است و آن  
 بدالات که بعضی است از قبل خدا با صامت و مصحمت از همه خطا  
 ذلت و علالت است با حکام شریعت از همه امت و الهی و الهی  
**آنچه گفته** نصیحت چهار و دوم را نصیحت قرائت سبج را در حروف و  
 قرائت قرآن سخن گفته اند و هر کس که قرائت را از یاد کسی بر آید  
 که در قرآن و قرائت تصرف کند الا قایم باید قرآن بدینستی آید  
 و هر کس را دشوار باشد این فراگیری که در آن حفظ کردند  
**جواب** چنان سخن اگر چه که گفته که در دفع و بهتان این حواله عقیلا  
 و صفا را معلوم است اما چون شده و بی بره است بر سبیل اشاره  
 که بر دای سبحان است چنانچه میفرماید این عارف و عالم را  
 از هر علم و دیانت در کتاب هدای تهی نه برنج برده و استخرج چنانچه  
 کرده اند از حروف و کلمات و توقف مسلمانان ایشان را که از حج  
 کاروانند صده هزار لغت خدا و دشمنان و همه انبیاء و مرسلان  
 باد که ایشان را کار داده اند یا خوانده و با صفا و آن بر آن خوانده که  
 چنین دروغ بر مسلمانان نهاده و با کمال افتخار که شریف ایشان خوانده

شیر

شیرین و سبب اند و کرمیان و مدعیان و یکپایان و بهر مان چنانکه این کثرت  
 با حق از حرمین اند و این اعدا و جوهر دست و در کبریا علم کونیت و  
 ازین بقیع با حیات حواله اند نه جمیع و نه شجره و نه خارجی اند و از  
 امیر المؤمنین چون محاصره و مسدود حواله اند اگر شکیه اند و قرائت  
 واری تمام ایشان را اهل کرمین اند و رسول چه گفته است که اهل القرآن  
 اهل الله و صالحه و امثال این اخبار و بهر نسبت و معنی است  
 چون شیخ ابو حفص طوسی و محمد قالی و ابو علی طبرسی و شیخ ابو الفتح  
 عالم رازی همه حواله است و ایشان را درین باب در تفسیر حواله  
 بهرین کرده اند و ایشان را رحمت دشمنان کرده اند و بهر شایسته  
 و مشیبه را در وجه قرائت و آنکه بر هر کس از طریق لغت و کلام و اهل  
 دلائل معلوم شده باشد و اشتقاق کلمات و شبهه را انداخته  
 با هر تزلزل که انا نحن قلنا الذکر و انا له لاطقون میرکی او سیان  
 تفرقه کنند و در عبارت و مترکبات و حروف مفید گفته اما آنچه گفته  
 خاکش بدان تا قایم نماید قرآن نشاید خواندن که حفظ باشد از  
 سبحان الله نه در ادوات و دعوی کرده است که سبب و عین این  
 مذنب و ایشان که در دفع گفته بودی بایستی که مذنب بشوید و این  
 بهر استند بودی که از مصطفی عیسی عری اما ما را اسم عارف از است  
 گویند این طایفه تزلزل باشد و هیچ امام و مؤثر نه اند از تزلزل  
 قایم و امیر المؤمنین را خود بهتر از او و هر کس از اند و اند پس  
 اگر در وجود است و قرائت و کلمات و حروف قرآن معنی بودی  
 از قرآن خوانستی بودی صادق و با قرآن محسن کرمین است و از قرآن  
 تا مشیبه را وقت و اشتغال نبایستی کردن چنانکه هر علم فقه و تفسیر  
 و تفسیر را چنان کرده اند اما هر وقت نیست بجهت و نه بر حضور



تایم و تا حلقان بر آنکه که در حالات بد و بدی کرده است و همه اینها  
بیاصل مناده و احقا و شید بر صحت و آن مصدق و آنکه که  
و تا کرد و حال سپاسه بدین تحت لایینه الباطل من بین بدی و  
من جلد و تزلزل من حکیم حمید **نکته** صنفی و ترم که در  
در دفع دین و جاهد از ارضی و یکی نباشد گویند و الفقه  
از آستان آورده و از الفقه نام نیز است و آن تیغ از آن  
عقب بن الحجاج بود و منت بر و نه رکعت رسول الله و آنکه که  
از کشتن رسول الله از کعبه است و او را آنکه از آستان جریل آورد  
آن بود که چون جاهد و فیض کرد و در جریل هر آمد تنی جایی کرده و در  
قوی حضرت جریل هم من که در صلاح و شیده آمدی تا حضرت  
رسول الله استی که خود میفرماید اما مقدر انقضت رسول الله  
باشد مقدر و بش آن باشد تا در و فرموده و یاقی و اوقات  
او را بش که کند بر رسول الله ای **باب** این فصل بر حرکت  
که در دفع دین جاهد آن باشد که خدای تعالی را اطمینان کند و در  
هم را اطمینان و حضرت امام را منقضی و آن که صاحبان بخیر  
چنانکه در لایحه بر اصف در است که در شد اما آنکه که در الفقه  
از آستان آورده و گویند که در اجاره آورده اند اما شید و دیگر چیز  
سجده آنکه در عهد رسول الله است که کند از آنکه که در  
هم و در است او که در جاهد با صبر و نماز و در است که از آستان  
شی که حضرت مقدر آورده که از آستان کعبه رسول الله است  
چرا آورده اند اما است آن حمید و در دفع بر بیان سپید است  
چهارم طبع مصر و اجماع دارد است بر جاهد اجاره و در است  
که باشد و طبع و مقدر است و در این که است کعبه حضرت

نه حضرت و چون بگوید نه و الفقه بود و هر شی که خدای میگردان  
سازنی حیات و آنکه که خدای بوسنی آنکه که در حالش و در  
نه غیر او و جریل و الفقه لایینه الباطل من بین بدی و است که  
کعبه است که این مصنف و شیخ و اشرف از حضرت علیت را و  
از شیخ اگر از آستان آورده اند و اگر از زمین عجب است که خدای  
از کعبه آن نام مصنف خود شنیده است و در اوصاف چون در و  
وصف کنند که گویند از پوست تا وصل بود و یکی گویند از جلد  
کیش حضرت ابراهیم بود و دیگری گویند که از پوست که حضرت ابراهیم  
سبزه بود و گویند که آن پوست را که گویند است چون در سال اگر  
و او را زیارت آن ترمیم و او را بدید و اشک و شش و رضی علیه السلام  
برای حضرت شریع مصطفی علیه السلام و این صحنای به عت کشد و در کعبه  
نزد و مقید و فاعده اسلام به آن همه که در انداخته و از آستان کعبه  
رسول الله در است و از آن که در اشک و در کعبه و در  
جهد و در است و اگر چه چنان کنند عیان باشد و در است و در  
طالع منصف ایمان و اطمینان که **نکته** تصنیف شایسته  
را منقضی و از آنکه که در کعبه و در کعبه هر چه انچه دانسته  
بر و است به مثالی در من و در باب باره منقضی و در کعبه و در  
گفت و را منقضی که در رساله و در جاهد بود که آن خدای را  
منقضی و در اصل من **باب** آنکه که در است که در اشید  
بر صحت کتاب و عجب و رضی و در جواب داده ایم بود و در  
جواب آنکه که در است از آنکه که در است که در است که در است  
ایش را از عیب نیست و بنده است که در جاهد امیر المؤمنین چون بنده  
ایست و در جاهد و در است که در است که در است که در است











مردان مقابل کردن و این جهت قبول کردن و عاقل جرن العنات بجا  
 گرفته است بسان این معجزات و آن کلمات خلافت در است  
 عبارت تا خواهم تا صبر بر این عوام را در شش هجرت از حجاب  
 در آن فصل گفته است که گویند امام بهتر است از رسول بحسب دلیل  
 موضح و معقول این کتاب بیان کرده است که نه در هیچ شیعیست  
 بجهاد و نه در آنچه کرده است کشف که او جعفر باور و در آن  
 باویر رحمت است که امام بهتر است از رسول برای آنکه رسول اسطاعت  
 بیان خدا و امام خود را داشته است که شش از جعفر و جلال فضل  
 این فرستاده که لازم آید که هر یک از امت برین اصل بهتر از رسول است  
 باشد حادث که مسیح عالم از عاقل شیعیان منکر شده باشد و لا اله الا الله  
 برکت که رسول از امام بهتر است و الله در رب این عالم بهشت اعطاء  
 حقائق مختلف **آنکه گفته** صحتی نزد من را افکر که بیکدیگر را خدا تر  
 نام نهاده است اشتقاق از نام خود و پیش از آنکه نام نهاده  
 و این هم از آن دروغهاست که در اصفیاء بر خوانند تا جعفر باور شده  
 میکنند که اگر چه را خدا نام نهاد که جبریل بواسطه آنکه گسست را  
 به نام نهاده که نام او را که بود که حضرت مصطفی را رسالت است  
 دیگر او را خدا نام نهاد و این را همین حرف را که نام نهاد که کمال  
 از خدا بزرگتر بود و بر پیش را او بجا گشت بود و این تعبیر از خود  
 گشت و این دلیل بر این است که نام نهاد که نهاده که در شش سال پیش  
 بود و چنین در کتب انساب خوب بسیار است و نام نهاده  
 اما بر قول اصفیاء در نهاده **جواب** این فصل بحث تا بخواهد  
 کردن تا فایده حاصل شود و شش دلیل که در آنست و الله اعلم  
 چنانست که این اسم خدا تر بر هر تفرقه نهاده و پیش از آنکه خدا تر

این نام بر وی نهاد که این نام نهاده است و در انصاف و نهاده  
 ساید و استحقاق که تا ازین اول سوره سیم تا این شش در کتب شیعیان  
 و محبت ازین اول نه حالت وجود و ولادت بخبر میسر ازین اول آن  
 حالت خواهم که خدا تر نه آدم آفریده بود و نه ذریه آدم را که  
 و شست را بپا زید نام به نام را بر باق عرش و در شست عرش  
 و اگر چه از جعفر حوا که بپا زید که همین در اخبار و در کتب اصحاب  
 احمد است که گفته است که چون آنجا که مصعب را و ابی سکنه از عطا  
 بن عبد الله که در از رسول چون از سراج با نهاده که بپا زید  
 است که گفت که مکتوب علی بابا بحسب لا اله الا الله محمد رسول الله  
 اخبر رسول الله قبل ان خلق السموات والارض بالوفاة منزهة  
 هذا هی خبیة الله و محمد رسول الله است بکن و علی برادر رسول خدا است  
 و این پیش از خلق است و نه ازین پیش نهاده و در کتب و در کتب  
 تا که تا صبر معلوم شود که این اسم باقیست هم بر می آید و هم بر می  
 و اول و شش ازین سبقت نه حالت ولادت خوانند و نه حالت  
 تفرقه نامت و اخوت خوانند تا این شش دلیل شود و همین است  
 کرده برین بن سید و از سید جعفر بن محمد صاحب رسول الله قال قال  
 رسول الله من رایت لیلای سری یا مشیتا علی ساق العرش و با جنته  
 عدون محاکم صفتی من خلقی ایدیه بلی منزهة است که سید گفت که چون  
 را باستان بر نه شب سراج بر باق عرش نهاده دیدیم که محمد بر نهاده  
 منت از خلق نهاده که دیدیم او را بپا زید که جعفر باور نهاده  
 نهاده است و نه بپا زید که بر تفرقه است پس پیش از این سابق  
 که نبیه شود در وجود ولادت او را جعفر حوا که در اسلام و اما جعفر  
 را بپا زید که بر تفرقه است و این تفرقه نهاده و در اخبار و در کتب















احوال که ام الکاتبین فرستند و ارجح که خبر ایل باشد و اهل ایل است  
 ارجح الی سیکند و کسی را که توفیق لازم نیست اگر اشراف و ذریع  
 بدلات ان خبر سرود و بر محمد ثانی و اصحاب اهدایت بارش  
 درست روایت کرده اند از حضرت مصطفی گفت یا علی انک  
 قیام الی انک تفرج باریا حجة و تذکرا لایحایب یکم خبر یار  
 المؤمنین ع باشد مثلاً رک با خدا در تارک و تارک اید و سرخ  
 باشد و یکدستیم در غیر منبر مقام است که شکی نیست در رک الفیض  
 بنظر المصالح و درین اخبار و آثار بسیار است و شریعتیم آورده اند  
 و تبیین شاعرین منکر کرده است اما حسن لویکان حلق مدخلی  
 حجه کان النور علی جبینا و کین یحیات الانام کان قیاما  
 بان امیر المؤمنین علی حجه جبینا و چگونه تصدیق کند که از مذبح  
 به خود فرزند او و از مذبح بنیک مسلمانان کا باشد و در عرف  
 دانند و شریعت و نه لغت و نه اشعارات و معانی از منبر حق  
 تبار میسران بدانان کنند و ندانند که کسی نیست که آن بود ای طبع  
 مشرک و احمق منزال که دانند از علی علیه السلام و در است بد  
 خدای تبار میسران او و در ذریع زبانیه باشد و لواءه للبشر علیها  
 عرشه جلوه فضل حق خدا تر تبار میسران او باشد که ان یکای آورند آتش  
 بکمر حق باشد اما در زمان حضرت رفیق کند پس که امیر المؤمنین  
 است بر بارش همان حکم دارد و باشد بهای بدن جبهت زایل باشد  
 اما از حای اصفان مفرقه میجره اند که حج قرآن قریه امیر المؤمنین  
 کرده و بستان و امانت را که در کن اعظم است بعضی کرده باشند  
 است و شریعت را بعضی کرده و اختیار و اختیار و مقلد و خدا تر  
 دانند و که در ذریع شغل عظیم اما چگونه است علیها و ذریعین

به ذریع رفته و گفت که ان در غاش و سامی بر سر در و دم است  
 یا کرده که ایش ز ایشیت بر تداش که ان مذبح شریک باشد و لا  
 حضرت عیسی است از او شنید که خدای تبارک و تعالی بر او ایستاد  
 توحید و عدل باشد و قرآن و متفرقان با است و شریعت قبول کرده  
 از هر سر که بوده باشند و بر سرش که گفته و به ذریع آنها را شنید  
 که سکن این اصول و ذریع باشند اگر چه بزرگ سیرت و محترم و  
 باشند ان اگر مکمل عند الله الفکر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 بر شریعت و شریعتی که در دوزخ با کمالنا علیون و اما چگونه است  
 اینها را اصولی خوانند که گویند روح الهی در عی باشد لغت بر آنها  
 که در ذریع گویند که هر که گمانی ان بشیر و اگر کرده است که محقق شود  
 لایق تر بوده است که در حق بدیم حقه قدیم باشد که شنید که شیخ  
 حق تر از روح اشبات کند و نه حیره قدیم که مذبح روح و شریعت  
 مذبح ضحاکه بودی ان جو اگر کردی و شریعت عبد الملک نان منقذ  
 و حواجه عیسی که دستبر حجه الله از آن عالم تر و بزرگتر اند که بر این  
 چنین حواش میگردن و اشعار و اقوال ایشان را برای است و در  
 و نه حق ان مع حیر چون در حق خدا تر و رسول و در حق از منبر  
 و در حق عیسی مستند و مواضع ان که بر سبط است اگر در حق الملک  
 سان و عیسی مستقیم باشد و نقض کند اما چگونه است اینها را  
 اثناعشر خوانند است و این است و عیسی است شریک را از کتب قدیم  
 و اما چگونه است اینها بدو آورده امام گویند حاکم ان حضرت امام  
 قیسی بر است که صفت زنده آورده باشد و عهد خود را بر او  
 امانت رکن سیم است اما نه بر رسم از عیسی و خود شنیده است که  
 روایت کرده اند از رسول که زنده الامام من بعدی ثلثون سنه











ساخته باشد و نه سبب شافری تا چهل عین باشد و اجیب باشد و سبب  
 شیعیه ترجیح است که امام معصوم باشد که حاضر باشد یا قایم مقام او  
 نماز آید و اجیب شده اگر مذکور عین یا شرط و اجیب باشد  
 و خطا کند مذکور سبب شیعیه ترا که در بیان موقوف باشد بر شرطی هم  
 نقصان کند فاما چه آیه آنچه گفته است که غرض از آنکه در آنجا  
 وجود ظهور امام از آنجا که سبب شیعیه است که گفته شده اما نمیدانم که در  
 وقت بوده است که از اصحابان جعفر بن ابی طالب رفته که اهل کربلا  
 زنده و از کربلا که زنده و اهل کربلا زنده و در آن قاعده است  
 ولایه و سلاطین خود میکنند با هم نمونای علی بن ابی طالب که در آن  
 بودند با کثرت عدد که از آنجا شیعیه نباشند در آن صحبت بر آن  
 قیاس بسیار کردن و در هر سبط زمین و دایره مسلمانان کدام  
 است که بگوید آن آن کرده است که شایان الب است و سبب  
 شیعیه را شیعیه از قتل کردن و بعد که در قتل و سبب و مانند آن  
 و بعد از آن شیعیه است تا معصوم شود که شیعیه را با کربلا و اعدای  
 حکم میکنند درست است چون شیعیه را نمیشد در مذمت  
 افتاد و آید باشد و چون حقیقی افتاد است با شیعیه و شایعیه  
 افتاد و کفایت بر او اندازد و حساب شیعیه هم برین قیاس باشد و ما زین  
 گفته و حدیث آنچه گفته خطیب بنام و در آنجا امام باقر علیه السلام است که  
 مذمت خود را بنام سیدان و مردان و زید و ولد باقر علیه السلام  
 بنام زین العابدین و صادق و جعفر و کاظم و باقر علیه السلام که در آن  
 معصوم و اصل مقابل ایشان باشد نه معصوم و سبب شیعیه  
 که حدیث را در آن وقت و یا در آن وقت بر این معصومان آورید و این  
 اعتقاد و طاعت و دلالت بر ایشان معقول نیست و الحمد لله رب العالمین

آنچه گفته صحت است و دویم بر ائمتی کفاح السرد و او را دارا  
 متوجه اند و اگر حدیثی که در آنجا مذکور است که رضای بر وزن است  
 یا که استیغنین للاق هرگز ممکن که در آنجا نیست و اینها بر مطلق  
 این کلمات متعصب و دروغ نموده اند که آورده است و بر آن  
 و حجت امام معصوم او لا کفاح متوجه است و حدیثی که در آنجا  
 است و در آنجا قرآن به این طاعت است که معصوم یا مستحق است  
فاما حدیث نیز بر وزن و این کفاح متوجه است و اجماع امام برین  
 و اجماع شیعیه است که حدیث در قول معصوم و اهل بوده است  
 در اقوال ایشان و در عهد رسول کفاح متوجه هر دو بوده است  
 ایم حفاقت ابوبکر صوم علیه بود و بعد از آنکه با حضرت شد  
 کفاح متوجه زاده و در ایام عمر خطاب بود که کربلا و در خانه خود  
 رفت و غسل میکرد و گرفت شوره زاری و ایام حیض نیست از چوب  
 غسل میکنی گفت متوجه کردم عمر معصوم دید گفت صحت است که  
 کفاح و او هم بر روی و از کفاح متوجه نمیشد یا بد و بمنزله آنکه گفت  
 متعلقان کائنات و عهد رسول است و حال لئان اما احرمها و ائمتها  
 علیها منقذ النسا و متوجه الحج و متوجه که در عهد رسول حلال بود  
 است من بر و در احرام کردم و بر آن نقاب که یکم تو زانست و یکم  
 حج و آن محقق که معصوم و از اطراف القوم خوانند و چون  
 شد که کفاح متوجه در عهد رسول بوده است مذمت شیعیه است که  
 معصوم را حلال اند و در تهنیت نیست که حلال بگویم که بد لا اله الا  
 یا ایها النبی لم یحرم ما احل الله لك تتبغی من ضاآة از واجبات و چون  
 را نباشد غیر معصوم را نباشد که تهنیتی در شیعیه معصوم کند و اگر  
 که مذمت باشد مذمت ابوبکر و طواف القوم و در آنجا که محفل است

امیر







است بختند بفرستادن شش و شش آید و نه بفرستادن و قاسم است او را  
 رسول که نه لانه حج بین الظاهر والعصر بعرفه و حج بین المغرب  
 الشامین و لند علی مار و و کثیر صرا الصفا به روضه حج میان فخر و  
 روز آید برای آن کنند که است رکعت نه و آید پیش از زنی  
 طهر است و میان آن روز زنی پیش به بیت که فساد است و اما آنچه  
 گفته است سجده به نهم و رکعت سزاری در آمدت که میگوید به نهم  
 بروم بخانه کرده است اگر نه و استی که بفرستد به و بیت  
 نماز به پشت اعضا که در آن که اگر بگوید که از نقصان نماز باشد و به  
 بهی علی بشیوه اگر بگوید ترک کند نمازش باطل باشد و به نهم  
 و رکعت دست و هر دو سر را از هر دو رکعت استان بهین یا پس پیش  
 است که سجده بر خیزد و رکعت حجابان پیش از رکعت اول اختصار  
 الحمد مدد یا العییز **و گفته** قضی مرت و نیم را فقر در نماز است  
 و رکعت اول در شب به عهد آن وقت که به رکعت دوم به آمده به هر  
 استین به هم گفته و بهی که بایستد و بهی که به نال و استار به  
 چون او که نکلان و پیش بر سر نماز کنند **و** ایضا که است  
 در نماز دست و رکعت آمده اند که بفرست مصطفی و امیر المؤمنین  
 اند و چون خواجه بهشتان ایمان پذیرد و با کمالیت به زید یا است  
 که طایفه است از مسلمانان و چون است از اجتماع و اند به نیت  
 که بزرگترین است و است و است و از آن جهت که هر که شکر برادر  
 از وصاحب متاد است آنچه آورده و اصحابش را در نعل لاریت  
 شیور امان از دست و غیر است خواجه ناصر بعد از شش سال از  
 نذر است که عهد آن نماز روز و نه اعتقاد و نه آید و بهین عالم

مستوف نباشند اما میان آن کتاب هر جا است از ایمان و ایمان  
 تمام کاری نگاه و است باشد که در وجوب نماز که بفرست  
 به بیت رسول هم کار است نشان به رکعت دوم کاری نشان که  
 هم کار آن هم شش نشان باشد و الحمد مدد یا العییز و اما آنچه  
 است که سر بر زمین بکشند با جفا و با قود صادق و است و کمالیت  
 نصیب است که اگر خجسته و جیل و جیل صرا است با قود صادق  
 با نشان قیاسی کند اگر نه دست از نیت صرا به خود دارد که خجسته  
 و نای زدن بهم در دست نماید اما آنچه گفته است که دست را بکشند  
 بر سینه اینه است مصطفی و نه بهی و اگر خواجه بهشتان مستوف  
 نیت آورده اند و ششیده باشد که صله خواهد در بعد از نماز  
 سخت انگشت بر سینه و دو حد نقاش و آن که در دار الکلافه داده اند  
 به آن سنت نگاه داشته اند و خود قبل از رکعت اول قاعده  
 کرده اند و درین و بار بر رکعتین نماز و اصحاب او صله و عروسی  
 قاضی و الدین حسن استر اودی بود و است این سنت نگاه داشته  
 و در حد مسلمانان که خطبه نماز به رکعتی و اینه احتیاط باشد  
 و در ایام نماز به نماز معشای و سال بر عمل نماز و است سانه  
 به بیت پس اگر کرده است به شش بهمان صرا درین عمل که بزرگ  
 به این ستر و رکعت انگشت است مصطفی و حسن اهل بیت  
 و او ناصی به شش مستوفی و هم و عقوبت و اما آنچه گفته است سر  
 به نیت بکشند بهی به صرا است و است و است و است و است  
 نقاشان نیت و الحمد مدد یا العییز **و گفته** قضی مرت و نیم را فقر در نماز است  
 را قضی علم سفید دارد و اینه امیر این و دوم علم سیاه کند و این



راست خود قطعات خلاف نیست که رایت رسول را در نزد سیه بود  
 در این حضرت علم از در حجاب جمل وصفین سیه بود و سیه  
 که حضرت رسول را بیکس داد سیه بود و فرموده اش برتر که سیه  
 و بر آن لون را میتا و بساخته و بنور دارنده بجهاد و بر کجا  
 بدین بود چون صفت سیه شد و با یک هم دن و صاحب الی و  
 و علمی و شرفی و صاحب المذا و انما که در جرح و کین و جرح و کین  
 و در کورین هر دویر القطر و هر چند کمتر بر مقدار سیه و آن آمدند  
 علمهای سیه همراه بود در اقصی تراخته است که **اما جواب**  
 اختلافات که از سر انصاف و بی دینتی و عداده و بر مقرر انصاف  
 کرده است و حصول روش را که از کرده است بپیل اخلاص و کوشش  
 باید داشتن باشد زیرا که اولاد و در کفین است که گشته  
 علم سیه دارند که عوام را عادت باشد علم داشتن و ملک سیه  
 و سیه و از هر نوعی دارند که سیه که سوار ولد الی است و چون  
 خلفا دارند دیگران چگونه است که سیه که ملک آل سیه که  
 صد هزار مرد و کج کنند را سیه و در آن است که سیه و زرد  
 و سیه و از هر نوعی خلفا و غیر خلفا اما سیه است که سیه  
 بر آنست که رسول هم علم سیه و زرد و سیه و داشت علم سیه و سیه  
 و داشتند و پدر خود کردند و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 افتد با و کردند و سیه و زرد و سیه که از سیه و سیه و سیه  
 بار بسته و با میر المومنین و او پس از آن صفت که افتد الی  
 عثمان بهر جهت و صفات نه است بر شیره را توچه افتد و میر المومنین  
 را الی و خانی که ملاحظه افتد که سیه که از احکام شیره و الی

دست از آن سیه است بدو داشتن که سیه بر است ملاحظه شود و سیه  
 رایت سیه نباشد و ظاهر غرض از سیه و در بین و طایف و طایف  
 و در بین و طایف را سیه و دارند و سیه و از آن علم سیه  
 و سیه و سیه را سیه و دارند تا خواج و سیه که سیه و سیه  
 نه سیه و سیه و **اما** که گفته است که در جمل وصفین است که سیه  
 سیه بود و سیه را سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 که در جمل وصفین و سیه را سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 را سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 از دست بردار و این الزام سوال گفته تا بدانند که اگر علم و انصاف  
 است و اما آنچه است که اگر اسامی برشته است از اهل الی و سیه  
 صفات که علم سیه داشته تزار و اتفاق بار سیه هم خارج که  
 سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 که در سیه پس حق و شریعت برای آنکه سیه و سیه و سیه و سیه  
 نباشد و سیه و سیه نباشد علم علم و سیه و سیه و سیه و سیه  
 خود علم و حق و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 علم سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 با و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 بر سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 را سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 بهر است و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه  
 و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه و سیه



با طاعده سازد کند کم یا دیگران و مثل بر علم که از نوع هم سبب  
 حکمت دوست سازد نماید که در آن است جواب الله اعلم بالصواب  
 و در باب **اگر گفت** صفتی می بینم را فخر حق کرده  
 و او هم بدو سه کام فراموش اند و این بدعت جز آن است  
**جواب** اینگونه است که خود را حکم می زنم بهند من اول است از  
 بدعت باز ندانند و سبب اول السبب است که فاصد کند مانع از  
 و اقامت تا فصلی مفصل شود و فرق ظاهر کرد آن فاصد سبب و ادعا  
 و قد مر پیش بند کار و کرد بدعت بار افتر کرده بودی این بار و اگر  
 و اگر بگفت باز کند هرگز این قسم فراموش سبب و این از بدعت می  
 اصبر ای صفت **اگر گفت** صفتی می بینم را فخر حق کرده  
 و سبب سبب بار بر از او میزند بدعتی سبب خلیفه که او بگوید و عثمان  
**جواب** این دروغ و بهتان است که میگوید که خود دست بر از او  
 زدن را بدعتی چه سبب است و او بگوید و عثمان  
 که کسی دست بر از او زدن و علی است که در آن فضا که خارجی بر او  
 سر بر او زدن اول دست خود یکبار بر او زدن است که بگوید  
 الله اکبر و سبب است که مقتدا ان نقل کرده اند از حضرت مصطفی که  
 روزی سلام نماز پیش از او داد حضرت حریل را و او بگوید که  
 حریل گفت حفر ارجح باز رسید حضرت رسول که گفت الله اکبر  
 در حال او از آمد که حضرت فاطمه با هم حسین و با هم با دگر گفت  
 الله اکبر حضرت حریل گفت یا رسول الله خدا است سوره نیک که میگوید  
 فاعلم ان سوره سبب میگوید الله اکبر این سوره است و سوره شریف  
 باقی است اگر چه سنی است سنی است سنی است مصطفی است که سنی  
 بدعت خواندن علامت سنی که می باشد پس این سوره را که میگویند

نشان دوستی حریل و حسین و جعفر است و علامت دشمنی ابو بکر  
 و عمر است و الحمد لله رب العالمین **اگر گفت** صفتی می بینم را فخر حق کرده  
 چون که بدو می بگوید می شود و مخالفت علی کرده اند از این برای  
 که او و حسن و حسین که میگویند **جواب** این شکی نیست که در حواجر مشا  
 سالت که استحقاق سبب است که با حصول این نباست و دوست اگر  
 شکی نیست از رسول الله بدی هم نموده روی میگوید بدعتی که در بعضی  
 و حسن نباشد و چون حق تعالی در بعضی آیه فرموده که یا ایها الذین امنوا  
 اذا قاتلتم فی السبیل فاعلموا و جوهرا و یا ایها الذین امنوا  
 معلوم و معجزه است که سبب است باید و باید و دوست اگر بعضی فضا را  
 برسد که با حقیقت و یا بخیر و از احد حمل میکند و دوست صادق  
 را برسد که حشمت کند بر یکدیگر با حیا و متواتر میگوید سبب شیو  
 مخصوص عیادت و تر که میگوید اقا عدت که بدعتی که در آن  
 و همان دست روی شود که میگوید خورند امانت است که با او  
 نیست فعلی که در و حسن نباست که تمام بدی اگر چه روی میگوید  
 که بعد از آن سبب بار افتر با سر کند تا فرار از کوشش در آرد پس  
 که بدعتی را صفتی است و گفته تا صبی میگویند سبب و حقیقت  
 بوده است و اکنون سنی است پس بدعتی که در و حسن نباست  
 یکدیگر است و چون را فضا این را باز کند چون فاضل  
 و من به نیت فاضل و امام حواجر با بدعتی که بدعتی است  
 در و حواجر با لوفاف باشد و در آن کشته که بدعتی خلاف خوش  
 باشد و اما آنچه گفته است که و حسن چنین کرد که ما میگویند از دوز  
 در بدعت که انکار که چنین کردی حواجر که در جهان بدعت  
 در و فاضل از مخالفت علی و بدعتی که دعی رسول بر خلاف دان



و فرمودند و حق تعالی تو را در میان بزرگواران برده است که ناصیان گفته اند تا کسی  
 یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاعلموا وجوهکم وایک  
 الى المرافق واصبحوا برؤسکم وارجلکم الى الکعبین وصور بروج  
 در امت الکعبیه کند و بعد از این از من الشمس و از من القمر است  
 رحم الله آخره الفقی در وصو ائمه اکبریه کرده است که سوره شریف  
 مصطفی و پاکیزه است ناصبی بدتر که در وصو ائمه اکبریه کتب کرده  
 است و بعد دست شود ما چون آن و اندازن بکانه باشد و الله  
 مد رب العجز **که گفت** فضیلت سی ام را فقی تراویح گفته و گویند  
 سکار عراست و نماز چشت و اندازد و در رساله در فضیلت نماز  
 گفته است **جواب** اسکات است که اگر تراویح نافذ باشد رمضان  
 میوه دهد از حد نبشیر میوه دست او در یک کتب فضیلت اهل بیت  
 مذکور در افلی میوه ثمره تیری که در کتب است و همچنین پوشیده است  
 پس در حق محض است که تراویح گفته و اگر آن مؤمنان که کجا و گفته  
 راست است آن خواهد اما ساید و استن که اجماع است و اتفاق  
 فقها که در عهد حضرت مصطفی تراویح کجا و کرده اند و بدو  
 گفته و در عهد خلافت ابوبکر هم کرده اند و در اول روز کار خلافت  
 عمر کرده اند بعد از آن عمر فرموده است و نماز هر دو امری شریف  
 و خواج درین کتاب بسیاری مواضع بر شریفش بدو روایه  
 است که ایشان عاقل عظمی را بهتر از رسول الله و ما بر سر کتب  
 که در حواله است از درجه نبوت پس سبب اجماع و شد  
 که نیک ناصیان برتر است از مصطفی و بدو در اعظم در مرتبه اکبر  
 زنده که حکم از احکام شریف میگرداند که خطابان شده که اولی و ثانی  
 علیا معصیان قادر و اولی از خداوند بالین و قطعه نامه بالین و حسن  
 باشد

نشد که در شرف خرد نموده که با من آید که لیسالت من لا یشکی  
 اگر عرا باشد که گفته و حق تعالی کند و کجا را تراویح بجاعت که در عهد  
 حضرت مصطفی و ابوبکر بوده باشد پس در سبب خواج عمر بن  
 از حضرت محمد مصطفی تا ابوبکر بدو روایه بر شریفش کرده است  
 و بخت خدا که در آن عمر شریف شده و عمر تراویح خواج تا برتر  
 باشد از حضرت مصطفی و شریفش نافذ و رمضان کجا و شده  
 رکعت کنند اما سنت بجاعت گفته و از برای آنکه سکار عراست  
 از برای آنکه ناکردش تا دست سوار است و اتفاق افتاد که با بزر  
 درین سلسله نماز میگردم و در میان گفت هر که تراویح رمضان  
 بجاعت کند عید باشد او را گفته حضرت مصطفی که در گفت که گفت  
 ابوبکر که در گفت که گفت لا اتم آید این با و در حق سوار صدق اکبر  
 میفرموده اند که گفته کجا و در شریفش از نوبی حذر رکعت نماز و شد  
 با جماع مسلمانان گفت گفته رکعت گفته که فرموده است گفت  
 خدای من گفته که آورده است گفت مصطفی که گفته در سبب  
 سوار و سبب تراویحی که گفت و سال عراش را بدو این گفته رکعت  
 در بینه بر سبیل تقدیر بجاعت کرده باشد اما تنها کرده باشد  
 مسلمان باشد یا نه گفت مسلمان و مسقط دوسن باشد گفته اگر مسلمان  
 الله محمد بنتر از عمر و فرموده از تراویح او کمتر گفته و سال بجاعت  
 کسی آن گفته دوسن و مسلمات و اگر کجا کسی آن گفته عید باشد  
 پیاده ناصیک پالت و خاتم میفرموده اند و مهورت باشد گفته  
 ای چاره سنت بنتر از فرموده میدانی و عمر را بهتر از حضرت مصطفی  
 به می شناسی تا رکعت جماعت فرموده اند مسلمان مؤمنانی باشد  
 جماعت تراویح عمر را چه امید میدانی متفر شده و شریفش



در بعضی بنا اوصاف خود نقرین که پس در رسیده که نادر است  
 در عهد مصطفی نقر نموده اند تا اگر کسی بکشد ما شوم و زده کار باشد  
 صوح و مشرب و مجرب باشند و حدیث نماز چاشت مذهب است  
 کنند چنانکه فصبان نماز رسول و احوالی نماز و غلط و نماز حیر  
 و غیر آن را سستیها بر کنند کعبه است و اقصی آن شبیه تر نماز است  
 کنند کعبه است ماصیان است که من اتبع الهدی **اگر گفت** نصیحت  
 سی و یکم را اخصی گوید بر خدای تم و وصیت که امامها دارد و در نماز  
 که اگر امامها نماز را افعال بواجب کرده باشد بر خدای تم چه  
 واجب است پس اگر بر خدای تم واجب بقول باشد که امامها دارد اگر کسی  
 سال بر آید که امام در جهان بر چه ارضیت در دم مصطفی با امام پس خود  
 تا روان بر خدای تم باشد که اگر امام کرده است تقویت و تشیید  
 میکنند بچه خدای است یا عزایم و دین را قوی نیست و طمان را قوی  
**جواب** این کلمات و شبهات اگر چه در اصول و ابواب گذشته  
 بیان کرده شد که بر نباشد که درین موضع تیرا شایسته بود و نباشد  
 و وصیت که امامها دارند آن واجب بر حد و جوی نباشد که در کلمات  
 استمال کنند و کسی چیزی بر خدای تم واجب نداند که در بعضی که  
 که از نقصان کسی را باشد که بر خدای تم چیزی واجب کند که مفسر  
 است و مذمب هیچ معاند نیست تا آن شبیه که این شبیه آورده است  
 را اعلی باشد اما معنی آن در حجب آن باشد که چون خدای حکیم گمان  
 خود را بیکسلی کند و آن تکلیف تمام نباشد الا مطلق که من قبل  
 و من قبل اند باشد بر قدیم نباشد که آن لطف کند تا آن تکلیف  
 عیب نباشد و فعل حکمت باری تم کند مثلا چون مکلف را تکلیف  
 شرع کند باید که کتاب و رسول بپرسند چون کار نماز یا آلت آن کار

بهر و چون مکلف با وجود امام معصوم مطاع بطاعت ترک یک باشد از  
 مصیبت دور باشد باید که امام نصیحت کند تا افعال بواجب کرد  
 باشد که پیش است و آن تکلیف الا لطیفی و غایبه از لفظ و وجه  
 درین موضع آن باشد که اگر کسی باشد که خبر بر خدای تم و او کند  
 و اما آنچه گفته است که سعید است که امام نصیب کرده است کلمات  
 آلت که امام آفریده است باری تم و نصیب کرده و مکلف را از خود  
 اداء اعلام کرده و چون بکار نیست حواله نقصان آن عاید است مکلفا  
 که او را مکلفند و معرفت او حاصل نموده اند و مثال سنگی است که  
 باری تم چون بکار عالم را تکلیف عینا و شکر کرده است آنچه  
 آلت است باری تم را داده است در باب تکلیف چون عقل در آلت  
 چون بکار استعمال عقل کنند و عقل و دیگر آلت در ماصی و کفر  
 و هر یک کنند این عجز عاید نباشد که باری تم و عقل و آلت عاید  
 باشد مکلفا که مکلف درین مکلف چون خدای امام یا زید و نصیب  
 و امام احتیاج عصمت کردند و از تقرب از کثرت اعدا و تعقیب  
 مکلفان باشد آن نقصان و عجز عاید باشد که باری تم و نه با امام  
 عاید باشد مکلفان و آنچه مضع است از تقرب بسی اینها عاید  
 که مضع عاید اند مضع از تقرب چون نقصان نبوت کند که در هر یک  
 نقصان امامت کم کند که هر یک است نیست جواب این شبهات  
 بر سبیل اختصار الحمد لله رب العالمین **اگر گفت** نصیحت سی و یکم  
 حیاتیات باری تمی خطرش بخواند و باری تم دیگر خواند **جواب**  
 دعوی بر حدیث کتب نقد اندامی که از حدیث هم بر باری تم  
 مدعیان دیگر اندان نامعلوم شود که حیاتیات خوانند و باری تم حکمت  
 دیگر خوانند و در اندان خوانند و اگر کلمات زیاده و نقصان در آن







باشد که در آن با یکدیگر چگونه بود **جواب** اینک است که  
 این چهاره برده اند است که استی میگوید در آن کتاب الصلوات  
 دیگر با وجهی که برتر است اگر از جهود آن پرسند که از عیسی بر آن  
 در است که بهتر است گویند برادرش را در آن اگر گویند بعد از من که  
 بهتر است گویند و همیشه پیش بن فون اگر از تسایین پرسند که مبارک  
 عیسی که بهتر است گویند و همیشه مشون اگر از کبریا پرسند که در است  
 ابراهیم بعد از او که بهتر است گویند اسمعیل و اخنوخ است را از عیسی  
 برده اند است که چون خواج باشد یکجا چون برادرش  
 صبیح چون وضعی باشد شبیه آن طرفه نگاه داشتند بعد از  
 است و مصطفی که بهتر است که برادر محمد است چون هر دو نفر  
 است چون توشع چون نون و خند است چون مشون اگر از حسن حسین  
 که اسمعیل و اخنوخ رسولان تاجی برده ناصر را همان شبیه که آورده است  
 خاری دیده و یکسان باشد است او لا در آن که چون بصحابه و زنا  
 اگر کسی را با ذات و عصمت حضرت و بی شبیه پادشاهان است  
 کنند و هر که محبت و مودت است بر ایشان توانستند بنای ایشان  
 چه محبت است **جواب** این شبیه بر سبیل اختصار با دلیل و حج  
 احمده ربنا لیخیر **اگر گفت** یقین بر دشمن را افضی هر روز صد  
 طلاق کوزه و سنان و گدازه می کند و جذای میگوید فان طلقنا  
 فلا تحل لمن بعد حتی تنکح زوجا غیره را افضی با قرآن و حکم خدا  
 نه استخفاف کند **جواب** این است که معروف و مشهور است از  
 شبیه این سند که چون طلاق واقع باشد بر حکم آیه قرآن نه مصطفی  
 که رکنند و در فضل قرآن این بیان برده است که طهر و احاطه  
 کردن و آن جزا که ناصر این کتاب است در حدیث بقول او در آخر

بوده است چون هر روز صد طلاق خواند و پیش در حجر نشاند و اگر  
 باشد و چندی می نماید و بهشت در ولادت خواهد بود و احوال  
 آن خود را تمام خاص است بر وی و لا مغلله اند و اما آنچه عادت بر  
 مذبحش نه منسوب خواهد چنانست که اگر مردی از زارش غایب شود و در  
 سفینه و نه اندر و باشد که زارش را بشود در سینه و نه در بی طلاق  
 زارش بشود و نه در و باشد که طلاق رجوع را امر واجب بشود و نه  
 نباشد رحمت بر کسی که با طلاق از منسوب خود و سنان بدو  
 شبیه و حضرت زایل باشد و مقصود حاصل و احمده ربنا لیخیر  
**اگر گفت** یقین بر دشمن را افضی قرآن خواند بهشت زیرا که هر  
 دو خلیفه حق را دوست ندارد عثمان و علی را و افضی بر او است  
 نه از نه و ابو جبرش ط کفی **جواب** افضی باید که خارجی دهد تا  
 بعضی از یکدیگر و عری را است میکند و حسن و حسین را و از بیعت  
 که شاعر گفت سبوا علیا کاسوا عفتکم که کفر و کفر و ایمان  
 بایمان **جواب** اول گفته است را افضی قرآن خارجی باشد است  
 که حیر و ناصی جزا خواند باشد یا قرآن و اگر علی را افضی و نه  
 اخینا رطلی را دوست ندارد ناصی و از نه خلیفه بعضی از بعضی  
 مطهر را دشمن دارند چنانکه در فضی این کتاب نیز بعضی از بعضی بیان  
 کرده است پیشش با خارج باشد بن حساب دیگر انوار نه  
 شایسته است آورده است که با هر است که خواند علی و عثمان را است  
 گفته و از شبیه است ظاهر نیست و عری را و عفت برایشان و آنچه  
 گفته است از قول ابو جبرش ط اگر است و او گفته است حقیقا  
 عطیعت و بدان همانند که عفت علی را قهر بوده است و دنیا رکن است  
 کردن و آن جزا که ناصر این کتاب است در حدیث بقول او در آخر



والات اراده و انکس که نیست عارضی باشد خود را که چه باشد و گویا  
 اما چون مذهب جوهری در جنیت تعلق و نسبت و دشنام بر این  
 اگر شطر ارضی باشد نسبت به سایر عیال باشد و مثل المذهب  
 و منسب عطا و اعتقاد هم اما شتر از اگر چه از چ که در است  
 عاری و ناموسی فرست است اسم که مختلف اعتقاد یک است برای  
 اعتقاد و عیال است که در کمال جزو با خفت سپند و منهای که در انهم  
 محمد بن عبدالله **که گفت** صبیح بر ششم را فقیه گوید شریعت  
 باید و با حجاب و نشاید و از معصوم باید بشیند زیرا که دیگران با عیال  
 باشند و امر در معصوم هر صاحب اراده نیست پس بر قول اول حکام  
 به است و هیچ خبر از اجبار اعتقاد نیست زیرا که امر معصوم بشینم  
 و انکس که در است که در میکند جایز است اندیس بر قول را فقیه گوید  
 هم معصوم باید تا بوقت خود بماند کند **باب** ایکیکات اول  
 اگر چه نسبت در آن شریعت بعضی باید از قول خدا و رسولش بر نه  
 نه از قول خدا و رسول باشد البته بر آن عمل روا نیست که در آن بعد  
 اهل البیت و چون در یکیک از احکام عبادات یا معاملات و غیر آن  
 و در قول مختلف باشند و در اجتهاد متفاوت یا هر دو حق باشند  
 یا هر دو باطل یا یکی حق و یکی باطل محال است که هر دو حق باشند که عبادت  
 و اختلاف ظاهر است مثلا او حنبلی که در این در آخر اهل حدیث که فتن  
 یا نیست نه از قرآن است و شافعی که فتن این گوید که این و حنبلی که فتن  
 و تنبیه از هر سوره نسبت از قرآن و امثال این که نه که نه توان رسید  
 و مانند آن که هیچ دم از اعتقاد موجب و ضرر است مذهب را حنبلی  
 مذهب شافعی از قرآن فتن و ضرر است و هر عاقل عالم داند که این در  
 قول مختلف در آن و گمانیکه باشد که رسول به آن عمل کرده باشد

قول و دیگر من لاف آن باشد که رسول کرده باشد و چون نقشه ارجاع  
 رسول باشد بقول فعل و قیاس و دیگران پس بعد از یک قول  
 درست باشد و که هر یک از مذهب صبیح است و نسبت در آن یک که در  
 سایر شریعت و کار کردن خود محض باشد و در افضی از اینست و چون  
 اگر باشد و مخالفت قول رسول باشد کل مذهب صبیح که هر صاحب  
 و با تکرار از دیگران باشد و چون در یکیک از قول بسیار باشد  
 و اگر بر هر یک از مذهب صبیح کار کند حق باشد اگر چه با یکدیگر در  
 اختلاف باشد دیگران که دست در نماز و زکوة اند و شریعت را از غیر  
 و محدث باشد و خداوند مانند الا انک مصطفی هم در یکیک از احکام شریعت  
 یکقول کرده باشد بعضی از قبل خدا می شود و اگر مصطفی گفته باشد که  
 ایسی باشد نه باشد و دیگری منع شده پس بر مشرع است  
 و بر اجتهاد و قیاس خود عمل روا نیست مذهب باطل است و ما  
اتکم الرسول الخلف و ما یمنکم عنه فانتها و ما اختلفتم فیه من  
شیء فحکم الی الله و خود معصوم چون در فصول گذشته بر شریعت دروغ  
 طعن زده است که عیال شریعت خدا می تمسک می نمایند پس است که در آن  
 مستند است که خواجه ابو یوسف و ابو داود و او را شریک خدا می  
 گوید بری تمسک در یکیک و در یکیک گوید و بر آن عمل می نماید و این را حنبلی  
 آن اجتهاد باشد لا شک است که صبیح باشند و حکم و احکام مختلف  
 بر شریعتی خدا باشند و در اعلام شریعت و چون آن قول اعتقاد  
 نه که خدا می کند مذهب صادق و با قرآن است که شریعت بر بعضی است  
 فتن خدا و این حنبلی و قول قرآن و قول مصطفی نه برای و قیاس است  
 حنبلی و کاف و ثوری و داود و احمد و ربیع السالمین و اما آن جوهر  
 بر دعوت که شریعت که شریعت بود و احکام الا انک معصومان قبل شما یک



مذبح چنانست که اخبار چون تو از بنا شد ای سبط علم کنده و کلمه معجز  
 نعمت بشیر بر ابناء را احاد حضرت داده اند عمل کردن و اگر چه مصوم  
 امام زمانه غایب است چون سجد باشد به نام مصوم در بار سجد  
 صحابه التبتا هم حاجت نباشد و بیان کرده ایم که احیای مملکت  
 با نام صیت و شریعت مصطفی میسر و متبدل شود چون امام ظاهر شود چنان  
 گوید که از پدرانش با جبار منزه از منقولات و حقیقت منسبت  
 در سنه که محفل بیان کرده شد و الله مد رب العالمین در اودی فکر  
 جایز نخواهد شد مگر آنکه و تو از خبر و طریق آن فخل نشو و اما آنچه گوی  
 که نزد یک راضی فردوس که با بکت کند هم مصوم باید به جنس است و  
 چنین که بر بیان دلالت که اگر خود سجد باشد وقت بکشد گوید پر  
 زن گوید که در خانه شویست این را بیا یک شستن تا پر زن عارف تر  
 باشد از ناصبی چه او گوید که اگر خود سجد بودت خواند یا یک شستن تا بصر  
 نداند که شخصی که عالم مصوم نباشد با ما مش قریب نماید کردن است  
 جوابان شبهات بر سبیل محامد و اخلاص را دست تمام بخت و توفیق  
 الزامی را و آله را بر **که گفت** مصیبت تو هم است که در حق  
 و اندر ذمه اسلام مذهبی و اشی تو و مخالفی که یک نفر از مذبح افاضی  
 بنا اندیشان بر شرکها و منازعها باشد و ظاهرش طور که اب دیده  
 است کعبه با و بر افکنده و هر که بر پست باشد و همچون و خرقان که  
 نسبت پاره ای در افق که خانه پاره ای در نقش میکند و بچشتن  
 سنده اند که حق و اشی است و شاعر است را که گوید عاصم الله  
 دعا و ترجمه میکند و تقرب **چو اب** ان حکایات هذرت میباید  
 که می کند و شستن در در کار مصالح کردن اما چون ضرورت باشد بشو  
 برود اما آنچه گفته است که معاد و امر تر از بر نفس نیست و از نفس محال

سوره

مشید را میجو اوجیت که عدل در توحید و تفریق است و اقراست با  
 باصحت را می گویند و چو شمشیر کفر را حواله شیت خدای  
 کردن و مصالحی و صفات را بر شرک تصاویر صفای خداست این  
 را همه کاذب و ماضی کشتن شریعت را چون گوشت زبان تر کردن  
 مذهبی درست و منزه است و زود فی الطبیعه و با عدل و در وجوب  
 معرفت بر افاضت کردن این مذهبی سره است آن که یک و دو اهرش  
 پادشاهت و دروغ گوید و چنین قمار کند که از قرآن کریم این آیه  
 بخواند است مایه است که حق عدلست و باطل هر حال سبانه و عفا  
 ان الله یامر بالعدل و الاحسان و انما ذی القربی منی عن الفحشاء  
 و المنکر و البغی و در جواب این آیه کفایت اما آنچه گفته است  
 کوبانی مذیشان بر شرکها و منازعها می رسد که با بکشد او را که خوبتر  
 وقتی علیه شیمی بوده است باستی که کشیده بودی که مذبح شیمی  
 است شرک کشتن تا مذبح مصلحتان بشوید چون جواب امام رشید علم  
 و غیره در انداخت که و انباش که اندر شرم غمگین شوند و انباش  
 و در هر مصطفی نیمیت را حواله کنند بدو که گفت استبدی الامام  
 تقیه شعنه بر نظم شرک گفت تا غایب باشد و باری تدر بر سبیل حق  
 او را گفت و لا یقولن اننا علی الاطلاق ما ندکون و الله علام شریعت  
 که حیرت محمد الصادق هم فرمود که چون روزه باشد شرم شرم آید  
 که فشقان در زکند گفته اگر چه شری باشد که حق باشد گفت این  
 کان حق پس مدمر شد کوبانی مذبح بشوید بر شرکها بنا اما آنچه  
 است که بر شرکهای یک یک عیب است که در بازار این شرکهای غای  
 شده اند که همه که مسلمانیم و ز قیر و زکات شرم و کمال شرم  
 و پاست بزرگ و در حقیقت آید چون شرک سراسر سدی و عبد الملک شانه

مالک حمله



مسعود و اجداد و امیر قوامی و قایم و منی بر منی را بری  
 جهانمزد و توحید و زهد و ساقی را و شش نه از و کوغنی اما حق خارج  
 است جواب بود و حضرت اما جواب سبک است که غافل است از  
 بخواب دیده است که در بر یک نه نه انداخته است که در پیشتر  
 تقاضا که تر متبایر است از سبکین دیده اند غافل که سبک  
 رسیده و سبک و سلطان بی در بر قافا و رسیده و در بر  
 اجماعیت که بنای نه سبب خود را بر سرش کرده است که بر سرش بر سرش  
 بر آید که در سلطان بقدر زاده می پدید آمده است بجزان مس از ولایت  
 زمارت آن رخ بر و نه یا کوه سندان باشد یا بهر معراج ابار ابل  
 چون برسد زن که در پیش او می نشیند و در سبک در آید  
 پیش که تا سر زانو او را بر جوشن کرام کرده و سبک را در آن در آید  
 از نماز و زهد و کبر که در آن سبک در کبر نشسته قیامی می کرد و آن  
 آن خواجه سبک است آن سبک اری و با کار و چون داشت آن کبر  
 مان که ناگفته اند و سبک است که کور پرست باشد  
 سبک از آن سبکش اما سبک است که چون و فرکان سبک  
 را غنی که در خانه نشین کند و بیاید و لا پنداری بر دل که از سر نیست  
 اجتناب داده است از عورت و عادت هم سبک است اگر غنی که سبک  
 که بختان دولت و کار او باشد این سبک سبک رسولی بهر اهل  
 و سبک که این سبک در رسم و شرک است که سبک است که این سبک  
 سبک بودی اگر از شرف منزلت او که در و سبک است که سبک  
 سبک و زعفران و دود و غیر و عیسوی و انواع طیب چنانست که دیار  
 اصلان بر شیت است که این چار و طبع فتوی کردی که این سبک  
 و شرک است که سبک را آید و قافا و بدعت را بختی است که سبک

و اندر آید یک بر حال الدن بر صفا و رضی الدن ابو سعید و هر دو  
 عالم نه از و سبک و حیدر و سبک است و سبک و عطا و عطا  
 طراوت اسلام ایشان را بدان محبت میکند که حیدر و سبک  
 و نقره و شک میکند و پس از آن ناصر با سبک که کسی بر صفا  
 و سبک که رسم و شرک است و چون بر کوه و در و سبک و عاری  
 حیدر و زینت که بر شید آل مصطفی حرجی نباشد که سبک را سبک  
 و سبک است که غافل از خود و عطا و سبک در عطا و سبک است که  
 و زهد و جوهر صفت و قافا و سبک شش سبک و خادمانش بر سبک  
 کرده اند اما سبک و در و سبک تا سبک و در سبک و سبک  
 سبک تا سبک است که کوری حراج و هر سبک است که آن باشد  
 و سبک عالم و سبک جهان بان و سبک چون سبک بر سبک  
 و سبک است که سبک را سبک و سبک سبک و سبک  
 ناصر و سبک غافل است اما چون پانصد سال را احاطت بود است  
 که کوه و سبک و سبک سبک است که سبک از حدان طعن میزند و اگر  
 این سبک و سبک سبک است که سبک است که سبک سبک  
 طراوت به بی پندیده است تا صفتی رفعت و است سبک از حدان سبک  
 و با صفتان که در خانه سبک سبک است و عدت و سبک که در خانه  
 طراوت و سبک از سلطان سبک و سبک است که سبک از حدان سبک  
 که سبک که رفعتی است که سبک و سبک که این طعن است  
 خدا و سبک و سبک سبک است که سبک که سبک است که سبک  
 سبک و سبک که سبک است که سبک است که سبک است که سبک  
 فرزند آن سبک و سبک است که سبک است که سبک است که سبک  
 که سبک است که سبک است که سبک است که سبک است که سبک







چنانچه می خواند است و اما آنچه که است پاشا نشان سیاه باشد  
 چهارده نذکر از کثرت سجده باشد و سیاهی مسلمانان که است و در پناه  
 و این را پیش از سیاه باشد عیبت که در حضور که نشسته علم سیاه را  
 صحیح گوید و دوم علم سینه کند و چون به مشافهت رسد سینه را منزلت دهند  
 سیاه را انداخته گوید باری به چنین صفت را بپوشش مشغول کرده اند  
 و آنچه گفته است که علم ششیه امر معروف و نهی از سرگشته که گوید است  
 و ندیده است حق و محاسن در علم ششیه و امر معروف و نهی از سرگشته  
 بحسب گفتن ظاهر است و دیگر مقدار که نشاند باری چنانچه در نه  
 و زود و ششیه می باشد و غیره و فقیران که در علم ششیه می خواند که خود را  
 در دیگران پر کشیده باشد باری تو فیض خرافات و طاعات که است  
 که در بار او بر مونس ترا مقبل در محبت **انکه گفته** صفت چهل و یکم  
 را اصفی برای یکدیگر گواهی مبارک است و در روی قاضی حسن است و نام  
 گواهی را صفت بیان تنها قبول کرده ای الا به غیر که در اصفی می خواند  
**جواب** این حکایت آنست که قبول و ادای بی نهایت و بی حساب است و در  
 با نیت متعلق دارد و هر کس بخواهد عاریت درستی قدم و مقرب است  
 باشد هر مذمت که دارد اما مذمت ششیه لایق نیست که ایشان را علم  
 گویند و بی نهایت ایمان دارند و حقایق را عادل دانسته و گویند و باری  
 لایق تر باشد که اسی بر روی او که بخواهد عمل نموده و در قیامت  
 در شکست باشند و حقایق را عالم دانسته و گویند و ملک الهی است  
 که ممکن باشد که عارفان است را بهیشت برود و مونسان حاجی صایم قیام  
 به و در حق برود قیاس باید که در آن ششیه را بیل شود و اما آنچه گفته است  
 که قاضی حسن بر وجهی که اسی ششیه تنها قبول کرده ای نشان بر آن آنچه گفته  
 است را است که اهل روی دانسته و هر که می دانسته و مقرب در حضرت او

یا

پاک سید که ابو الفتح و رکاب بود و در قاضی ابو تراب عباس حاکم  
 ابو الفتح فرستاد و بی و چهارم قاضی ابو الحسن که یک و در چهارم  
 و مقبل القزالی و ششیه و معتقد و الحسن که اسی ششیه بر ششیه و چگونه  
 ایشان را عدالت دهد و مقرب تر دارد و اینها هرگز است از آن  
 و سبب است و حجتی را به نیت و قبول و شهادت ایشان حکومت است  
 تا آن دروغ و دیگر باره در بحر محسوس نماید و پوشیده است که علم  
 حسن سادات و ششیه را چگونه حکوم و محترم دانستی و بدو می پیوست  
 بر دقت اقل الفات که در الهی و در رب العلیز **انکه گفته** صفت چهل و دوم  
 را اصفی بر مصیبت نماز که مومن و ششیه نماز که نماز گفت صالحان است  
 و لکه که باشد نه نیت و بر آن سجده کند و شهادت است پرستان  
 و اگر نمازگاه عید باشد و او را در نماز که جای **جواب** نیت  
 که به مذمت ششیه است که بر بر کو و ششیه پوشت سجده رود و انباشت  
 و اجماع امامیه است و اجماع ایشان است بر لالت قول معتقد و معتقد  
 که در اصفی در سحر الی ایشان و اجماع غیر امامیه نیست و غیره و طاعت  
 احتیاط و بر اداء نیت در آنست که بر سنگ و کل و حجب و حجب  
 کنند که مذمت ششیه فقیران است و ذمت بر روی عمل معنی در حدیث  
 لوحک و ششیه است و مذمت ششیه برین دو حدیث سجده نیت  
 کردن و حدیث ششیه بر نیت پرستان خاکش بر سر که چنان قیام  
 کند بر نیت بر نیت سجده کند روی بر نیت آورد و سجده بر لوح  
 و ششیه که این بر آن که مذمت پرستان شهادت آن دارد و او را که  
 گوید خدا را بیدیه سر بر نیت خاکست پرستان است را است و قدیم  
 اثبات نموده و چون از یک در گذشته است پرستی حدیث اگر سجد  
 گاه پاک که مذمت ششیه چنانست که باید چه نمازگاه پاکر باشد پس اگر























می آید و گاه بودندی این روز گذشته ای این می شد است رسول این  
 را بعضی کرده است و این گفته شده چه می شود می کند آنوقت بدین کوشش  
 نه چنان بار کردند و در آنجا بود که در ترسان شد نه خدا و قول رسول  
 را از او گوش کرد و در کل بر در آفتاب بر انداختند از هر اوقتی  
 تیر و پیر خطاب عد در بر سیدند و ای که از حیز با بود و در حیز طوکر  
 سر کشد و شهبان الطاق و یونس عبد الرحمن و افریم مد مد عبد الله  
 سال تنی با یک ندیدند و ما بدیدند و باز پشامند و تری و طری و طری  
 و می نای ششم با خوشند و ام سید و دیگران این کوام با رکفتند  
 و در عطار اجمو در افریم سید شد است که هر چه می کرد و در می کرد  
 و در هر طری است دروغ و قول حجت که در عقل تری کند و در آن  
 و از این رو **جواب** این فضل پشما به است که بعد از بسیار  
 در دود است بر سید الطاب بیان کردن بحجت و دلیل تا می شود  
 بر خرد و فواید حاصل آید و از غم و غریبان است **و الله**  
**و اما جواب** که گفته است که شیده اخبار بدو و در ایستاده از ادیان  
 متهم چنانکه محمد بن الحسن الصفار خاکش بدین که در غیر از خود و بدین  
 خود حکایت کرده است که شیر اخبار پسر او باشد و از آنکه ایشان  
 مستحق چنانکه خود را صبر که همین بن جاست که این جزو شیر و است  
 کرده است بدو و از سوال گفت سترون بر یکم کار و نال قولی  
 البدر لا تضاهون فرقتی و من یقتل بن ابی حاتم ناصر بن ابی  
 مطهر است مردی که در بی رحمتی و دشمنی که از او سر کشیده اند که گفت  
 و را دیدم که فرم کرد و از اقبال سوید و غم می کرد و گوی می شود را  
 شت و ترقی و آن بوده است این یمن بن ابی حاتم می کردی که  
 اسبیل بن خالد است می کند که در آنرا گفت و در مین و کفتم

از آنکه گفت تا عاصم بن محمد و بدان سکا را از شهر بر گم می خد که  
 راویان بن بر گم که از بر گم شد تا که محمد بن الحسن الصفار می شنید  
 و مستعد علی تر شد و از بیان سک آب دریا می کشید و اگر ادیان  
 شید را اسناد می پذیرد شد را و مان جزو را اسناد او هر روز  
 را اسناد او عید و بعضی و قاص می شد بدو و در است قیاس  
 که بدیدند جزو ادیان و از شید را با نشان بر آنکه در آن پشما بن  
 محمد و محمد و اما آن خبر که در کرده است و تحب می زده که از ام سید و است  
 کرده اند و دیگر به کجا که در است که را و مان خبر شیر خرد و گسی اند  
 و در کتب زین علی بن خاتم است که در کتب شیده و از ادیان خبر فاطمه  
 احمد بن کامل بن خلف است سیر بوده است و او را است کرده است  
 از ششم بن العاصی المشر و هم شیر شیت و او را است کرده است  
 از آنکه بن خبر فاطمه از المشر که عید مدعی بوده است که او را است کرده  
 است از ششم بن یک شیک که از منصور و از ابی سیم از علف از علف  
 عباس بن خلفا که گفت خرج رسول الله ص فلم یلبث اذ جاءه علم این  
 حدیث بطول ریاست از آنکه که ناصر آورده است که راویان بر بنو  
 و بعضی در حق می رسیده است که اند که خبر و منکر ان کتاب بنو امیر  
 رسام و نموده است و ام سید و است که در چهار خبر از او را  
 عاصیه شیده و یک مرد و بنیت امیر فاضل است و در کمر بسیار  
 از زمان رسول که بدان باشد که او را با طاعه فاطمه آل است این خبر  
 و عدا و می زده است و اخبار و امانت و ولایت و فضل طاعت و  
 قرابت و قربت و محبت و فضل و اخوت و منقبت امیر المؤمنین  
 از آنکه که سیر خبر و شیر رسیده است که اند که گفت صد هزار  
 خارج و ناصر سید و بیان و باطل نشود باید که جانش را به یک کتاب



ساده و صوفیان و فرودین و صوفیان و بود که راضی باشند از این  
 سنی و سنی باشند و تا اندک در ساجده و جعفر باور دارند از این جعفر  
 طوسی است که صد هزار لغت بر دشمنان سید مرتضی و دو جعفر و دو  
 بود و الحمد لله رب العالمین **که گفته** صبیح بخانه و یکم راضی بود  
 که در صومعه دست بر پایش نشاندند که در صومعه طاعت  
 ایشان بدین بود و امروند **جواب** این شد بخت که این جای است  
 و ج سال را راضی بوده است و هم بوده است و هم است بخت  
 است و هم است اولی است که در بختی که در سبب راضی است و در  
 الموقد است که صومعه بختی که در بختی که در صومعه طاعت  
 چه جعفر کوید و از آن باشد که باز نشاندند و از سبب راضی  
 که گفته و بیا باشد و در بختی که در بختی که در بختی که در  
 این شهر با نظر شود الحمد لله رب العالمین **که گفته** صبیح بخانه و یکم  
 راضی و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
**جواب** این شد بخت که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 بنادون است و این است و است و صوفیان و سنیان و  
 زانت که راضی آورده است سبب است که چون آدم را از بخت  
 زمین رانند و جبریل را گفت از آن درخت میوه که در درخت  
 آن خضر و نشستی و در بختی که در بختی که در بختی که در  
 و نهاد و درخت بار و درخت و آدم در سبب است و میوه از آن  
 و چون از دنیا رفت خدای تعالی فرمود که و در بختی که در بختی که در  
 گفتن آدم خدای تعالی که در آدم چون حوب فرمودید میوه از آن  
 را گفتی و گفت که این خدای تعالی است پس در بدین است آدم و حوا  
 که بخت است و این است که بخت است و بختی که در بختی که در

سنی است نه آدم از آن است چه از سبب است و چه سبب است  
 حوا و اشیای آورده و الحمد لله رب العالمین **که گفته** صبیح بخانه و یکم  
 راضی بود و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 تمام و از این سبب است لغت رسول خدا است که گفت صبح بخانه و یکم  
 الشک فقد عصی ابا القاسم **جواب** این شد بخت که در بختی که در  
 زستان چون جراتی کند که می شنوی خون ز میوه و بختی که در  
 آن باشد که در آدم باشد سرزم زده باشد اولاد سبب است  
 و از سبب بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 و از سبب و کتب شیعه و سنی معلوم و معلوم است تا جان مجربش آید  
 را باید گفت و بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 الموقد که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 و منور که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 از رصمان بخورند بخوری چون بختی که در بختی که در بختی که در  
 و بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 که صومعه میوه الشک بنیه الشک فقد عصی ابا القاسم و دلیل  
 است که اگر بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 اصحاب و مردمان است که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 پس و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 جز بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در  
 اهل حقت و الحمد لله رب العالمین **که گفته** صبیح بخانه و یکم  
 راضی بود و در بختی که در بختی که در بختی که در بختی که در







پانزدهم است بهتر تا که اند و بد طلب کردن شمعان اسد اعظم و شمعان  
 مجیران و نصیبان و شمعان در صورت مجبوران اولاد است که تمام  
 کردن بطن است تا که اند و بد طلب کردن شمعان اسد اعظم و شمعان  
 اعظمی و عدل و حیدر که استن و حیدر که استن و حیدر که استن و حیدر که استن  
 پاک و پاک زاده را دست بد استن که از یک شکم نشا در خفا  
 کردند و نام بعضی معصوم را ترک کردند و اختیار و جایزه طلب کردند  
 و شریعت که از قول خدا بود و اگر اند و تقیاس جنل و دین را فنی شده  
 تا با جبهه و انشاید دارند که قال الله تعالی استبدلوا الذی هو  
اولی بالذی هو خیرة اگر انشاید از شریعت که اند و انشاید از انشاید  
 بد کردند و انشاید از انشاید و سکت اختیار کردند و کورسید از  
 سکت که در هر طایفه و مذہب هر مذهب باشد و هم مذہب هم در پیش دم  
 تو اگر دم دیر باشد و هم بد انشاید انشاید نباشد مذہبی و طایفه  
 هست در هر طایفه باشد تا اگر شیعان باشد و مزداکان بون  
 باشند و مجیران و نصیبان در طایفه اند و انشاید بون باشند و انشاید  
 آن خود معلومت و بدیدر درجات چه متفاوت است که اند و انشاید  
 و شریعت باشند و انشاید مذہب و اعتقاد است و انشاید و انشاید  
 تا که اند و اسلام ظاهر و انشاید انچه گفت که در کتاب است که  
 و انشاید است که مذہب و انشاید که یک از مذہب است که انشاید  
 از انشاید چه باشد و محمد بن کعب القدر که در سن شصتیم از امیر السیاح  
 در اهل سن سنک بشکست و بود از انشاید و انشاید در هر مذہب  
 و دوازده هزار دینار عطا یا سست و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 از انشاید که شمعان بود و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 نیز بود و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز

و عجز الرحمن عوف از هر هزار شتر دانه و پانصد شتر کار و دانه و عجز  
 پانصد شتر و از انشاید و دودیت و دودیت و دودیت و دودیت و دودیت و دودیت  
 کشتن و از هر هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 و شریعت که از هر هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 پروان از هر هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 هزار دینار و پانصد شتر از هر هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 بود و دودیت و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 انشاید و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 هزار دینار و پانصد شتر از هر هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 یک کیش حکایت کرد که روزی بود که صد هزار دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 روز و دودیت و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 آب کش بود و دودیت و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 ملک بود و دودیت و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار و دینار  
 ماند و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 بن انشاید و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 بن شریعت و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 بر آمد و انشاید از عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 بر آمد و دودیت و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 ماند و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز  
 بن انشاید و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز و عجز











باشد خلاق حساب و در حراص عتاب بر دیکم اهل حق چنان  
 که از مصطفی از نالی دنیا هیچ باز نماند الا از مقلد از آن سلسله  
 خاص در نظر آتش که از او فریاد کند باید او حسن باشد بمنز  
 بر آمد گفت یا معشر الشیعه لقد تبصروا هذا اللیل رجلا یسبغ  
 الا ولون بجلد لم بدیر که الا حرون بجلد و ما خلف صفرا ولا  
 یضنا الاسجانه و در جماد ان شیری با خادما لاهله شریحه  
 درم بنزد حضرت امین و او بی رفاعه و مال طبعن یک نیست که بزکریه  
 اللهم احیی صکینا و دلا صکیه یا صفر و یا صفاء عرا غیری و من  
 ندیشم که درون دین و مقبره و درم و خاقان رگستان باشد که مال  
 نشاء کنند ایستیم که صی بر سر انزل چنین آیه انا الحی القیوم الذی  
لعب لیس و زیند و قضا خرمیک و شکاثره الاول والا و لا و لا و لا و لا  
 ان چگونه حج حطام و در خاقان رگستان باشد و پندار خواجه نامبر  
 صریح شده است که بود در مهابه و رفت نان پانک یافت  
 و مصطفی نماز عیاد و طعم نیافت و آن خبر پندار که شکر است که  
 سید گفت اللک حق توین قال لایسمی و نمود که قوت گیر از داور  
 گفت نه ارم که تو از استکار ان بشی نداری عرو عثمان عبد الرحمن  
 و طوطی پندار و او هر چه و لب خاص و انس و سمه و خاص از من خبر  
 بیکان بود و هر یک و اما عظم رب که مینا و ندی پاره ان صبر  
 سست ناکاه بوده است که مصطفی از نسبت بارش داشت  
 و از ان خبر بیکان نموده است که میر عبد الرحمن در این بوده است  
 که یک از صی به شریف شده که در دنیا ر داشت سید گفت شایان  
 کنید که دنیا دار بوده از عیب هر دینی در کسوت و در شرف دعوت  
 کرده و چون وقار و در و بس تو انکر دعوت کرده است

تو انکر صی به و صی مال بر سر است بیان نموند و اند که مال دنیا دار  
 نباشد و نیست و نیار و خطیر نباشد الا و در و مال و نکال و صی  
 و عقوبت قیامت و سید انکر که خواجه صبر ان فرشته است که  
 اصحاب کدشت چون محمد بن اسمعیل العطار در مسلم بن الحجاج و عرو  
 روایت کرده اند که حریل آمد و گفت یا محمد ان ربک یبذل  
 التکم و یبذل یا محمد ان شئت جعلت ملک بطحا مکه ذهباً و فضه  
 قال لا امرت اجمع دیوما اشکرک و اشبع عیوننا احملک و ان  
 مصطفی به باطلات مرتب و در نظر و در کسوت خواجه و در  
 سیری و در مکه قارون چنین باشد که ما ان مفاخره لتو  
 اولی القیوم و خواجه سنی که میر و عثمان و طوطی پندار ان  
 و درم و سار و زیند و انم ان مراخت قارون باشد مابا بهر  
 این و عرو در صی به اگر افضیان کرده بود در مهابه و سنیان  
 بیکان باشد و سید ارم که ان حذ ان از ارم حرو و شوان کردن و نیست  
 سوده و در دیکر ان خواجه مجیر بساله از پیران طوطی پندار  
 که شیب را قیامت بیکان بوده است و حیدر را کسوت بیکان بود ان  
 سنت است پس حج مال که بدعت باشد و اگر حج مال است  
 باشد که رگت و در اورد و بدعت باشد پندار که از شریف و طوطی  
 چنین بیکان باشد که رسول که بدعت الدینا و اس کل خطیبه و حاکم  
 میزه بدین صاحب الدینا افتد باخره و دیگر حاکم بدین ان اند مقولم  
 یطیر الی الدینا من خلقها لغیبا لها و در مرتبه میزه باید انا انعم  
 و اولادکم فکینه و حاکم بدین باید ان اند لاجل المسکن پس حاکم  
 سلفان ان بر تصنیف کند تا با بد که بدی صی به علم طاعت کردند و کند  
 مال و نیست و در و سیم و در و کاشتر طلب کرده اند ان مصطفی  
 خوانده و تصنیف و است بیان و اند و هر عاقل عالم کامل ان صی به











تا زنده نگذارند تا زنده نگذارند که اگر گوشت مصطفی را از آنجا دفع کنند و بپزند  
شیرین میکنند که ابو بکر بفرموده عمر عدوی را در حقیقه مصطفی بن  
دو ماه عیش و در آن دو ماه عیش که در آنجا طار و در حقیقه  
برند این عداوت بگذاشتند که اگر پیشتر است این حضرت که با ربا  
تو است تا در کتب مرید که عداوت عباس را که پدر خفا بر پیش  
است بر طاعت حق و در میان ایشان که در گفت و آسود تا به حیا علی  
و یوسف علی اجل تر بدین نظر می موزانند و تقابلین را بدادند  
از حسی الی بیتک و کلام در میزنند که در مصطفی است پس بیاید  
حج که عداوت با او ایستاده که ابو بکر و عمر را که مصطفی را در پیش  
چگونه بکنند باشند و چون عایشه و در آن بفرموده ام حسن مراد  
خیزد رسول کند از در حواج که در دشمنی فاندان نباشند و اگر بانه  
ان اخبار و قصص شمل شود که بکتاب بسیار باید و ما را که ابان  
مجران و ناسپان و در بیاض سفید رنگ است معلوم باشد که مجران  
و ناسپان و آتش را و دشمنی را در اندیشه میماند رسول الهی  
رتب العلیز **که گفته** قضیه شست و یکم را در حق و بدید بفرموده که عا  
نص بر دین و بر دین و رسول الله اگر گویم در قرآن که است گوید انما  
ولیکم الله و رسول الله الذین آمنوا به و بیل بر تعقیب او بایست  
گویم ان چه دلیل خافت و عداوت کند که اگر درست باشد که در آن  
عدیت بعد که خود مسلم نیست و بر بعضی از آنکه در شان او  
خاص نیاید است و اگر مسلم شود و خدا را میگوید من الی شام و  
رسول من و طاقت است و آن مردمان که در کعبه صدقه دادند و کدام  
کس این را میگویند که خدا و رسول الله و الی مردمانند و مساویان  
و محب برسانند ان دلیل کند بر بعضی هر خلاف است و از اخبار رسول الله

است معنی سبزه هر دو من موسی الایمانی بعدی دلیل بر حق  
مادر است که دیم که هر دو من خلیفه میسر بود و بعد از آنکه تا تو این را بزرگ  
حکایتی که خلیفه و وصی یوش نود هر دو من و چون عداوت را نص میگوید  
و چه در سر چهار اصحاب بعضی که در آنجا پوشش دادند و تکلیف  
کند و در سفر میبایست و پلان شتر میبایست خفا که کسی از آن  
کاری کند و بدین که بود و دیگر که بود و خفا که شتر میبایست بر سر  
صاحب میگوید ان کار که در یک تر و عظمی است و عداوت بر سر  
نشان میبایست بگوید و قبل از آنکه گویند میبایست که گوید حاضر بودم  
یک که بدید ان است چه میبایست که چنین بود که تر میگوید خدا را  
و رسول میگوید ما کان محمد با احمد من رجالکم و لکن رسول الله  
و خاتم النبیین و کتب الله شهیداً محمد رسول الله و ما محمد الا  
رسول قد خلقت من قبله ارسیل یاد او را تا جملات خلیفه را  
هر دو من اختلافی و قوی میبایست که را نظر را از سر او بدید و در میگوید  
و درست که رسول گفته است در حالت و فانی است خلیفه علی  
و بر کسی نص کند و گفت و اما بکر با جماع آتش محبت با **اما جواب**  
آنچه گفته است که شیعه امام نص گویند بی چنین است و این بی  
دین است و کمن است از آن برادر که ریاست این بر سب  
و دهم بر شیت نص کرد و بعد از وی چه این که در دین میگوید  
است که در آن بناده اند چون بدید سب او حسن و حسن بکار  
و عجب و غیر ایشان و بدید سب اهل حق امام نص است و عصمت  
بعد از مصطفی را تعقیب است بدلات قاطع و بیان کرده شد و چه  
شیعه بدلات بر امامت از آنکه میگویند و از خبر که ان مرد است  
و بدلات بر امامت را نظر بر حق گویم و ان و جواب میبایست



خط بر آن که چنان کردیم آیات و اخبار از برای تاکید و دلالت  
 امانت آوریم و چون از آیه امانت خبر است می بسیاری آیات و اخبار  
 است که دلالت بر امانت عام و خاص کند و در امانت آنچه  
 در مواضع برفت از میز کفایت و در کتاب الهی از برای امانت  
 و بیان آیه و وجه خبر و دلالت بر امانت کشف ایمان و کمال  
 کشف حجب و تابد انداخته اند آنچه کشف است که خلف موسی و چون بود  
 و وصی و خلیفه وی موسی بود پس امانت و مبارک باد پس امانت  
 خلف جان بد که باشد و با جمیع و با جماعت که مصطفی  
 ز او بگویند و در عثمان بود بلکه بود و محقق پس خلف هم بدین  
 صورت و مثال درست باشد که آورده است و اما آنچه کشف است  
 که چون کار را بعضی میکرد و با سبب که بر ملا خلعت تاج پوشیده  
 دیگر باره بحساب کورتر است و اینها باید که خلف هر بر بر سر بیاید  
 و بر سینه او را بعضی که کعبه را میسجد و انصار را که در مدینه و حجاز  
 بودی و عوفی و عجمی و رومی و انباری که در آن حاضر و حاضر و غایب  
 کردن بعضی از خلق باشد اما آنچه کشف است در سوره بقره  
 امانت سحر شده پس از آن احوال به امانت و در رسالت الهی  
 سحر است باید که این مصاف اول کلامی بود که و گوید در شریک  
 با و باران بر خور است موسی غریب در میان از درختی کوئی افتی  
 انا الله و انما انا الله و ابدید که منزه نهاده مردم حاضر و غایب  
 در و کلام که گوید نهاده و بیجا شده و توحید شده محمد را بگریزی  
 حتی بری خدا که کسی کاری در زنده کند اگر توحید رسالت موسی شد  
 که و در میان و توحید نبوت مصطفی و حقیقت ان نبوت است و نمیکند  
 معنی که توحید است بر بالان بعضی نمیکند رسولی مصطفی و مومنان

و صادق و صاحب میز است امانت عام و خاص که بعضی مصمم اند  
 عالمه بینان و آشکارا معنی را و تا خود را صاحب میز است و امانت  
 قیاس کند تا دلش بکشد تا بداند اما آنچه کشف است که خدا می تواند  
 اینها و نام مصطفی را در قرآن فرموده است و است که نام مصطفی  
 بگوید که او بعد از مصطفی است تا امانت را در آن شهادت باشد  
 باره نام مصطفی دست از بغل انداخته است و است که است و از اراده  
 مشیت نیز شده و مالک الملک را مژول کرده چنانکه از بعضی  
 گویند میگوید چنین سیاست کردن و کور است و نمیداند که کیست  
 در مقصودت با نبوت کند که معرفت بر سر است و معرفت امانت  
 و محبت که با خدا از سر منزه نمیکند که این سر کشیده است که مسلمانان را  
 میدی مطلق که اقتبوا الصلوة چه اصرار نکند که در بعضی چند است  
 سنت چند است مسکن وقت یعنی در قرآن آیه موسی که خدیجه  
 در سفر و حضر میگردید که اقتبوا الصلوة تا امر مصطفی سر کشیده  
 باشند و آنکه بگوئی و انما الکفر مطلق مسکن یعنی که از منب دنیا  
 نیدنیار و از دهن من بکین تا فقها را احلاف نباشد شریعت تو فانی  
 رای و احتیاج با اکتفی تا هفتاد و دو قول مختلف بدید که ملک در  
 هر ارکان شرعی پس اگر درین سه سعادت رو است تا مشیت مصطفی  
 عبت نباشد و بعد از در فرق از میان عالم و جلال بدید آید  
 امانت خود و عقیدت چنانکه کند که نام عام شود و صریح تا شرف علم  
 شود و مرتبه عقل اعلی شود و ثواب و عقاب را که نمیداند و عقل  
 مذکور است که امانی سبب باید و جایز است نباشد قرآن و محمد باید بگوید  
 که برین صفت که امانت شخص است تا بداند که ناصر توحید را حایر و حیرت  
 که بدید و دشمن توحید و عدل و نبوت و امانت و کشف بعیت و دلم بداند



خوشت که نام علی در قرآن مصرح نیست نام دیگران از من حکم ظاهر است  
 و هر آیه که نام سپان آورده اند در حق غیر علی ابطال بدو و تکرار  
 و تعجب است از این جواب آنچه در انجا دیگر است و خبر قرآن و انجا  
 گفته است و در حق هر رسول بناده که در حال وفات گفت این خلیفه  
 اهلی را که گفته است و لالت بر صحت مذکور است که چون رسول  
 گفت این خلیفه ای از اوصی عاشره را برده باشد از ان و چون  
 این خلیفه ای امتی پس خواجها صبی را در آن نصیب نباشد گفت  
 این خلیفه ای اهلی منرا علی فاطمه باشد و عاشره از انش نباشد و ان  
 است را بیک سپردم و عاشره را متوجه خواجها چون مسقط است بدان دیگر  
 است بدانند و انانچه بر انکار بعضی آورده است که رسول می گفت  
 مرد را با بکر را اجماع امتش حجت نباشد اگر چه فرست گشت و قبول  
 نموده است و در صورتی که هر مرد را که مردی نباشد که ان لحاظ  
 ندانند که لالت بر بعضی بودن را جانی و اختیار و اگر کسی بود و او  
 منکم و اختیار متعلق است ان کلمات دلالت خارج نباشد پس  
 بر عقول او بیک بعضی رسالت با امت خواجها که بر سبب انرا بگوید است  
 از مذکور مسقط و عاشره را بر اند و در طرق اختیار را گفته و او بیک  
 را امام بعضی که سید دلالت ان خبر تا مذکور نباشد که سیدای از  
 مذکور نیست ان حال بخیر است و در ان باب این شایسته است حجتا  
 که نیست و الحمد لله رب العالمین **اما گفته** مصنفی گفت و در دیگر  
 هرگز نماند و تکرار و بیک نام اوجده و صحت و تکرار یک سخن  
 سنت است در اقصی هرگز نماند **جواب** این که است که اصحاب  
 کبیر و صغیر و دیگر کتب را باید که روشن و بخوانند و اگر چه کورست  
 و چشم نابینا مطاع مسجع میا شود اندرون تا بدانند که در حدیث

نادر شمع و در دیگر است و او چه در ان دی چگونه است و چه در  
 خبرند و بدان محل کنند و در شهری اند و از مسقط چگونه است و انجا  
 در انجا این و در حق کائن و بر پیش خویش بخندند که حال بدو آید  
 ازین بهانه و در عاشره گفته اند و متوان که انش اوجین کور  
 و اصیت الایه نیست و اگر نیستند و شافعی گویند است ان  
 بریت نیست کنند و بر نیک است و جواب ظاهر نشود و خواجها  
 سنی است پس باید که بگویند و در نیک است و ان را انباشد و  
 چون یک نیست که صحنی سنی باشد که خلاف ظاهر است پس او بر  
 انکه در گفته مسقط و مسج صحنی که مذکور است بر ان باشد اما در حق  
 گفته است که را اقصی گفته تا از امام و حجت حاضر خواهد مسقط پس است  
 که اس نصیحت ناصیان خواندی نصیحت نصیحت ان بخواجها  
 اوجده میست بری نیست و قبول است مفر نیست و جواب  
 نیست تا قول مصنف مسج هر دو مذکور باشد و کور در هر کتاب  
 گفته است که گفتیت و الحمد لله رب العالمین **اما گفته** مصنفی گفت  
 و سیم را اقصی که پیشتر از انکه حکم مفر نباشد بود و خبر خواجها بود  
 و مسقط و در ان بود که عاشره کور و دیگر صحنی به خبر خواجها بود  
 اگر مصنف عاشره بدان بود بر صحنی که خبر کور و ده بود و است اسجد  
 بود و بسیاری از ان باشد که هرگز مفر کور و ده باشد و پدر ان  
 مرکز است سجد و کور و ایم باید که را اقصی بر عاشره باشد و ناگویم چون آید  
 تخیر آید عاشره کور بود و است پرستی منع شده بود که اگر او بر کور  
 و اگر او بیک و عاشره صحنی به خبر خواجها و در دست پرستیدند و عاشره  
 صحنی و عاشره و عاشره و عاشره و دست پرستیدند تا بدان که را اقصی  
 هر دو ای نصیحت گویند تا از سر دیانت و حریت نیست بعضی از نصیحت



و قبح رد انصافا ذل الله و اياکم من شرهم و قانا و اياکم من  
 کيدهم انه العلي العظيم الجواد الکريم و استغفر الله العظيم  
 من الخطايا و الزل في القول و العمل انه قريب مجيب و صل  
 الله على محمد و آله خاتم النبيا و خير خلق الله و على اصحابه  
 کتبت و فرغت من هذا في الخيف سنة خمس و خمسين و مائة  
**جواب** ان فصل آفرين امريت که شهادتيت که مرز در عهد جواني  
 ام بوده است و هرگز و انباش که حال باشد که مزيل عقل  
 نفق کن گشته شرعت و در انکه به صبا به هم کردند و هم خوردند  
 شهادت و خلافت منيت و اتفاق و عقدا و عقلاست که مرز خورده چون  
 زاده نباشد و دست پرست حرم مومن نباشد و اگر مرز و جعفر  
 و عقیل و عباس رضی الله عنهم خوردند و دست را بیده کردند لا بوم  
 امامت را نشانی که هر کس مرز خورده باشد یا بت سیده کرده  
 باشد و قی که از دنیا تو بکنند امامت و نبوت را بشاید اما  
 مومن مخلص تا نباشد پس امام بعد از مصطفی باشد و اگر  
 و نه خوردند عثمان و نه عباس و نه عقیل و نه جعفر از ان وجود که  
 بیان کرده شد و الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و بود  
 بکین تا جواب ان خارجي مفسر بر بنو که مومن ان شرق  
 و جنوب خداوند تا بقیامت داده شد و شبهات عادل  
 حیران به باطل و معنی کرده آمد و از باری تم خواسته مرا بید  
 که اگر حق یا زلی یا سهو و در قول و تسلیم الله باشد ما را عفو  
 کند که بر مصقب و ستمان سخت که روشد آمد بر سبیل جواب  
 بود نه بر سبیل ابتدا و در جمع ان نفق تقرب کنده ای تم که کم  
 و مصطفی و مر تقرب و به اندی تا روز قیامت از رحمت او عشت

انشان

کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تاسیس ۱۳۰۳

ایشان نصیب بنشینم و مومن که در حالت حیوة ما و بعد از  
 برخواستن ما را و سه علای شهادت را به عای خیر یاد آورند و در  
 خانه این کتاب التی کردیم بکند ای تم بر سبیل این آیه از کتب عز  
 ربنا لا تقواخذنا ان لنینا و احطنا نارینا و لا تخل علينا  
 احدا کاحلته علی الذين من قبلنا ربنا و لا تخلفنا ما لا طاق  
 لنا به و اعف عنا و اعف لنا و احسن انت مولنا  
 فاضلنا علی القوم الکافرین آمین رب  
 العالمین و یا خیر الناصرین و  
 استجبه عاءنا و دعاء  
 جمیع المومنین  
 یا ارحم الراحمین  
 قد فرغت من تنوید و تارخ خامس ایام شهر جمادی الثانی در شهر شهادت  
 بعون الله و حسن توفیق





